

بازشناسی افغانستان - جلد هشتم
پژوهشی در طیف اوضاع سیاسی - اقتصادی و
فرهنگی خراسان بزرگ و سرزمین ها مجاور
آن

آشنایی با مردم - نژاد - شهرها - نحوه های
حکومت - اوضاع تجاری - راه ها و اوضاع
زیست محیطی شهرها و پیشینه های
تاریخی

تألیف : عبدالواحد سیدی
۸ سنبله 1393 چهارم دیپلمه الحرام 30/1435
اگست 2014
مزار شریف - پانچ - افغانستان

شناسه کتاب

بازشناسی افغانستان (تاریخ رویداد های سیاسی و اقتصادی و روابط اجتماعی خراسان =
افغانستان و کشور های هم‌مردیف آسیائی)

جلد : هشتم

موضوع کتاب: گزارشات مستند تاریخی

مؤلف : الحاج عبدالواحد سیدی

تایپ : مؤلف

اصلاح متن: مؤلف

صفحه آرابی: مؤلف

شروع کتاب : ۸ سنبله ۱۳۹۳ / ۳۰ اگست ۲۰۱۴

ختم کتاب: ۳۰ قوس ۱۳۹۳ / ۲۱ دسمبر ۲۰۱۴

استفاده از متن با ذکر نام کتاب و مؤلف مجاز است

شهر مزار شریف - بلخ - افغانستان

حق طبع و نشر: محفوظ به مؤلف است

فهرست عناوین کتاب

بخش یکصد و ششم از جلد هشتم

- ۱۰۶-۱-۱. زیستگاه تمدنی اقوام آریاناویجه صفحه ۱۳
- ۱۰۶-۱-۲. تأثیر گزاری اولین مهاجرتها به باز کردن نقش پای تمدنها 15
- 106-1-3. سرزمین آریانا یا آریائی ها ۲۲
- 106-1-4. آریانا در منابع یونانی 22
- ۱۰۶-۱-۵. آریانا در آثار نویسندگان کلاسیک ۲۴
- ۱۰۶-۱-۶. پیش از میلاد آسیای باختری ۲۸
- ۱۰۶-۱-۷. ولایات آریانا ۲۸
- ۱۰۶-۱-۸. باشندگان آریانا ۲۹
- ۱۰۶-۱-۹. شهر هایی را که بطلیموس نام برده است ۳۰
- ۱۰۶-۱-۹-۱. پاروپامیزادی ۳۰
- ۱۰۶-۱-۱۰. باختریها ۳۲
- ۱۰۶-۱-۱۰-۲. شهر های باختر ۳۳
- 106-1-11. پکتها (قبایل ودی) کتله آریائی باختر 34
- 106-1-12. نگمدهارگنداریها (پشاور) 35
- ۱۰۶-۱-۱۳. شهر های آریانا ۳۷
- 106-1-13-1. بلخ 39
- ۱۰۶-۱-۱۳-۲. ادراپسا ۴۰
- ۱۰۶-۱-۱۳-۳. کابل ۴۱
- ۱۰۶-۱-۱۳-۴. کاپیسی ۴۲
- ۱۰۶-۱-۱۳-۵. اویان ۴۳

۴۴	۶-۱۳-۱-۱۰۶. پروان یا الکسندریه قفقاز
۴۴	۷-۱۳-۱-۱۰۶. ارتکانا
۴۵	۸-۱۳-۱-۱۰۶. بست
۴۵	۹-۱۳-۱-۱۰۶. فراه
۴۶	۱۰-۱۳-۱-۱۰۶. پروفتازیا
۴۶	۱۱-۱۳-۱-۱۰۶. «ازولا» یا «وزولا»
۴۶	۱۲-۱۳-۱-۱۰۶. فوکلیس
۴۷	۱۳-۱۳-۱-۱۰۶. نیسایا
۴۷	۱۴-۱۳-۱-۱۰۶. نگار
۴۸	۱۵-۱۳-۱-۱۰۶. بامیکان

بخش یکصد و ششم

آریانای پیش از اسلام یا خراسان دوره اسلامی

بحث دوم

۴۳	مقدمه
53	1-2-106. جغرافیای تاریخی قندهار و حوالی اطراف آن
54	1-1-2-106. موقعیت
۵۴	۲-۱-۲-۱۰۶. وجه تسمیه
۵۹	۱-۲-۲-۱۰۶. بست و حوالی اطراف آن
64	2-2-106. رفع یک اشتباه تاریخی در تعلق منطقوی قندهار در مسیر تمدنی
۶۶	۳-۲-۱۰۶. موجودیت دو شهر بنام قندهار
۶۷	۴-۲-۱۰۶. این اسم چگونه بجای رخج و زمینداور جای گزین شد.
۶۸	۵-۲-۱۰۶. قندهار و دایرة المعارف آریانا
۷۰	۱-۶-۲-۱۰۶. وجه تسمیه قندهار

۷۰ ۱۰۶-۲-۶-۲. تاریخ قندهار .

بخش یکصد و پنجم
بحث سوم
شهر های خراسان
هرات در آینه جغرافیای تمدنی

۷۶	آریا
79	2-3-106. بعضی از اسماء کلاسیک «آریا» برای شهرها و رودخانه ها
80	3-3-106. موقعیت هرات
86	3-3-106. شاهراه های هرات
۸۶	۱۰۶-۲-۳. مرغاب
89	5-3-106. غرjestان یا «غرj انشار».
89	6-3-106. غور یا غورستان
91	7-3-106. بامیان

بخش یکصد و ششم
بحث سوم
باکتريا يا بلخ مرکز آريانا

96	1-3-106. ولایت باکتريا مرکز آريانا بوده است (باختريا بلخ امروزی)
98	2-3-106. بلخ در مدنيت اوستائی
99	3-3-106. بلخ مهد آيين زرتشت
99	4-3-106. بلخ در ساير منابع .

بخش یکصد و ششم

بحث چهارم

- ۱۰۸ جدا شدن باختر از دولت سلوکی . ۱-۴-۱۰۶
- 109 تجزیه دولت یونانی بلخ . 2-4-106
- ۱۱۰ حمله مهرداد یکم به دولت یونانی (بلخی) باختر . ۳-۴-۱۰۶
- 111 جنگ دوم مهرداد پادشاه سکائی با دولت باختری بلخ . 4-4-106
- 112 دمتریوس دوم . ۵-۴-۱۰۶
- ۱۱۳ تشکیلات اداری دولت سلوکوس . ۶-۴-۱۰۶
- ۱۱۵ قشون . ۶-۴-۱۰۶
- ۱۱۶ رفتار سلوکیها (اخلاق و عادات) . ۷-۴-۱۰۶

بخش یکصد و هشتم

بحث پنجم

- ۱۲۰ باختر و هخامنشیان . ۱-۵-۱۰۶
- ۱۲۲ تازیان یا حمله مسلمین به باختر . ۲-۵-۱۰۶
- ۱۲۲ تخارستان . ۳-۵-۱۰۶
- ۱۲۳ مذهب مردم تخارستان . ۴-۵-۱۰۶

بخش یکصد و نهم

بحث ششم

گنجینه های باستانی باختریا

-
- ۱۲۷ پیش در آمدی بر گنجینه اوکسوس (جیحون) . ۱-۶-۱۰۶
- ۱۲۷ گنجینه اکسوس یا آمو دریا . ۲-۶-۱۰۶
- 129 محل پیدایش «گنجینه جیحون یا «اوکسیس» . ۱-۲-۶-۱۰۶
- ۱۲۹ محتویات و اجزای بدست آمده از گنجینه «اوکسیس» . ۲-۲-۶-۱۰۶
- ۱۴۶ گنجینه «اوکسوس» دقیقاً چه بوده؟ . ۳-۲-۶-۱۰۶

بخش یکصد و دهم

گنجینه باختر

بحث هفتم

- ۱۴۹ ۱-۷-۱۰۶. تمدن آمو دریا
- ۱۴۹ ۲-۷-۱۰۶. شهر های باستانی باختر .
- ۱۵۰ ۳-۷-۱۰۶. پیشینه نام بلخ .
- ۱۵۱ ۴-۷-۱۰۶. جاده ابریشم در عصر کوشانیهای باختر .
- ۱۵۲ ۱-۴-۷-۱۰۶. جاده ابریشم در عهد کنیشکا .
- ۱۰۶-۷-۴-۲. اهمیت جاده ابریشم در انکشاف بازرگانی و فرهنگ در باختر .
- ۱۵۴
- ۱۵۵ ۵-۷-۱۰۶. غنای پادشاهان باختر .
- ۱۵۵ ۶-۷-۱۰۶. آثار باستانی بدست آمده از دوره باختر .

بخش یکصد و ششم

بحث هشتم

گنجینه باختر

- ۱۵۸ ۱-۸-۱۰۶. گنجینه باختر .
- ۱۶۳ ۲-۸-۱۰۶. تصاویری از گنجینه باختر .
- 164 2-8-106. تصاویری از گنجینه باختر (بدست آمده از طلا تپه جوزجان
- ۱۷۴ ۳-۸-۱۰۶. تمدن آمو دریا یا مجموعه باستان شناسی باختر - مرو .

بخش یکصد و ششم

بحث نهم

بلخ

- ۱۷۸ ۱-۹-۱۰۶. بلخ .
- ۱۸۰ ۲-۹-۱۰۶. معبد نو بهار و دیوار بلخ .

- ۱۸۰ . . . نظریات مختلف در مورد نوبهار بلخ ۳-۹-۱۰۶
- ۱۸۱ . . . معتقدات زردشتیان ۴-۹-۱۰۶
- ۱۸۳ . . . شهر بلخ در صاعقه چنگیز ۵-۹-۱۰۴
- ۱۸۴ . . . شهر مزار شریف در جوار خاوری بلخ ۶-۹-۱۰۶

بخش یکصد و ششم

بحث دهم-

ایالات خراسان شمالی

شهر های تاریخی خراسان بقول جغرافی نویسان قرن

سوم و چهارم هجری

- ۱۸۸ . . . شهر های خراسان شمالی ۱-۱۰-۱۰۶
- ۱۸۸ . . . جرزوان (گذروان) ۲-۱۰-۱۰۶
- ۱۸۹ . . . میمنه ۳-۱۰-۱۰۶
- ۱۸۹ . . . فاریاب ۴-۱۰-۱۰۶
- ۱۹۰ . . . جوزجان ۵-۱۰-۱۰۶
- ۱۹۰ . . . شهر شبرغان مرکز جوزجان ۶-۱۰-۱۰۶
- ۱۹۲ . . . انبار ۷-۱۰-۱۰۶
- ۱۹۳ . . . اندخوی ۸-۱۰-۱۰۶
- ۱۹۳ . . . تخارستان ۹-۱۰-۱۰۶
- ۱۹۳ . . . خلم ۱۰-۱۰-۱۰۷
- ۱۹۴ . . . ایبک ۱۱-۱۰-۱۰۶
- ۱۹۵ . . . قندوز ۱۲-۱۰-۱۰۶
- ۱۹۶ . . . بغلان ۱۳-۱۰-۱۰۶
- ۱۹۸ . . . وروالیز تالقان و تخارستان ۱۴-۷-۱۰۶

۱۹۹ ۱۰۶-۱۰-۱۵. بدخشان

بخش یکصد و ششم
بحث یازدهم
پیداوار خراسان

۲۰۱ ۱۰۶-۱۱. پیداوار شهر های خراسان

بخش یکصد و ششم
بحث دوازدهم
راه های خراسان

۲۰۴ ۱۰۷-۱۲. راه های خراسان

۲۰۷ خاتمه

جلد هشتم

بخش یکصد و ششم

آریانا- آریائی ها

تکمله ای بر جلد اول (آریائی ها اقوام ماورای هندوکش) صفحه ۴۰
تا ۱۲۳

۱-۱-۱۰۶. زیستگاه تمدنی اقوام آریاناویجه

«دوست دارم بدانم که انسان در خط سیر خود، از حالت توحش به مدنیت، چه گامهایی برداشته است»

«ولتر»

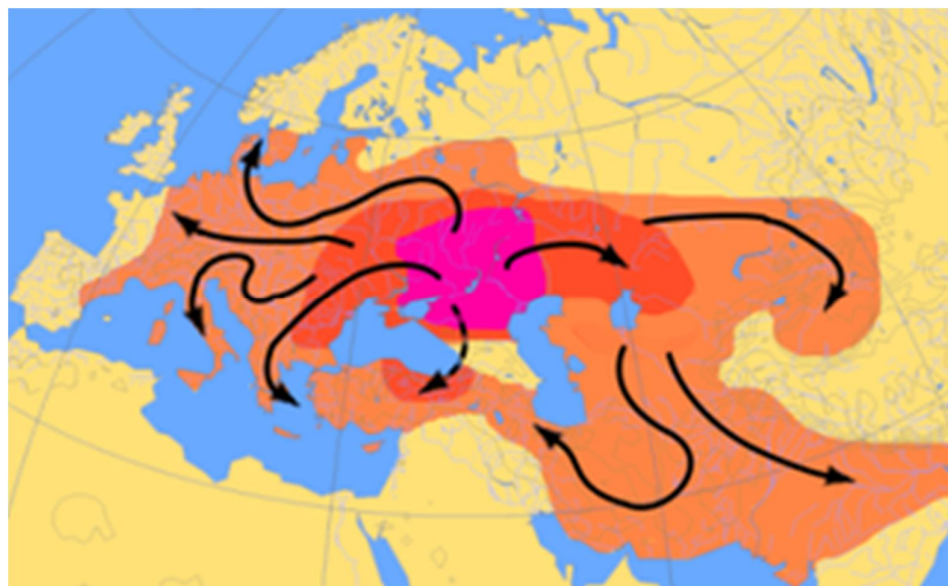
شایان یادآوری میدانم که در این اثر هر جا که با نام «ایران» و «ایرانی» بر میخوریم، منظور از ایران بزرگ یعنی همان گسترده ایران باستان و باشندگان آن است که در برگیرنده ایران خاوری «افغانستان» «تاجکستان» و کشور های مجاور آن نیز میگردد. همینگونه هر جا که واژه زبان های ایرانی آمده است، منظور از همه زبانهای خانواده ایرانی مانند «پارسی دری، پشتو، بلوچی، کردی و...» است.

(قبل از اینکه این بحث را ملاحظه می فرمایید به «بخش سوم آریایی ها و اقوام ماورای هندوکش» جلد: اول کتاب باز شناسی افغانستان صفحه ۴۰ را نگاه کنید)

زیستگاه های اولیه اقوام «آریانا ویجه» که بقول ویل دورانت در «کتاب مشرق زمین گهواره تمدن» در فلات ماورای شمالی «آمو دریا» بوده است که از اثر بوجود آمدن یک حالت فوق العاده که در نیمه اول هزاره سوم پیش از میلاد بوجود آمده بود سکنا ناممکن گشته و از اثر مهاجرت و کوچ کشی های دسته جمعی، دیگر دارای سکنه نبودند. و این هم معلوم شده نتوانسته که در طی چه مدتی این

مهاجرت‌ها بوقوع پیوسته است و دلایل دقیق برای این «فروپاشی مدنی» همچنان یکی از راز های تاریکی است که در دل تاریخ باستانی مستور مانده است. با اینحال در اواخر هزاره سوم پیش از میلاد، در شمال «پاروپامیز» به (جغرافیای فعلی افغانستان) و «شمال جیحون» به (جغرافیای فعلی کشور های تاجکستان - اوزبکستان، ترکمنستان) و شمال شرق به (جغرافیای فعلی ایران) و «شمال هند» با جا بجایی های این اقوام، منجر به ظهور شهرها و زیستگاه‌هایی عمده در تمدن عصر «فلزات» گردید که شاید اولین شهر نشینی در «باختر یا بلخ» به ظهور پیوسته باشد، چنانکه کوروش زمانیکه به تسخیر وادی بلخ اقدام نمود دارای سکنه دائمی و معموره بود که به قول تاریخ نگاران و داستانهای اساطیری این مدنیت در کنار دو رود خانه بلخ و آمو تأسیس گردیده بود که بقول «ویل دورانت» کوروش از طریق دره بلخ به هندوستان کشید.

در نقشه زیر خطوط انتقال تمدنی را که ذریعه این اقوام صورت بسته است، نشان میدهیم و بعداً موضوع آریانا را در یک بحث گسترده به دنبال این بحث وضاحت می بخشیم و موضوعات جدیدی که در مورد «آریانا» جمع آوری شده است باخوانندگان شریک میسازیم:



نقشه مهاجرت‌های هندواروپائیان در حدود شش تا سه هزار سال پیش از دیدگاه مدل کورگان (Kurgan)

ما همیشه احتیاج داریم تا بر حسب ضرورت و روشن شدن زوایای تیره و تاریکی که در دهلیز های تمدنی نسل بشر که از هزار ها سال پیش از امروز موجود بوده صفحات تاریخ باستان را دوباره ریگ شویی نهاییم تا باشد که از مرده ریگ آنها چیز های نوی از زندگی نیاکان ما بدست بیاید

۱۰۶-۱-۲. تأثیر گزاری اولین مهاجرتها به باز کردن نقش پای تمدنها:

ملتهای هند و اریائی:

شرق نزدیک در برابر چشم تیز بین تاریخ شناسان همچون اوقیانوسی بنظر میرسد که در آن گروه های آدمی مانند گردابی پیوسته بهمدگر مخلوط و سپس از هم پراکنده میشدند ؛ اسیر میگرددند و یا به اسیری در می آمدند، می خوردند و یا خورده میشدند ، می کشتند و یا بقتل میرسیدند. و این کار ها حتی تا به پشت دیوار های امپراطوریهای بزرگ مصر و بابل و نینوا کشیده میشد . بعباره دیگر این مهاجرتها و کوچکشی ها در هر سه حوزه شرق جنوب و غرب به آسانی رو نما نگریده است بلکه با گذشتن از هرج و مرج های که در بالا ذکر شد استقبال شده است . به این ترتیب بود که مخلوطی از تبار و تیره ها و نژاد های ناشناخته در مدنیت آنروزه خلط و حاصل آن قبایل نیم بیابان گرد و نیم پابند زمین نشو و نمو کردند که ویل دورانت آنها را در کتاب «تاریخ تمدن مشرق زمین» چنین درج کرده است :

کیمیریان، کاپادوکیاییان، اشکانیان، فلسطینیان، عموریان ، کنعانیان، آریائییان ، ادومیان و صدها قوم دیگر که هر یک خود را مرکز جغرافیا و تاریخ جهان می پنداشتند و از نادانی و جانب داری مورخانی که در باره آنها بیش از چند سطری در کتابهای خود نمی آوردند دچار شگفتی میشدند. وجود این قبایل بیابانگرد در تمام طول تاریخ حتی در زمان معاصر برای کشور های که حالت تمرکز و استقرار بیشتری داشتند و این اقوام از هر طرف مرز های کشور ها را در میان میگرفتند و اکثراً باعث غارت و چپاول و صحنه های خونین نیز میشدند . خشک سالی های ممتد هر چند سال یکبار این قبایل یاغی را و امیداشت که بر سرزمین های ثروتمند همسایه حمله کنند؛ که به ناچار آن کشور ها همواره مجبور بودند یا بانها در حال جنگ باشند یا برای جنگ و دفع حمله خود را آماده نگاه دارند . این قبایل بیابانگرد پس از آنکه دستگاههای سلطنتی بر چیده میشد ، بر جای می ماند که خود جانشین آنها میشدند... به این ترتیب نژاد ها همیشه از راه عدم هم آهنگی و اغتشاش و جنگ بهم مختلط شده و زمینه

تشکل نژادها و اقوام تازه تری را میکرده اند که این پروسه تا هنوز در جهان ادامه دارد. این مردمان منحیت ناقلین میراث اقوام سهم خود را چه کوچک و چه بزرگ در انکشاف و چندرنگی شدن نژادها بصورت موثر ادا کرده اند و از گریبان فردا با حمیت دیگر و رسم و رواج دیگر ظاهر گردیده اند. مثلاً **میتانیها** از آن جهت در تاریخ مورد توجه نیستند که دشمنان قدیمی **مصر** در خاور نزدیک بوده اند، بلکه از آن جهت اهمیت دارند که از نخستین اقوام هند و آریایی شناخته شده در آسیا هستند که خدایانی بنام میترا، ایندرا و ورونه را پرستش کرده اند، انتقال این خدایان به پارس و هند راه را برای ما هموار میسازد تا خط سیر تکامل و تطور نژادی را، که با شایستگی تمام به نام نژاد "آریایی" نامیده میشود رسم کنیم. [۱]

در تاریخ از دو قوم از آریائیها و هند و اروپایی بنامهای **حتیها و سکاها** یاد گردیده که هر دو قوم دارای تمدن و فرهنگ غنی بوده اولی حتیها از راه بسفورس خود را به قفقاز رساندند که منحیت طبقه جنگ آور خود را به بومیان آن سر مین که کار شان کشاورزی بود مسلط ساختند که این قوم در حوالی ۱۸۰۰ پیش از میلاد تا حوالی دجله و فرات بسط پیدا کردند که رسم الخط مخصوص و موزون داشته حتی قشون خود را بر سوریه گسترانیدند که مایه تشویش امپراطوری مصر نیز شدند که رامسس دوم ناچار شد با حتی ها پیمان صلح امضاء نماید و در برابری شاه حتیها با خود اعتراف کند. آنها در کار استخراج آهن و پیکر تراشی و هنر های زیبا نیز دست بلندی داشتند و پایتخت شان شهر «**بوغاز کوی**» نام دارد زبان شان با زبانهای هند و اروپایی مشابهتهای بهم میرساند. این قوم که بشکل اسرار آمیزی داخل تاریخ شدند به همان ترتیب از صفحه تاریخ حذف شدند و مدنیت های شان یکی پی دیگر فرو کش کرد و رو به خاموشی و انحطاط گذاشت. زیرا استخراج معادن را که باعث قوت آنها بود رقبای شان نیز آموختند و در نتیجه رقبای شان با استفاده از آلات جنگی فلزی خود را تفوق بخشیدند و آنها را منهزم ساختند. آخرین پایتخت حتی، در ۷۱۷ پیش از میلاد که «**کرکمش**» نام داشت به تصرف دولت آشور درآمد.

دومین قوم بیابانگرد «**آریایی اروپایی**» که در کناره های بحیره سیاه قفقاز و ارمنها زندگی میکردند اقوام دلاوری بنام "**سکاها**" بودند آنها قبایل نیمه وحشی نیمه مغل و نیمه اروپایی دارای اندامهای درشت

۱- مشرق زمین گهواره تمدن، تالیف ویل دورانت، مهاجرتهای اولی اقوام شرق، ص ۳۴۵

در نهایت نیرو مندی زندگی میکردند و زنان خود را سخت در پرده نگاه میداشتند ، خون دشمنان خود را می آشامیدند و از پوست سر دشمنان خود دستمال درست میکردند .

از آن زمان که تاریخ نوشته در دست است ۶،۰۰۰ سال میگذرد

«مادها» یکی دیگر از اقوام آریایی هستند که در گلوگاه تاریخ دولتی بودند که باعث انقراض دولت آشور گردیدند و «دیا کو» اولین پادشاه مقتدر این اقوام بود که در «اکباتان» که محل زیبا و پر آب و علف بود پایتخت خود را ساخت این شهر دارای دو کیلو متر وسعت بود که قصر شاهی که از مرمر های زیبا ساخته شده بود مانند قبه ای در آن میدرخشید. [۲]

ماد ها از سومین اقوام مقتدر آریایی در تاریخ باستان است که مورد باز شناسی ما قرار میگیرد:

«ویل دورانت» تاریخ نویس شهر معاصر همیشه در آثارش به این نقطه توجه دارد و میگوید: «تاریخ کتابیست که آدمی آنرا همیشه از وسط آغاز میکند» واقعاً هم همینطور است من که در این نوشتار میخواستم اقوام آریایی ساکن در (خراسان = افغانستان) را زیر پوشش تحقیق قرار دهم ناگزیر شدم بخاطر شناخت وقوع رویداد های که باعث فراز و فرود تمدنها شده اند از کتابی به کتابی و از منطقه ای به منطقه ای تحقیقات خود را دوام بدهم تا باشد که در خلال اینهمه پراگندگی ها حقایقی تو در توی را که در جستجوی هستم بیابم و بشناسم و از همین سبب است که به دفعات به صفحات گذشته در این کتاب مراجعه نموده و آنرا الزاماً باز خوانی نموده ام ، اگر اینطور نمیشد تسلسل و شناخت تاریخ برای خوانندگان نیز مشکلات باری می آورد.

از سر گذشت ابتدایی (ماد ها) خبر نداریم ، حدس زده میشود که این قوم از نژاد هندو آریایی ها بودند که گمان برده میشود که یک هزار سال پیش از تولد مسیح از کناره های خزر به آسیای باختری آمده باشند؛ در زند اوستا کتاب مقدس پارسیان یادی از این زادگاه قدیمی شده است و آنرا مانند بهشتی توصیف کرده است : «سرزمینی که آدمی جوانی خود را در آن گذرانده مانند خود جوانی زیباست»؛ این قوم در حین کوچ کردن از سمر قند و بخارا گذشته ، رفته رفته بطرف جنوب سرازیر و پس از رسیدن به پارس ، در آن حکومت اختیار کرده بودند .

ویل دورانت میگوید: «این دولت مستعجل، فرصت آنرا نیافت که بتواند در بنای مدنیت سهم بزرگی داشته باشد ولی راه را برای تمدن پارس باز و هموار ساخت بقسمیکه پارسیان در کناره های مدنیت ماد ها مدنیت خود را پایه گذاشتند . پارسیها الفبای سی و شش حرفی خود را از ماد ها گرفتند و پارسیان بعوض الواح گلی کاغذ را ساختند و قلم را برای نوشتن بکار بردند.»

انقراض دولت ماد بسیار سریع صورت گرفت و "ازدهاک" یا "ایشتوویگو" که بجای پدر خود "هووخشتره" به تخت سلطنت نشست، یک بار دیگر این حقیقت را اثبات کرد که حکومت سلطنتی همچون بازی قهاری است، و در وراثت سلطنت، هوشمندی مفرط و جنون، متحد نزدیک بیکدیگر بشمار میروند. در زمان این پادشاه بود که مردم از ثروتهای باد آورده به زندگی تجملی پرداختند. [۳] مردمانیکه در طبقه بالایی زندگی میکردند، بنده مُد و تجمل پسندی شده بودند. حتی زین و برگ اسپان را با طلا زینت میدادند. در حالیکه این قوم در زندگی گذشته خود مردمانی ساده ای بودند که زندگی شبانی داشتند... و از تنه درختان ارابه های را میساختند که توسط حیوانات کش میشد و بسیار نازیب و ناراحت کننده بود. اما آن زندگی را فراموش کردند و آنقدر در لذت و خوشگذرانی غرق شدند که گذشته شبانی خود را و آن ارابه های خشن و معذب را فراموش کردند و ارابه های از فلزات ساختند که در نوع خود بسیار مجلل و سریع و راحت بود. آنها به آن ارابه های گرانبها که توسط مرکب های گرانبها کش میشد سوار شده و از این مجلس جشن به آن مجلس جشن میرفتند و لذت میبردند. این اقوام زنان شان را با غازه و جواهر گرانبها می آراستند. این شاه که از مردانگی پدرش صرف زن صفتی را داشت با بی عدالتی مردم را از خود دور ساخت تا سر انجام **کوروش** جوان، فرماندار ولایت **انشان (ولایت خوزستان و بختیاری)**، که در فرمان مادیان بود علیه این شاه زن صفت **اکباتان** قیام کرد و در این قیام ماد ها با او همدست شدند و به این ترتیب در نتیجه این قیام دولت فرمانروای ماد و حاکم بر پارس تحت قیادت یکنفر پارسی بنام **(کوروش)** در آمد که رفته رفته این دولت نو بنیاد پارس توانست در وقت کمی تمام مناطق خاور نزدیک را تحت فرمان خود در آورد... [۴]

^۳ همانند پولهای باد آورده ای که در ظرف چهارده سال امریکا و غرب به افغانستان نثار نمودند که از این پولها قبل از اینکه در باز سازی و عمران افغانستان فردا، مصرف و توجه شود از سوی عده ای قلیل و سود جو از طریق فساد گسترده ای که در کشور مخصوصاً در اداره های دولتی موجود بود، از این پولها در بلند بردن منابع شخصی و زندگی خصوصی استفاده کردند

^۴ تاریخ تمدن، ویل دورانت کتاب نخست، فصل سیزدهم، کتاب پارس، ص، ۶

و کوروش موسس سلسله مقتدر هخامنشیان است. یونانیان این فرمانروای بزرگ را بزرگترین پهلوان جهان پیش از اسکندر خوانده اند. ویل دورانت میگوید: که از نوشته های هرودوت و گزنفون که اکثراً با اساطیر و افسانه ها آمیخته است هر گز نمیتواند تصویری از حقیقت تاریخ و کذا از زندگی کوروش بدست آورد چراکه تذکر هر دوی اینها اغلباً اشتباه آمیز و غیر قابل اعتماد است. چنانچه **گزنفون** چندین مراتبه **کوروش را به سقراط** اشتباه گرفته است. کورش زیبا و خوش اندام بوده و سر سلسله شاهان هخامنشی بوده که دوره سلطنت وی از نامدارترین دوره تاریخ پارس است. (برای معلومات بیشتر به جلد اول بازشناسی افغانستان به بحث هخامنشیان از صفحه 29 به بعد را نگاه کنید.)[°]

۱. راه های مواصلات و اطلاع رسانی بین اقوام تمدنی (سازمانهای برید):

دولت پارسیان دارای بیست ایالت که شامل مصر، فلسطین، سوریه، فنیقیه، لیدیا، فریگیه، یونیا، کاپادوکیا، کلیکیا، ارمنیه، آشور، قفقاز، بابل، ماد، پارس خراسان = (افغانستان، بلوچستان، سند، سغدیانان، باکتریا، ماسا گنهاو قبایل دیگری از آسیای میانه) جزو این امپراطوری بود که در تاریخ تا امروز چنین دولتی که توسط یکنفر اداره شود دیده نشده بود.

پارسی ای که در آن زمان به چهل ملیون ساکنان آن نواحی حکومت کرد همان ایرانی نیست که امروز میشناسیم، بلکه این ایران موجوده ناحیه کوچکی در مجاورت خلیج فارس بود که در آن زمان بنام «پارس» خوانده میشد و اکنون نیز آنرا پارس مینامند که آن سرزمین (پارس) متشکل از بیابانهای بی حاصل و کوههای فراوان بود و رودخانه فراوان نداشت و در معرض گرمای سوزان و سرمای کشنده بود. این مردمان مادها از نژاد هند و اروپایی ها بودند که حدس زده میشود از جنوب روسیه به اینجا آمده باشند از زبان و دین قدیم این مردمان بر می آید که با آن دسته از نژاد آریین که از (خراسان = افغانستان) گذشته و طبقه حاکمه در سرزمین هند تشکیل داده بودند نسبت نزدیکی داشته اند داریوش اول در نقش رستم خود را چنین معرفی کرده «پارسی پسر پارسی، آریایی از نژاد آریایی زردشتیان وطن نخستین خود را بنام «ایران ونجه» یعنی وطن آریایی ها مینامند (حال از مطالعه این قسمت از تاریخ به این بر میخوریم که همان اقوام پارسی که اکنون هم در آن سرزمین پارس در کنار خلیج فارس حکومت دارند نام این منطقه را با نام سرزمین خراسان هر دو را بر خلاف واقعیت های

[°] همان مأخذ، صص، ۱۴ تا ۱۷.

تاریخی بخود اختصاص داده است زیرا سر زمینی که در شهنامه بنام ایران و توران مشخص شده است مربوط به اینطرف و آنطرف رود آمو میشود که قسمت های شمالی آن هنوز هم به نام توران یاد میشود که این خبط از اثر بی کفایتی و نفهمی شاهان گذشته ای که در منطقه کنونی افغانستان حکومت میرانده اند میباشد و شاید هم بخاطر منافع شخصی و زود گذر خانوادگی این کار را یعنی این خبط بزرگ تاریخی را کرده باشند که خراسان را به افغانستان تعویض نام دادند و این سرزمین را زیستگاه افغانها که در تاریخ بنام پختون یاد میگردد و بار اول در نزدیکی کوههای سلیمان زیست میکردند، گردانیدند) ^۱ که «استرابون» تاریخ نویس و شرق شناس معروف کلمه «آریانا» را برای سرزمینی استعمال کرده است که تقریباً با آنچه امروز «ایران» می نامیم تفاوتی ندارد. ^۲ [

زندگی در پارس به سیاست و جنگ بستگی داشت تا صناعات از این رهگذر فارسیان ضروریات شان را از مناطق دور و پیش شان که جزو قلمرو شان محسوب میشد انتقال میدادند و از همین سبب که در صناعات و فلاحت بخود اتکا نداشت در هر برحه ای از زمان متکی بر قدرت بودند که آنهم عنصر دایمی نمیتوانست حساب شود. و در چنین دولتی حق و قانون منحصر به اراده شاه و قدرت قشون بود که هیچ حقی در برابر این حق محترم شمرده نمیشد و قوانین شاه را تغییر نا پذیر میدانستند و تصمیمات شاه را همچون وحی الهی تلقی میکردند که از جانب اهورا مزدا به شخص شاه نازل میشود. لذا صناعات در فارس رونقی نداشت؛ پارسیان به آن خوشنود بودند که اقوام خاور نزدیک به صناعات دستی پردازند و ساخته های دست خود را همراه با باج و خراج برای ایشان بفرستند، لذا در کار حمل و نقل ابتکاری فراوان تر از کارهای صنعتی داشتند؛ از این سبب بود که مهندسان پارسی به فرمان داریوش اول شاه هخامنشی شاهراههای را ساختند که پایتخت را بیکدیگر مربوط میکرد، درازی یکی از این شاهراهها که از شوش تا ساردیس امتداد داشت، دو هزار و چهارصد کیلو متر بود، طول راه ها را با فرسخ اندازه میگرفتند، و بگفته هرودوت «در پایان هر چهار فرسخ منزلگاه شاهی و مهانخانه مجلل وجود داشت، و راه ها همیشه از جا های آباد میگذشت.» در هر منزل اسپهائی تازه نفس آماده بود تا برید (چاپار) بدون معطلی براه خود ادامه دهد؛ بهمین جهت بود که برید شاهی فاصله شوش تا ساردیس را در همان زمانی می پیمود که اکنون اتوموبیلها طی میکنند، یعنی در مدتی کمتر از یک هفته، در صورتی که مسافران عادی آن فاصله را در ظرف نود روز میپیمودند مهندسین

^۱ - ناسخ التواریخ، محمد تقی لسان الملک، جلد سوم از کتاب دوم، اقالیم سبعه، نشر کتابخانه انترنیتی فارسی، بر چیده شده از کتابخانه دیجیتال هندوستان.

^۲ -تاریخ ملل شرق و یونان، جلد پنجم، صص، ۳۹۳-۴۰۱ البرت ماله و ژول ایزاک

پارسی آن توانایی را داشتند تا در مواقع لازم پلهای مستحکمی را بالای فرات و یا، تنگه دردانیل در مدت کمی تعمیر نمایند که صدها فیل ترسناک در یک وقت میتوانستند از بالای آن عبور نمایند. در آنزمان راه دیگری نیز وجود داشت که از کوههای افغانستان=خراسان میگذشت و شرق و شمال و غرب را بهم اتصال میداد که بنام جاده ابریشم در بین ملل شهرت دارد. از اثر این راه پارس را به هندوستان و چین وصل میکرد. همه این راهها باعث آئندگی بود تا شهر شوش مرکز فارسیان انبار میان راه ثروتهای خاور زمین باشد این ثروت در آن زمان دور نیز آنقدر فراوان بود که عقل بسختی آنرا باور میکرد. اساس ساختمان این راه ها آن بود که برای اهداف جنگی و دولتی بکار رود و تسلط حکومت مرکزی و جریان اداری کارها را تسهیل کند، ولی در عین حال سبب آن شد که کار بازرگانی و حمل نقل کالاها نیز آسان شود و عادات و افکار نیز از ناحیه یی به ناحیه یی دیگر انتقال یابد؛ در ضمن خرافات متداول میان مردم که گزیری از آنها در زنگی روزانه نیست، از همین راهها بین اقوام مختلف روزانه رد و بدل میشد. کارهای بازرگانی بیشتر بدست یهودیان، فنیقیان و بابلیان بود زیرا در نزد پارسیها کار بازرگانی از جمله حرفت های پست محسوب میشد. پول و مسکوکات نقره ای و طلا در عهد داریوش رواج پیدا کرد و میزان ارزش طلا در برابر نقره یک به تنایب سه ونیم بود. [۸] مایحتاج این امپراطوری بزرگ از طریق همین شاهراه های گسترده از شرق و غرب تامین میشد و از جا های دور تامین میگردد و همچنان توسط یک شبکه بسیار گسترده این راهها حفاظت میگردد که کوچکترین بی امنیتی ای در مسیر دهها هزار کیلو متر رخ نمیداد.

حالا که ما در مورد منشاء نژاد یا اقوام آریائی و گسترش آن معلومات حاصل نمودیم بهتر خواهد بود که در مورد زیستگاه این اقوام که بنام (آریانا) شناخته شده است در محدوده (خراسان=افغانستان) که توسط تاریخ نگار برجسته کشور علامه **احمد علی کهراد** پژوهش و تدوین گردیده توجه نماییم:

^۸- همان، کتاب اول، فصل سیزده، امپراطوری پارس، ص، ۴۰۳

۱۰۶-۱-۳. سرزمین آریانا یا آریائی ها

در مختصات جغرافیایی 25 تا 45 درجه عرض شمالی و 55 تا 75 درجه طول شرقی قرار دارد. حدود آریانای قدیم از طرف شرق از منطقه گیلگت (پاکستان) شروع می شود و در طرف غرب به گوشه شرقی دریای خزر و (سواحل مدیترانه) می رسد، از طرف شمال از سیر دریا (رودخانه سیحون) و آسیای مرکزی آغاز و در سمت جنوب به اقیانوس هند و آبهای گرم می رسد.

۱۰۶-۱-۴. آریانا در منابع یونانی

اراتس تن (276 - 196 ق. م.)، اولین نویسنده یونانی است که اسم «آریانا» را برای سراسر سرزمین های میان بیابان مرکزی ایران تا رود سند به استثنای باختر (بلخ) و سرزمین های شمالی اطلاق کرده است.

اما، استرابون (63 - 64 ق. م. - 21 م.)، جغرافیدان معروف عهد قدیم یونان، که اندکی بعد از سقوط دولت یونانی باختر می زیست و از (سرزمینی که با جغرافیای موجوده افغانستان امروزی تطبیق میشود آنرا با نام آریانا) یاد کرده، «باختر» (بلخ) و «سغدیان» سغد را هم جزئی از آریانا به شمار آورده است. کلاودیوس بطلمیوس (۸۳-۶۱ م.)، ریاضی دان، جغرافی دان و ستاره شناس که در اسکندریه مصر زندگی می کرد، نیز از سرزمین هاییکه در ماورای هندوکش بین کویر نمک ایران کنونی در غرب و رود سند در شرق و سیحون و ابسکون در شمال واقع بوده، به نام آریانا یاد کرده است.

شادروان احمد علی کهزاد مؤرخ و باستان شناس معروف کشور در مورد کلمه «آریانا» چنین نگاشته اند: این نام مدت های مدید نام عمومی کشور ما بود. حتی موافق به بعضی نظریه ها میتوان گفت که «آریاها» (چینی که در این قطعه متمرکز شدند اراضی دو طرفه هندوکش را «آریان» یعنی «مسکن نجبا» مسمی ساختند زیرا از نقطه نظر تشریح صرفی کلمه خیلی آسان است زیرا «آریا» صورت واحد کلمه و «نجیب» معنی داشت که جمع آن نجبا یا «آریانا» میشد و در بعضی جاها «آریان» یا «اریان» نیز استعمال کرده اند. اما «آریانا» با کثرت استعمال و سهولت تلفظ مرجح است. بهر حال در این هیچ شبه نیست که مفهوم (مسکن آریا) و نسبت آن به خاکهای مستعد دو طرف هندوکش از یادگار هایی استقرار «آریائی» است که پیش از انتشار و عمومیت آنها در همه جا در قطعات محدود به شکل «آریاورته» «آریاورشه» یا «آریا ووجه» «ایریان ووجه» ظهور کرده و بالاخره قلمرو وسیع تری را که از جریان رودخانه های پامیر و هندوکش آب می خورد تا بحر بنام «آریان» یا

«آریانا» مسمی ساخته اند.^۹ پادشاهانیکه سرود «ویدی» به اشاره و «اوستا» به تفصیل از شکوه و جلال آنها حکایت میکند همه پادشاهان «آریانا» بودند و شانزده قطعه زمین زیبایی که «وندیداد» متذکر میشود ولایات «آریانا» بشمار میرفتند و بلخ (بخدی با بیرق های بلند) پایتخت امپراطوری «آریانا» بود. این اسم در عصر پیشدادیان و «کوانی» ها علم بود و نام کشور آباد آنها بشمار میرفت. با دوره درخشش سومین دودمان شاهی «آریانا» یعنی خاندان «اسپه» که سومین دوره رزمی قدیم سرزمین بلخ است و سوار کاری و سلحشوری نماینده روح کشور کشائی این پادشاهان بزرگ است قوانین مدنی اوستا با لشکر کشی ها و مبلغین آریائی بطرف غرب به خاک های مدیا و فارس انتشار یافت و ازین تاریخ به بعد آئین باختری کم و بیش در میان ماد ها و پارسی ها انتشار پیدا کرد.

بعضی از مورخین و (تذکره نگاران ادبیات فارسی از قبیل دکتر پرویز ناتل خانلری و دکتر ذبیح الله صفا و جلال الدین همائی معتقد اند که محل پیدایش و خروج زرتشت شهر بلخ بوده است و ناحیتی را در سغدیان که در آن زمان با بلخ روابط نزدیک و توأمیت محکمی داشت را نیز رد نمیکنند (مولف)) هخامنشی های پارس را معتقد آئین «زرتشت» میدانند و این مسأله حقیقت دارد زیرا ادیان قدیم آشوری و بابل و آئین ماژ ها در آنجا ها هنوز بکلی از بین نرفته بود.

بعد از «سپتوداتا» یعنی اسفندیار عظمت دودمان «اسپه» آهسته آهسته کم شده است یک نوع ملوک الطوائفی پیش آمد و یک سلسله شاهان در نقاط مختلف قد بلند کردند چنانچه شاهنامه ها در قطار سلاله های باستانی «پیشدادی» و «کوانی» و «اسپه» بلخ از آنها هم کنده کنده اسم میگیرند از آن جمله است سلاله کورنگ شاه زابلی که از کابل تا نیمروز سلطنت داشتند و بنامهای «شیدسپ» ، «تور» ، «نورگ» ، «شم» ، «اطراط» ، «گرساسپ» و غیره معروف بودند. احتمال دارد که در این وقت در شمال هندوکش «توریا» تسلط یافته و در بعضی نقاط کوهستانات جنوبی و مرکزی و حواشی شمال غربی شاهان دیگری سلطنت نموده باشند ... این خاندانهای ملوک الطوائف بالآخره منتج به سلطه هخامنشی ها و فتوحات اسکندر یونانی میشود. (ولی باوجود این شادروان احمد علی کهزاد تاریخ های زمان ملوک الطوائف را که در تاریکی قرار دارد) دلیل این شده نمیتواند که شیرازه سلطنت در (بلخ مرکز آریانا) گسسته شده باشد. اگر تشخیص نامها قدری مشکل است در وجود آنها و سلطنت های شان شبهه ای نیست. طبیعی سلطنت واحد مبدل بیک نوع ملوک الطوائفی شده و ضعف آنها از همین درک است. زمانیکه عشیره هخامنشی فارس در اثر فشار بدون

^۹ کهزاد احمد علی، آریانا (برنده جایزه ۱۳۲۰ هجری خورشیدی)، نشریه مدیریت عمومی تاریخ، کابل: چاپ مطبع عمومی، ۱۳۲۱؛ شماره ۹۸، ۲۷ حوت ۱۳۲۰ مجله کابل، صص ۶۰ تا ۶۳.

وقفه آشوری، سرنگونی، ماد بیدار شده و بالاخره به سلطنت میرسند و به کشور ما (آریانا) دست درازی میکنند هر کدام آنها از سیروس گرفته تا داریوش به مشکلات فوق العاده مواجه میشوند، تا اینکه خود سیروس در اینجاسر گذاشت (و این خود دلیلی است بزرگ که باوجود پراگندگی و زندگانی ملوک الطوائفی باز هم نیروی سیروس و داریوش به اینجا به آسانی رخنه نتوانست و باز اگر رخنه کرد امور اداری بدست خود امرای کشور بود. چنانچه عکس العمل آنها در زمان ظهور اسکندر در مقابل داریوش سوم هخامنشی و یونانی ها به دورنگ خاصی جلوه کرد یعنی همان امرای دست بدست هم داده شاه هخامنشی را کشتند، بیکفرامیر خود بسوس بیعت کرده او را بیاد عظمت قدیم خود در بلخ پادشاه ساختند و با اسکندر یونانی بمقابله جدی قیام نمودند. همان امرایی که بیش از ۶ سال با سیروس و داریوش مقابله کردند ۴ سال با پسر فیلیپ در آویختند. این ارقام با زبان فصیح نشان میدهد که روح سلحشوری، روح نجابت، روح سوار کاری و (پهلوانی)، روح حاکمیت، روح حکمفرمائی، روح آمریت اولادان «یما» و «کیقباد» و «لهراسپ» از بین نرفته و افکاری که ریشی های دانا در دماغ پدران آنها پرورانیده بود تحت اثر هیچ پیش آمدی نیامده بود. فقط اینقدر بود که بی اتفاقی، پراگندگی، ملوک الطوائفی، بنیاد وحدت آنها را متزلزل ساخته و کوشش های آنها عقیم ماند. ﴿۱۱﴾ [

۱۰۶-۱-۵. آریانا در آثار نویسندگان کلاسیک

ظهور هخامنشی ها مادها و فارسیها در تاریخ «آریانا» میتواند در جستجوهای پژوهشگرانه نقطه عطفی باشد چرا که عروج هخامنشی ها در پایان یک دوره خاموش آریائی ها که در بحث قبلی دلایل آن روشن گردید با ظهور کشور کشتائی اسکندر مقدونی راه را برای یکعده نویسندگان و مؤرخین و جغرافی نگاران یونانی (که در رکاب او بودند) باز کرده با دلچسپی که به خاک و ممیزات شرقی ها داشتند هر کدام در زمینه آثاری از خود گذاشته اند که مجموع این نوشته ها روشنی های زیادی به مسائل تاریخی، جغرافیائی، عرف، عادات، زبان قبایل و غیره می اندازد و از آن جمله یک نام باستانی کشور ما «آریانا» است که یک دفعه با حدود و سرحدات معین، با قبایل و اقوام مسکونه ی آن در نگارندهای جمعی از نویسندگان یونانی ظهور میکند و از بیانات آنها چنین حس می شود که گوئی جمعی قصداً این نام و مفهوم جغرافیائی، نژادی سیاسی و تاریخی آنرا مخفی

نگهداشته است. (و در مسائل تاریخی و جغرافیائی و اثبات قضایایی که به آن بر میخوریم برای وضاحت مجبوریم تاریخ را کراراً از ابتدا و یا از نصف شروع کنیم تا جلو اشتباهات مغرضانه ای که در مسیر پژوهشهای علمی بر آن بر می خوریم گرفته شود و از آنجمله موضوعی که در بحث موجود ما شامل است جا دارد که از قول مورخ و باستان شناس شهیر کشور شادروان احمد علی کهزاد این اثر را پر بها تر بسازیم (مؤلف):

شیدان تاریخ با دست های غرض آلود خود خواسته اند تا صفحات تاریخی کشور آریانا را که از عظمت سلاطین و نفوذ سیاسی آنها مطلع بودند مخصوصاً هخامنشی های فارس کوشش کردند که این نام بلند و مفهوم آن را در تاریکی های فراموشی بسپارند و برای اینکه خاک آریانا را بصورت ایالت مجزی و پراکنده نشان داده باشند در کتبه های خود در جمله اراضی مفتوحه هر گوشه ای را علحیده نام بردند و از «آریانا» بصورت مجموعی ذکری بمیان نیاوردند. حال آنکه این نام به شهادت نویسندگان کلاسیک یونان چه در عصر هخامنشی و چه در زمان فتوحات اسکندر وجود داشت و یاد خاطره های عظمت آن از حافظه باشندگان آن محو نشده بود.

اولین آدمی که به شهادت خود نویسندگان در پایان یک دوره خاموشی اسم آریانا «Aryana» را از باشندگان آن شنیده و قید کرده است مؤرخ یونانی «اراتوس تنس» Eratosthenes است که در نیمه اول قرن سوم قبل از میلاد می زیست. ﴿^{۱۱}﴾ اصل نگارش خود «اراتوس تنس» در دست نیست بلکه «استرابو» Strabo جغرافی نگار و مورخ یونانی (60 ق.م-19 بعد از میلاد) از زبان او کلمه «آریانا» را تذکار داده و به حواله ی او حدود آنرا چنین می نویسد:

«سرحد شرقی «آریانا» رود اندوس (سند) حد جنوبی آن اوقیانوس بزرگ (بحر هند). خط شمالی آن کوه پاروپامیزوس و یک سلسله کوهستاناتیکه تا در بند خزر میرود. قسمت غرب آنرا خطی معین میکند که پارتیا را از «مدیا» و «کرمان» را از «فارس» و «پارتاکنه» (Paraetakena) جدا میسازد. . . . پایان تر می گوید: نام آریانا انبساط یافته بعضی حصص فارس، مدیا، باکتريا و سغدیان را احاطه کرده است زیرا این اقوام «تقریباً به یک زبان متکلم اند» ﴿^{۱۲}﴾ سرحد شمالی یعنی «پاروپامیز» را کوهی هم تعبیر نموده اند که دامنه ی آن سرحد شمالی هند را معین میکند. ﴿^{۱۳}﴾

^{۱۱} فرهنگ پتی لاروس تولد او را در ۲۷۶ ق.م در Cyrene می نویسد، بعضی ها حیات او را به حوالی ۲۴۰ ق.م نسبت میدهند.

^{۱۲} صفحه «۳» An inquiry in to the Ethnography of Afghanistan تالیف بلیو.

^{۱۳} آریانا انتیکوا، تالیف اچ.اچ. ولسن، ص ۱۲۰ - Aryana Antiqua, H.H. Wilson, page 120

«اپولو دوروس ارتیس» Apollodorus of Artemis بملاحظه میرساند که این نام بعضی حصص فارس و مدیا و شمال باختر و سغدیان را در بر میگیرد و مخصوصاً تذکار یافته که بکتریانا قسمت عمده آریانا به شمار میرود.^{۱۴} و به زبان زیبا تر بیان میدارد که بکتریانا «مروارید آریانا» است. با استفاده از نظریات نویسندگان کلاسیک یونان بها رسیده میتوان گفت که سرحدات «آریانا» خیلی مشخص است این تفصیل که سرحدات شرقی و جنوبی آن طبیعی معین شده و شرق آن را از گلگیت تا اوقیانوس هند رود اندوس «سند» معین میکند. و سمت جنوبی آنرا «اوقیانوس بزرگ» یا بحیره هند محدود ساخته. چون بکتریانا قسمت عمده «آریانا» و مروارید این کشور زیبا خوانده شده نه تنها جزء لایتجزای آن، بلکه بهترین ولایت و مرکز آن بود و سغدیانا نیز همیشه در ادوار باستانی ضمیمه و جزء باختر محسوب میشد، پس سرحد شمالی آن رود سیحون یا «سردریا» بود.

این سه طرف با خطوط طبیعی معین است میباید قسمت غرب آن و آن را خطی معین میکند که کرمانم و «پارتیا» و «مکران» را به «آریانا» مربوط میسازد و «فارس» و «مدیا» را بطرف غرب (خارج از حدود «آریانا») میگذارد. به این ترتیب ملاحظه میفرمائید که حدود آریانا از نقطه نظر «اوستا» و مورخین کلاسیک یونان طوری بود که شرح یافت.^{۱۵} [

ویل دورانت باستان نگار معاصر خاستگاه آریائیان را که از استیپ های آسیای مرکزی شروع میگردد یعنی دلایل مهاجرت اولیه آریاویجه یا آریاورته را فصل سواهای بی جواب خوانده و آن را با ارائه سوال دیگری اینطور کامل کرده است، و آن اینکه تمدن از کجا آغاز شده است؟ این نیز سوالی است که به نوبه خود بی جواب خواهد ماند. او سپس علاوه میکند: اگر گفته علمای زمین شناسی را که نظریات ایشان، در باره امور ماقبل التاریخ، پوشیده از ابرهای ابهامی است که دست کمی از تاریکی های فلسفی ندارد - باور کنیم، باید بگوییم که مناطق آسیای میانه، که اینک خشک و بی آب و علف است در گذشته پر آب و معتدل بوده و خشک شدن دریاچه های بزرگ این منطقه را دچار خشکی ساخته که در نتیجه کار بجایی رسیده که بعلت کمی بارندگی در آن نواحی، ایجاد مدنیتها و کشورها غیر ممکن شده است؛ همین جهت، ساکنان آن اراضی مجبور به مهاجرت به خاور و باختر و شمال و جنوب گردیده اند. (به صفحه 138، نقشه مهاجرت های هندواروپائیان در حدود شش تا سه هزار سال پیش از دیدگاه مدل کورگان (Kurgan) نگاه کنید) به این ترتیب شهر

^{۱۴} آریانا انتیکوا، پیشین، ص ۱۲۱.

^{۱۵} کهزاد احمد علی، آریانا پیشین، صص ۶۸ تا ۷۳.

ها یکی پس از دیگری خالی از سکنه شده است. هم اکنون خرابه های شهر های چون بلخ تا نیمه در شن فرو رفته، ولابد چنین شهری که محیط آن 35 کیلو متر است روزی پر از جمعیت بوده، چنانچه ترکستان غربی که دور تا دور شهر شان را ریگ روان فراگرفته بود با وجود شهری با نفوس 18000، نفری در سال 1868م. از آن ناحیه مهاجرت کنند.^{۱۶} (دفینه ها و آثار باستانی ایکه در مناطق بلخ و ماورای آمو دریا کشف شده است با ساختنهای که از باستان باقی مانده در زیر خروار های خاک قرار داشته و پنهان مانده اند. هنوز اکتشافات باستان شناختی در این مناطق صورت نگرفته و اگر روزی بخواهند تاریخچه این شهر را بدست بیاورند از زیر هزاران تن خاک و شن بدست خواهد آمد).

با وجودیکه پمپلی در 1907 میلادی «انائو» (ترکستان جنوبی) را با یافتن آثاری از جنس سفال و جزآن تاریخ آنرا به ۹،۰۰۰ سال پیش از میلاد تخمین کرده است. ولی ویل دورانت آغاز تمدن آن مردمان را بیشتر از آن دانسته است که پمپلی تخمین زده است بخاطری که در ۹،۰۰۰ سال پیش، مردم آن ناحیه گندم و جو و زرت را می دانسته و در افزار های خود مس بکار میبرده و حیوانات اهلی را در اختیار داشته اند؛ نقش هایی که بر روی ظروف سفالی آنها دیده میشود، نماینده آن است که تمدن ایشان پیشتر به سابقه چندین قرن می باشد. از ظاهر امر چنین بر می آید که فرهنگ ۵،۰۰۰ سال پیش از میلاد ترکستان، در آن هنگام خود تمدن سابقه دار و کهنی بوده است. . . از آنجاییکه اندازه صحیح علم و معرفت در اختیار نداریم که این سرزمین را به نیکی بشناسیم، با خیال میتوانیم تصور کنیم، که در نتیجه قهر آسمان و خشکی فراوان زمین، ساکنان این نواحی مجبور شده اند از سه طرف به مهاجرت پردازند، و در این مهاجرت فرهنگ و هنر و تمدن خود را نیز همراه برده اند. اگر نژاد آن مردم به نواحی دور دست نرسیده باشد، هنر شان از طرف خاور به چین، منچوری و امریکای شمالی، و از طرف باختر به عیلام و مصر و حتی ایتالیا و هسپانیا رسیده است. در خرابه های شوش، که در عیلام قدیم (ایران کنونی) قرار دارد، آثاری بدست آمده است که شباهت فراوان به آثار «انائو» دارد، و با کمی استفاده از نیروی خیال میتوان گذشته را در نظر آورد و دریافت که، در بامداد مدنیت، میان دو شهر شوش و انائو روابط فرهنگی برقرار بوده است حوالی (۴،۰۰0) سال پیش از میلاد. از آنجاییکه همه تمدنها افراد خانواده واحدی بوده است فهم اینکه کدام قدیمی تر اند چندان اهمیت ندارد.

^{۱۶} ویل دورانت مشرق زمین گهواره تمدن، ص ۱۰۲

... به این ترتیب ویل دوران قدامت مناطق باستانی را چنین ثبت کرد است:

۱۰۶-۱-۶. پیش از میلاد آسیای باختری:

فرهنگ عصر دیرینه سنگی در فلسطین ۴۰،۰۰۰ سال

فرهنگ عصر مفرغ در ترکستان (فرارود فاصله بین سیحون و جیحون) ۹،۰۰۰ سال

تمدن در شوش و کیش ۴،۵۰۰ سال [۱۷]

۱۰۶-۱-۷. ولایات آریانا

قرار شرح بیلوی از قول بطلمیوس آریانا را به هفت ولایت تقسیم نموده بود.

۱. مرگیانا یا (حوزه مرغاب)

۲. بکتریانا (بلخ) و (بدخشان)

۳. آریا (هرات)

۴. پارو پامیزوس (هزاره جات و کابل، تا سواحل اندوس معه نورستان و کنر و لغمان و

دارستان)

۵. درنجیانا یا درنگیانا (سیستان و قندهار، هلمند)

۶. اراکوزیا (غزنی و سلسله کوه سلیمان تا اندوس)

۷. جدورزیا (کچ و مکران یا بلوچستان)

تقسیمات بطلمیوس اساسی و خیلی خوب بود. پسانترها از نگارشات اعراب هم یک نوع تقسیمات

استنباط میشود که مجموع آن همین خاک آریانای قدیم یا خراسان آن زمان را در بر میگرفت. اگرچه

تقسیمات مذکور اساسی نمیباشد ولی تذکار آن در اینجا خارج از موضوع نیست.

بعضی ها حصه شمالی را کابلستان، جنوبی را زابلستان، شمال شرقی را باختر، شمال غربی را غور،

جنوب شرقی را روه، و جنوب غربی را نیمروز خوانده اند.

در تقسیمات کابلستان شامل: «مارجیانا، آریا، پارو پامیزوس»، «بکتریانا»، «زابلستان شامل: «درنجیانا

(درنجیانا) اراکوزیا، گدروزیا،» بود. باختر فوق الذکر «بکتریانا و مناطق شرقی پارو پامیزوس» را در بر

میگرفت. غور شامل: «مناصفه غربی پارو پامیزوس آریا و مارجیانا» بود. در «روه» تمام «اراکوزیا و

مناصفه شرقی درنجیانو گذروزی یا قندهار و کچ» داخل بود. و بالآخره نیمروز شامل: «مناصفه غربی درانجیانو گذروزی یا سیستان و مکران» را در بر میگرفت. این تقسیمات را اعراب از خود نساخته اند بلکه تقسیماتیست که در دوره های اسلامی بین شهرهای اینجا وجود داشت. بعضی نامها و صورت تقسیمات فرق کرده ولی واضح دیده میشود که خراسان شامل همان خاکی بود که آریانا» در زمانه های «قدیم بدان نسبت میشد.

۱۰۶-۱-۸. باشندگان آریانا

«استرابو». دیگر نویسندگان کلاسیک یونانی ولاتین، مثل بطلموس و پلنی تنها به تعیین سرحدات خارجی آریانا اکتفا نکرده اند، بلکه علاوه بر تعداد ولایات از باشندگان و اقوام مسکونه در آن نیز حکایت میکنند. قرار نگار شهای استرابو، اقوام مسکونه آریانا قرار ذیل اند:

1. پاروپامیزادی. 2. اری ئی Arii. 3. درانجی، 4. اراکوتی، 5. جدروزی.

پلنی خصوصی تر از اقوام ذیل صحبت میکند:

1. اری ئی Arii

2. دوروسی Dorisei

3. درانجی

4. اورجیتی Evergetae

5. زرانجی

6. جدروزی

7. متوری سی Methoriei

8. اوگوتوری Augutturi

9. یوربی Urbi

10. اهالی داری تیس Doritis

11. پازیر Pasires

12. اکتیوفاجی Ichthyophog

پوشیده نماند که همه اقوام ساکن در «آریانا» عبارت از همین هایی نمیشند که اسم گرفته شد. اقوام دیگری هم است که بطلموس از آنها تذکر داده. اول تا جائیکه امکان پذیر است معلومات مختصری

در اطراف این اقوام فوق الذکر داده و بعد ها حتی المقدور به ذکر برخی اقوام دیگر «آریانا» می پردازیم. ناگفته نماند که با ذکر هر قوم، مربوط به حوزه ولایات مسکونه آنها اسمای شهر های آنها قرار تذکار مورخین یونانی و لاتین، بالخصوص جغرافیدان معروف کلاسیک بطلمیوس، بصورت فهرت داده میشود. و همچنان از شهر های آریانا نیز ذکری خواهیم داشت.

اری ئی (Arii) که بنامهای اری، هریو و آریانا نیز یاد شده است باشندگان کل آریانا را بالعموم و بالخصوص مقصود از آن ولایت هرات امروزه میباشد (مستر ولسن به تذکر هرودوتس) و مثال میدهد: مثلاً «وقتی که اسکندریکی از شهر های «اری ئی ها» رسید و... مردم را به قصر ارتاگانا Artakaana یا قصر شهزادگان آریانا که در آنجا بود جمع کرد» (تجسس در باب نژاد های افغانستان نگارش «بیلیو») (جهت معلومات مزید به بحث هرات نگاه کنید)

۱۰۶-۱-۹. شهر هایی را که بطلمیوس نام برده است:

دبستا Dista - نابریس Nabaris - توا Taua - ایوگارا-Augara - بیتاکسا
 Bitaxa سرماگانا-Sarmmagana - سیفاره - Siphare - روکارا Rhaugara-
 زموخانا Zamoukhanana - امبروداکس Ambrodax بوگادیا - Bogadia
 ورپنه-Varpana - گودنه - Gadana - فوروا- Phoraua - خترسخه -
 خورینا-Khourina - اورتیانا-Orthiana - توگیانا-Taugiana
 استودا - Astauda - ارت کودنا-Artikaudna
 اسکندریه آریانا

بابرسانا-Babarsana - جپوتانا-Kapoutana - آریا-Areia - کسکه -
 سوتیرا-Soteira - اورتی کانه-Oteikana - نی سی بی-Nisibi
 پاراکاناگه-Parakanake - سربکا - Sariga درکاما - Darkana - کوتکه -
 تری بازینا-Tribazina - استاسانا-Astasana - زیمرایا-Zimyra - Kotake

۱۰۶-۱-۹. پاروپامیزادی

که در دامنه های جنوب هندو کش بود و باش داشتند. و عبارت اند از «بولیتها» (Boleites) در کهستانات شمالی؛ «ارستوفیل ها» (Arstophyles) بطرف غرب دریای هریرود؛ «پارسی ها»

(Parsis) بطرف جنوب غرب در حوالی فراه رود؛ «پارسوئتها» (Parsuetes) در حواشی سرحدات اراکوزی و پاروپامیزاد و بالآخره «اموبونس ها» (Ambautes).
 بر علاوه بطلموس از لحاظ آبادانی و شهر نشینی شانزده قصبه را در ولایات مرکزی آریانا نام می برد که اگر یاداشتهای «استرابو»، «پلنی» و «استفانوس» بیزانتی به آن علاوه شود تا اندازه زیاد بر روی شهر های پر جمعیت روشنی می افتد. (صفحه ۳۱۱ «هند قدیم»، بطلموس نگارش: (کرندل). (Ancient India Ptolemy Edited by S. N. Najumdar.

نام قصبات و محل هایی که در ولایت پاراپامیزاد از طرف بطلموس نشانی شده است :

Parsiana	۱. پارسیانا
Barzaura	۲. بارزورا
Artourta	۳. ارتورتا
Baborana	۴. بابورانا
Katisa	۵. کاتیسا
Niphand	۶. نی فاندا
Drastoka	۷. دراستوکا
Gazaka	۸. گازاکا
Naubilis	۹. نوبی لیس
Parsia	۱۰. پارسیا
Lokharana	۱۱. لوکونا (لوگر)
Daroakana	۱۲. داروکانا
Karouraia	۱۳. کارورایا (اورتسپانا) کابل
Torbakana	۱۴. تربکانا
Bagarda	۱۵. بگردا (وردک)
Argounda ^{۱۸}	۱۶. ارگودا (ارغنده)

^{۱۸} کهزاد احمد علی ، آریانا، مأخذ پیشین ،صص، ۷۴ تا ۹۱.

در مورد شهر ها وقصبات آریانا تا اندازه ای که این بحث ملال انگیز نشود همین اکتفا نموده قسمت دیگری از این سرزمین را یاد آور می شویم:

۱۰۶-۱-۱۰. باختریها:

استرابو میگوید: «**باختر مروارید آریانا است**» باشندگان آنهم با افتخارترین تمام فرزندان این خاک اند. این افتخار نه چیز تازه و نه چیز مصنوعی است. چون مهد نژاد آریا، کانون پرورش مدنیت، مبداء زبان و آئین «آریا» در آنجا بود و از آنجا آریائی ها به سایر نقاط و کشور های بیگانه که در فوق از قول «بطلیموس و استرابو، و ویل دورانت» ذکر شد پراکنده شده طبیعی آن قبایلی که در چوکات «آریانا» و تقسیمات ولایتی آن تا زمان مورخین و جغرافی نگاران کلاسیک یونان و بعد ها بنام باختری یاد شده اند حایز اهمیت تاریخی و افتخارات بزرگ اند. شاد روان احمد علی کهزاد علاوه میکند که: من در موضوع باختر و باختریها بیشتر چیزی ننویسم، زیرا حق این موضوع به کتاب ادا نمیشود و خود یک دایرة المعارف بکار دارد. محض برای اینکه کمی معلوم شود که تحت عنوان «باختری ها» کدام اقوام و قبایل می آمدند به معلوماتی که بطلیموس گذاشته مراجعه میکنیم:

جغرافی نگار یونانی باشندگان باختر را به دو دسته تقسیم نموده اند:

۱. سالاتار (salatares) های کنار سواحل «اوکسوس» (آمودریا)
۲. کومارها (Chomares) یا «کومها» (Comes)
۳. اکی ناکها (Akinakes)
۴. تماروزها (Tamarases)

اقوام دسته شرقی:

۱. **زریسپها و کسانی** که به دور این شهر باستانی یعنی در «شاهجوی» (نهر شاهی) نزدیک بلخ اقامت داشتند.

۲. **تخارها:** (Takhaares)

۳. **مارکوها** (Marukes)

۴. **خوردهها** (Shordes)

۵. وارن ها (Ouarnes)
۶. سبادی ها (Sbades)
۷. اوادرها (Avadres)
۸. اورفیست ها (Orefstes)
۹. اماریهها (Amareis)

بطلموس مانند سایر ولایات آریانا فهرست شهر های باختر را مفصل داده و پایان اسهای آنها را متذکر می شویم: [۱۹]

۱۰۶-۱-۱۰-۲. شهر های باختر (در مجاورت باختر)

- | | |
|-------------|-------------|
| Kharakharta | ۱. خره خرته |
| Zari(a)spa | ۲. زری اسپه |
| khoana | ۳. خوانا |
| Sourougana | ۴. سوروگانا |
| Portou | ۵. پرتو |

شهر هایی در مجاورت سایر رودخانه ها:

- | | |
|-------------|-----------------|
| Alikhorda | ۱. الی خوردا |
| khomara | ۲. خومارا |
| kouriandra | ۳. کوریاندر |
| Kauaris | ۴. کواریس |
| Astakana | ۵. استاکنه |
| Tosmounassa | ۶. توسموآناسا |
| Bactra | ۷. باکتر |
| Estobara | ۸. استوبارا |
| Menapia | ۹. مناپیا |
| Eukratidia | ۱۰. ایوکراتیدیا |

^{۱۹} کهزاد احمد علی، مأخذ پیشین؛ ر.ک: هند قدیم، بطلموس، تالیف: بکرنل، ص ۲۶۹.

Marakanda

11. ماراکاندا

Marakoodra

12. ماراکودرا

۱۰۶-۱-۱۱. پکتها (قبایل ودی) کتله آریائی باختر

این قبایل در حین مهاجرت دو پارچه شدند؛ پارچه ای در بخدی و پارچه دیگر آن با قبایل دیگری که در جنگ ده «ملک» ذکر شده اند به جنوب هندو کش فرود آمده و در دامنه های «سپین غر» (که بعضی از قبایل پشتون مدعی هستند که شاخه ای از سامی ها از اسبات (یهودی) هستند که راه غلط کرده و به کوههای سلیمان (سپین غر) متواری شده اند که اساس ندارد) جای گرفتند و این شاخه جنوبی را از نقطه نظر «هریدوت» مطالعه میکنیم:

هرودت از قوم «پکتی» یا «پکتیس» و از خاک مسکونه آنها «پکتیکام» که در ریشه این نامها کلمه «بخد» یا «بخدی» محفوظ مانده ذکر کرده ^{۲۰} و رسم الخط یونانی این نامها واضح نشان میدهد که مورخ مذکور از قومی بنام «پشت» و از قطعه خاک مسکونه آنها بنام «پشتیحا» یاد مینماید ولی «استرابو» و «پلنی» از ایشان نام نبرده اند.

بعدها کهراد مسایلی را در مورد قوم و نژاد «پکتیس» ها یاد میکند که بجز «هرودوت» سایر منابع از قبیل «استرابو» و «پلنی» در این مورد ذکری نکرده اند . . . [^{۲۱}] سپس کهزاد بخاطریکه موضوع فوق را به اثبات رسانده باشد علاوه میکند:

حالا که شکل باستانی این کلمه (پکتیس) را یافتیم مفهوم جغرافیائی قدیم آنرا در چوکات «آریانا» ذکر میکنیم. «پکتیکام» متذکره هرودوت از نظر جغرافیائی عیناً قطعه «پشتونخواه» امروزی را در بر میگیرد و شامل اراضی است که در شاخه های کوه سلیمان و سفید کوه در آن منبسط میباشد. «پیلو» حدود شمالی این قطعه را نقاط مرتفع سوات و پنجکوره و سواحل جنوبی رودخانه لوگر و کابل تعیین میکند و حد جنوبی آنرا علاقه کاری - پشی - - شال و دره بوری میداند که به رودخانه اندوس منتهی میگردد و فاصله غربی آن انتهای کوه سلیمان تا روه میباشد.

^{۲۰} همان ماخذ پیشین، ص ۹۴. ر.ک: (این لفظ نامهای متذکره او از روی صورت تحریر آنها در رسم الخط رومن است)

^{۲۱} همان ماخذ، ص ۹۵

کهزاد به ادامه شناسایی اقوام پشتون بدون اینکه ارجاعی داشته باشد چنین تذکر داده است: «نا گفته نماند که شلت دیگری از «پختونها» در بخدی و تخارستان مانده که بعداً به سوی غرب و «هیرکانی» با پادشاه شان «ارساس» منتقل گردیده و ایالت و دولت پارت را تشکیل نموده اند ، این امپراطوری ، فارس را تسخیر نموده و در مرور قرون متمادی در فارس و بین النهرین ، جهاننداری و جهان بانی کرده اند و چندین بار قوای رومی را شکست داده اند .

قرار تذکار هرودوت چهار قوم «در پکتیکا» پهلوی هم زندگانی داشته اند که عبارت از «گنداری» (Candarii) ، «پارتی» (Aparytae) ، «ستاگیدی» (Sattagyddae) و آخری آن بنام «دادیکی» (Dadicae) یا تاجیکی : اولی عبارت از اهالی «گندهارا» دومی «افریدیها» سومی به بعضی تعبیرها قبیله «ختک» و چهارمی عبارت از قبیله «دادی» میباشد که در میان کا کر ها زندگانی داشتند و محل بود و باش آنها بجنوب حواشی خاک قدیم مسکونه «ستاگیدی ها» بود.^{۲۲} سپس کهزاد به ادامه علاوه میکند که بطلموس صاحب جغرافیای کلاسیک قدیم شرق که از ولایات و شهر ها و قبایل آریانا مفصل صحبت میکند در تقسیمات جغرافیائی خود از «پکتیکا- پشتیخا» اسم نمیرد بلکه آنرا داخل ولایت اراکوزی آورده است . و این ولایت شامل علاقه امروزی غزنی و سلسله کوه سلیمان تا اندس بود . شاید یک گوشه شرقی آن شامل جزء پارا پامیزاد هم آمده باشد زیرا قطعه اخیر الذکر از هزاره جات تا کابل تا سواحل اندس انبساط داشت و نورستان و دادستان را هم در بر می گرفت . (قابل ذکر میدانم که پاراگراف بالا را از آنجائیکه لفظ پکتیکا در آن شامل شده است ، شادروان کهزاد بصورت قاطع مطلب خود را ابراز نکرده و از لفظ احتمال استفاده کرده است و او خود میدانسته است که ثبوت این نام ها و موقعیت ها به اسناد رویکردی روشن ضرورت دارد و از آنجائیکه این اثر در عهد دولت های شاهی (ظاهرشاه) نگارش یافته است مورخ مجبور بوده است این نقل قول های ضعیف را باوجودی که در همچو موارد شادروان بسیار محطاطانه کاوش کرده است بیاورد . لذا از عموم خوانندگان این سیاهه تقاضا می شود که جهت روشنی انداختن در این موضوع اگر به اسنادی دست یافته باشند با من شریک سازند (مولف)).

۱۰۶-۱-۱۲/۱-۱۰۶ نگدهار گنداریها (پشاور)

گندام . ریها مهمترین قوم اند که در قدیمی ترین زمانه ها در شرق «آریانا» بود وباش داشتند .

«گندهارا» در سرود های «ریگ وید» ذکر شده و تمام منابع قدیم «سانسگرت» اسم «سند و «گندهارا» (Sindhu Gandhara) را به اراضی ای میدهند که بین اندوس و معاونین آن افتاده است ، گندهارا بمعنی جامع خود تمام دره کابل را تا اندوس «سند» در بر میگیرد .

در سرود «ریگوید» یک دفعه اسم گندهارا بصورت یک جمله معترضه آمده زیرا زنی از شوهر خود صحبت کرده میگوید : «من برای او مانند بز گندهارا میباشم». از روی حوادث تاریخی چنین معلوم میشود که این قوم همیشه و کاملاً در حصه اصلی خود مسکون نمانده بلکه در قدیمی ترین زمانه چیزی از ایشان به دیگر نقاط هم مانند سائر شعب پاکت نقل مکان نموده اند. از آن جمله به نقاط ماورای شمال هندوکش حتی ماورای آمو سغدیان، در حوزه ارغنداب و بعضی نقاط خراسان . میگویند آنها تیکه با سغدیان منتشر شده اند به نام «کنداری» (Candari) معروف شدند. این نام عیناً در سواحل ارغنداب هم معمول است چون وادی ارغنداب قراریکه دیدیم از سرود های ویدی گرفته تا زمان نشر دین مقدس اسلام و ورود اعراب از خود نامهای مشخص و معین داشته واضح معلوم میشود که «کنداری» نام نو و جدید است که پشتو با (ک) که در اول کلمه استعمال میکند صورت تلفظ صحیح آنرا ارائه مینماید. غیر از این مهاجرتها جنبش های دیگری هم بوقوع پیوسته و شاید پیمانه آن وسیع تر بوده باشد از آن جمله یکی جنبش عصر کوشانی است . این قوم وقتی که از تخارستان و باختر فرود آمدند ، آهسته آهسته در جنوب هندوکش مستقر شدند و بیشتر جای «گنداری» ها را اشغال کردند تا اینکه در قرن پنجم و ششم مسیحی حصه ای از «گندهاری» هابطرف غرب رخت بر بستند و کاسه آب «فو Fo» را که یکی از یادگار های مهم بودیزم بود با خود از «اندوس» علیا به وادی ارغنداب بردند. از اینجا وجه تسمیه «قندهار» موجود روشن میشود.

به تأیید گزارشات تاریخی ایکه مرحوم احمد علی کهزاد در مورد نقل و انتقال طبیعی و مهاجرت های جبری ای که اقوام در ازمنه هایی از تاریخ صورت داده اند مهاجرت های «گندهاری» ها به شمال و جنوب و غرب امر طبیعی میباشد. چنانچه ویل دورانت نگارنده تاریخ تمدنی جهان در کتاب «مشرق زمین گهواره تمدن در مورد بیجا شدن اقوام چنین گفته است: «شرق نزدیک در برابر چشم تیز بین تاریخ شناسان همچون اوقیانوسی بنظر میرسد که در آن گروه های آدمی مانند گردابی

پیوسته بهمدگر مخلوط و سپس از هم پراکنده میشدند؛ اسیر میگردیدند و یا به اسیری در می آمدند، می خوردند و یا خورده میشدند، می کشتند و یا بقتل میرسیدند. و این کار ها حتی تا به پشت دیوار های امپراطوریهای بزرگ مصر و بابل و نینوا کشیده میشد. بعباره دیگر این مهاجرتها و کوچکشی ها در هر سه حوزه شرق جنوب و غرب به آسانی رونما نگریده است بلکه با گذشتن از هرج و مرج های که در بالا ذکر شد استقبال شده است. به اینترتیب بود که مخلوطی از تبار و تیره ها و نژاد های نا شناخته در مدنیت آنروزه خلط و حاصل آن قبایل نیم بیابان گرد و نیم پابند زمین نشو و نمو یافتند و جای پای در سرزمین های جدید کشودند.» [۲۳]

این نکته نیز قابل یاد آوری است آنچنانیکه ویل دورانت عامل این کوچ کشی ها و مهاجرتها را یا از کندی دستیابی به منابع حیاتی و همچنان جنگ و ستیره میان اقوام میدانند عامل دیگری نیز که این مهاجرتها را سرعت می بخشید باز بودن مناطق و سلطه ها بر روی اقوام میباشد چه سرحد بندی و قوانینی که رفت و آمد انسانها را از یک منطقه به منطقه دیگر مشکل و یا حتی ناممکن میسازد حد بندی سرحدات مابین کشور ها و موجودیت قوانین سختگیرانه ای که به افراد اجازه نمیدهد تا از کشور خود بدون مجوز قانونی مهاجرت و یا سفرو یا کوچ نماید بنا در قرن هفدهم که کشور ها صاحب نظامهای سرحد و خطوط قرمز آن گردیدند تا اندازه ای این مهاجرت ها نیز فرو کش کرد.

فلهذا مهاجرتها «گندهاریها» از ماورای «اندوس» به ماورای «جیحون و سیحون» و همچنان وادی ارغنداب و دیگر جا ها امر عادی بوده است.

۱۰۶-۱-۱۳. شهر های آریانا

در میان اکسوس و اندوس (رودخانه های آمو و سند) و اوقیانوس و خط غربی که بین کرمان و فارس، سواحل خزر را از گوشه جنوب شرقی به خلیج فارس وصل میکند سرزمین مستعد آریانا منبسط است. که مورخین و جغرافی نگاران کلاسیک یونان و لاتین قراریکه اشاره شد از قرن چهارم پیش از میلاد به بعد حدود جغرافیائی سرحدات، اقوام و قبایل و شهر های آبادان هر ولایت آن را با جزئیات ثبت کرده اند.

هر چه در دوره های تاریخ و ماقبل تاریخ عقب تر برویم می بینیم وضعیت ساختمان طبیعی این قطعه خاک برای هر دوره زندگانی بشر مساعد بوده و در یک دوره ای که پژوهشگران بعثت فراوانی باران ها و آبها آنرا «دوره بارانی گویند» که در این دوره نسبت ازدیاد بارندگی زندگانی در محل های پست و هموار از اثر آب خیزیها مشکل بود جز در مناطق کوهستانی امکان زندگانی میسر نبود. معهذا سرزمین آریانا با داشتن کوهپایه هایی که مانند ستون فقرات بدو طرف شمالی و جنوبی کوههای پاروپامیز، نشیب های مرتفع را تشکیل داده بود که اسکان مردمان را در دامنه های بلند این کوهها با ایجاد رهایشگاههای وسیع میسر ساخته بود لذا زندگی در دامنه های این کوهها در غار های قبل تاریخ عمومیت داشت که به دوره غار نشینی در تاریخ باستان شناسی معروف گردید.

پسان که بارانها کمتر و ابهائیکه در جلگه ها متمرکز شده بود رو به خشکی نهاد و زندگانی در دره ها و بعد از آن در جلگه ها امکان پذیر شد و حیات کشاورزی در سواحل و دلتای رودخانه های بزرگ رونق پیدا کرد، باز کشور ما واجد بهترین شرایط زندگانی بود و سواحل رودخانه های بزرگ «اکسوس»، «اندس»، «اتی ماندروس»، «کوبها»، «مارگوس»، «هراوتی»، «اریوس» مخصوصاً سه رودخانه اول الذکر برای زندگی آنوقت خیلی ها مساعد افتاده بود و از قدیمی ترین نقاط زیست محیطی شرق بشمار میرفت.

قرار تحقیقاتی که تا حال در حوزه های اندوس و دلتای هیر مند و هامون سیستان و حوزه فرود مرغاب و جدروزیا «بلوچستان» عملی شده در پنج هزار سال پیش از میلاد مدنیت بزرگی در این قطعه وجود داشت که با مدنیت قبل از سومری علاقه بین النهرین شباهت زیاد بهم میرسانید که در آسیا این مدنیت را بنام «کلکولی تیک» یاد میکنند.

سرود های وید و متن اوستا منحنیث شواهد تاریخی، حاکی از آن است که شاهنشاهان بزرگ و مدبری که بار اول اساس حکمفرمائی آریائی را در این قطعه گذاشتند هر کدام در آبادی و سرسبزی کشور و غرس درختان و انکشاف و توسعه کشاورزی و بنای قریه ها و شهر های مستحکم صرف مساعی زیاد نمودند و سرزمین آریا نشین دو طرف کوه «یوپانی رسنا» به اندازه ای آباد و خرم و شاداب شد که همگان آنرا فردوس میخواندند.

در دوره های تاریخی هر قدر که بلند تر بروید خاطره های آبادی و عمران درین خاک مساعد مشاهده میشود. پیش از اینکه اسکندر و داریوش و سیروس ظهور کنند شهر های آبادانی

مثل: «آرتاکانا»، «آریا سپ»، «پروفتازیا»، «اراکوتک فرا»، «زرانکا»، «کسپاتیر»، «کاسپسی»، «کارتانا»، «آریاکا»، و غیره در حوزه رودخانه های خروشان آریانا وجود داشت. پیش از اینکه «نینوا» و «بابل» سحر انگیز ترین شهر های آشوری و بابلیون در بین النهرین بمیان آید «بکترا» (بلخ) مستحکم ترین حصار دنیای آنروز بود. بنام علیّه میتوان گفت که آریانا کشور مردان جلیل آباد ترین قطعه دنیای قدیم بوده و مدنیتهای چندین هزار ساله در پای دیوار های حصار و کنگره های بلند شهر های با حشمت و ناز آن کهنه شده رفته، و تعداد پجنهزار شهر که در عصر نسبتاً اخیر دوره حکم فرمائی ایوکرآتیدس یکی از شاهان یونان باختری، تذکار میدهند خود بخود وانمود میکند که شهر ها وقصبات و نقاط آبادانی در این مملکت تا کدام اندازه زیاد بود که تحقیقات در موضوع هر شهری خود ایجاب پژوهشهای مستقل و گسترده را میکند که امکان آن در اینجا میسر نبوده صرفاً بحیث یاد آوری و نمونه از هر ولایت و مملکتی یکی دو مثال را مختصراً می آوریم:

۱۰۶-۱-۱۳-۱. بلخ

تاریخ سرزمین کهن ما دوره ای سراغ ندارد که «بلخ» به یکی از نامهای خود در آن یاد نشده باشد. هرچه به دوره های باستانی گذشته تر نگاه شود، قدیم ترین مأخذ قدیمترین روایت، قدیم ترین افسانه از شکوه بلخ، از زیبائی بلخ، از شهرت بلخ، از آبادی بلخ، از مرکزیت بلخ، از دانش مردان بلخ، از قریحه شعرای بلخ، از نبوغ زعمای بلخ و بالا تر از همه از بسط نفوذ حکمفرمائی پادشاهان بلخ حکایت میکند.

بلخ شهریست قدیم، قدیمی ترین شهر آریانا، و شاید هم قدیمی ترین شهر مشرق و قدیمی ترین شهر در دنیا باشد. در زمانیکه «نینوا» و «بابل» هنوز در صفحه هستی نیامده بود «بکترا» مسحکم ترین، مقتدر ترین، با عظمت ترین شهر دنیای معلوم و مدنی آن وقت بود و بیجا نیست که اعراب آنرا «ام البلاد» و یا (شهر مروارید) یاد کرده اند. بلخ شهریست قدیم و قدامت آن به اندازه ای در اذهان علمای فرنگ (غرب) تأثیر افکنده که آنرا قرار اصطلاحات خود «همعمر دنیا» میخوانند. بلخ مرکز باختر با مفهوم و معنی جامعی که دارد از چوکات یک شهر، یک کشور، یک مملکت گذشته و در دوره های مختلف تاریخ حیثیت کانون نژاد، کانون زبان، کانون آئین، کانون ادبیات، کانون ثقافت، کانون تهذیب، کانون علم، کانون اداره، کانون حکمفرمائی و آمریت داشته و اشعه تابان آن از فراز کوههای بلند آریانا به ماورای افق تابیده است.

بلخ در اولین مظاهر ادبیات ملی مادر «عصر ویدی» است به اسم «بلهیکا» یاد شده و در «مهابهارته» که دامنه ادبیات ویدی بشمار میرود قبایل مختلف آریائی که از «بلهیکا» به ماورای «سندھو» انتشار یافته اند یک بیک اسم برده شده است .

«بلخیم سر برام اردوودر فشام» جمله ایست بر جسته که نص اوستادر مدح این شهر با عظمت سروده و آنرا «بخدی زیبا دارای بیرقهای بلند» خوانده و از آن واضح میشود که بخدی بر علاوه اینکه شهر زیبا و قشنگ بود مرکز سلطنت اولین شاهان آریائی بشمار میرفت ، زیرا بیرقهای بلند تنها امتیازی است که اوستا در میان شانزده قطعه زمین خوب یا اراضی آریائی نشین که در حقیقت قلمرو شاهان آریائی باختر را تشکیل میدهد به «بخدی» داده و از این معلوم میشود که بخدی مرکز اداری اراضی اوستائی و پایتخت شاهان آریائی بوده که اوستا به اسامی آنها رنگین است. بیرق های بلند بخدی همان بیرقهای اولین پادشاهان آریائی خاندان پیشدادی و کوانی و اسپه است که فراز ارگ شهر در اهتزاز بود . کلمه بیرق در زبان اوستائی باختر «درفش» بود و «درفش کاویانی» که تا امروز در ادبیات و روایات تاریخی شهرت دارد همان بیرقهای شاهی دودمان «کاوی» یا «کاویانی بخدی» است که همیشه در دوره های تاریخ ، سپاه مظفرآریانا آنها را با خود داشته و علامه فارقه عظمت بخدی و سلاله های شاهی آن بشمار میرفت .

اسم «باختری» یا «باختریش» که بیشتر در فارسی قدیم دیده میشود از کلمه «بخدی» اوستائی یا از روی یک کلمه دیگر محلی که «اپاکتر A-pactral» میباشد و ، «شمالی» معنی دارد بمیان آمده است . باختریا ، باکتر ، بکتر ، باکتریان که یونانی ها به مفهوم شهر، ولایت و حتی مملکت استعمال نموده اند بیشتر از کلمه باختریش گرفته شده ولی به کلمه «اپاکترا» زیاده تر شباهت بهم میرساند .

«بخلی، بخل، باخل، بهل» که در فارسی متوسط دیده میشود قرار اصول فق الغت مستقیماً از کلمه «بخدی» تحریف شده. «بلخ» آخرین شکل نام این شهر باستانی است که ادبیات و تاریخ عصر های اسلامی از آن صحبت می کنند.

۱۰۶-۱-۱۳-۲. ادراپسا : «Adrapsa» شهری بود در پای دامنه های شمالی هندوکو که عموماً راه خاواک و کوشان بدان منتهی می شد و امروز بنام «اندراب» یاد میشود . این شهر را «در آپاکاسا» هم خوانده اند و «شورتز» المانی کسی است که موقعیت آنرا در «اندراب» تعیین نموده است. بعضی ها شهر «فراتس Phratos» متذکره بطلیموس را هم در همین محل اندراب فعلی تعیین

کرده اند. اندراب از زمانه های قدیم دارای اهمیت سوق الجیشی خیلی مهم بوده و روی راه طبیعی واقع بود که بطرف قندوز و بلخ و خلم رهسپار میشد .

۱۰۶-۱-۱۳-۳..کابل:

کابل که بین حصار کوهستانی آسمائی و شیر دروازه و تپه های «شیر پر» و «مرنجان» افتاده و دورادور این حصار ، کوههای بلند «پغمان» و «قوروغ» و «شاخ برنتی» حلقه سنگی دیگری تشکیل داده است . شهری است قدیم که قدامت آن در مرور زمانه های گذشته خیلی ها عقب رفته است .

چون رودخانه کابل بنام «کوبها» چندین مرتبه در سرود های ریگ وید ذکر شده و سرود های مذکور را بطور متوسط بین ۱۹۰۰ و ۱۴۰۰ م. قرار میدهند . میتوان گفت که اقلأ ۳۵۰۰ سال است که این اسم داخل ادبیات آریائی شده . معنی کلمه «کوبها» هم تا یک اندازه معلوم است زیرا «کو» در اکثر زبانها «آب» معنی دارد و تنها در سر کلمه «کوبها» آمده بلکه بعضی رودخانه های دیگر جنوب هندو کش «کونر=کنر»، «کورم=کرم»، «کومل=گومل» هم به این کلمه شروع میشود. همچنین در نگارشات مورخین کلاسیک یونان ولاتین هم «کو» بصورت عمومی در سر نام رودخانه های مذکور دیده میشود مثل کویس Khoes ، «کوفیس Kophes»، «کواسپس Koaspes» که عبارت از رود پنجشیر و کابل و کنر میباشد . رودخانه و شهر کابل در تمام نامهای مختلف تاریخی خود کوبها، کارورا، کابورا، کوفن، کاپل، کابل اصل کلمه «کو» را گاهی با جزئی تعریفی که بیشتر زاده لهجه و صوت است محافظه نموده . معمولاً نام کابل امروزی را مرکب از دو کلمه «آب» و «گل» میدانند که قسمت اول آن به تجزیه تاریخی نام های قدیم موافق است ، راجع به قسمت دوم کلمه «کوبها» یعنی «بها» معلوماتی تا حال نزد نویسنده نیست .

در اوستا در جمله شانزده قطعه خاک زیبای آریائی ، کابل در مرحله هفتم بنام «ویکرا تا» Vaekereta یاد شده بطلیموس در قسمت علیای رودخانه کابل شهری را به اسم «باگردا» Bagarda ذکر کرده و بعضی پژوهندگان به این عقیده اند که شاید «باگردا» بطلیموس عبارت از همان «ویگرتا» باشد که اسم موجوده «وردک» حلقه اتصال آنها را کامل میکند و قراریکه کننگهم انگلیس میگوید : احتمال زیاد دارد که «ویکرا تا» اسمی باشد که به ورود این قبیله در حوزه کابل اشاره میکند.

بطليموس يونانى مصرى جغرافى نگار معروف كلاسيك در ولايت پاروپاميزادى در امتداد رودخانه كابل و معاونين آن از شهر هاى كارورا karoura ، كابورا kabourra ، اورتسپانا Ortoospana ، ارگودا وLocharna لوكارنا ذكر كرده . كارورا و كابورا هر دو اسم يكشهر است كه عبارت از كابل ميباشد. (كنگهم، جغرافى قديم هند، جلد اول ،ص ۳۸؛ مگدونالد كرنل ، هند قديم، بطليموس، ص ۳۱۳) اورتسپانارا هم نام ديگر «كارورا» ميداندمعلوم ميشود كه شهر كابل بنام اورتسپانا هم ياد ميشد . «ارگودا» و «لوكارنا» عبارت از ارغنده و «لوگر» است. «اورتسپانا» در نگارشات مولفين لاتين نسبت به دو نام ديگر بيشتر ديده ميشده.

بعضى از پژوهندگان به اين فكر اند كه شكل اصلى اين نام «يوردستانا» Urdhasthana بوده در سانسگريت «حصار بلند» معنى داشت كه اين اسم تقريباً در تمام قلعه هاى مستحكم فراز كوه ها استعمال ميشد .

خيلى احتمال زياد وجود دارد زمانيكه اوتسپانا خوانده ميشد شكل بالاحصار يا شهر مستحكمى بخود داشت و فراز يكي از پوزه هاى حصار اطراف خود آباد بود.

باشندگان ولايت پاروپاميزادى را بطليموس مركب از چهار دسته مردمانى ميدانده كه يكي از آنها «بولى تى ها» Bolitai هستند كه بنام كابولى تى ها Kabolitae هم ياد شده اند و عبارت اند از اهالى شهر «كارورا» يا كابل ميباشد.

۱۰۶-۱-۱۳-۴. **كاپيسى** : به فاصله تقريباً 60 كيلو مترى شمال كابل و 15 كيلومترى شرق چاريكار در محل ملتقاي دو رود خانه غوربند و پجشير در سواحل راست رودخانه يك سلسله خرابه هاى بزرگ افتاده كه امروز بنام بگرام ياد ميشود و موقعيت يكي از شهر هاى باستانى كشور مارا نمايندگى ميكند. اين شهر را مورخين چينى «كى پيش» يا «كى پن» ياد كرده و جغرافى نگاران يونان و لاتين بنام «كاپيسى» ياد نموده اند. بعضى از پژوهشگران شهر «نيكاييا» كه «آرين» اسم مى برد در بگرام قرار ميدهند .

كاپيسى مركز قلمرو و سلطنت «كاپيسا» يكي از شهر هاى خيلى مهم و قديم هندوكش است . پانينى در قرن چهارم پيش از ميلاد حاصلخيزى زمين كاپيسا و كثرت ميوجات آنرا ياد كرده و مخصوصاً تاكستانهاى قشنگ و لذت انگور آنرا تعريف ميكند. چون تاريخ 2500 ساله اين باغ زيبا از

صفت انگور پر است میتوان برگ تاک یا خوشه انگور را علامه فارقه آن قرار داد چنانچه عین همین علائم روی ظروف اینجا کشف شده .

کاپیسی پیش از قرن چهارم پیش از میلاد هم وجود داشت و باشندگان آن در مقابل سیروس هخامنشی مقابله های سختی نشان دادند . خرابه های شهر کاپیسی قدیم و بگرام فعلی روی همرفته عبارت از دو حصه است : یکی برج عبدالله که مسیو فوشه آنرا «شهر شاهی» و موسیو «گرشمن» «کمپ عسکری یونانی میخواند و دیگر خرابه های بزرگی که به طرف جنوب برج عبدالله افتاده و آنرا موسیو «هاکن» شهر «جدید شاهی» یاد کرده است .

از کاپیسی قرن 5 و 6 پ.م. تا حال بصورت مادی اثری بدست نیامده و قدیم ترین خرابه های موجوده بنای دست یونانی ها را نشان میدهد . بعد از 150 پ.م. که دست شاهان یونان و باختری از صفحات شمال کوتاه شد بگرام مدتی مرکز جنوبی آنها بشمار میرفت ، بعد از اوائل عهد مسیح تا مناصف اول قرن سوم ، بگرام مدتی تقریباً سه صد سال پایتخت بهاری دودمان بزرگ کوشان بود . از روی نتایج حفریاتی که از سال 1936م باینطرف هفت مرحله در اینجا بعمل آمده به ثبوت قطعی پیوسته است که بگرام یکی از مراکز خیلی مهم صنعتی ، مذهبی و تجاری ، جنوب هندوکش بشمار میرفت و تا سال های قریب انتشار دین مقدس اسلام در دره کابل یکی از محتشم ترین بلاد آریانا محسوب میشد .

۱۰۶-۱-۱۳-۵ . اوپیان

بطرف شمال غربی چاریکار فعلی یا به عباره دیگر بین چاریکار و متک در دامنه کوه یک سلسله غندی (تپه) هائی موجود است که بنام «اوپیان» یاد میشود . اوپیان تا جائیکه مدارک نشان میدهد در زمانهای باستان هم اسم یک منطقه و هم شهری بوده . «استفانوس» که از اهل بیزانس بود از اوپیان اسم برده ولی اینحارا بحیث یک منطقه یاد کرده زیرا میگوید : «اسکندریه قفقاز» شهریست در اوپیان ، هیوان تسنگ زایر چینی به لهجه خود اینجا را « هو پی نا» ذکر کرده و آنرا شهری بزرگ میخواند و میگوید که «مناندر» یونانی شاه بزرگ کابل و گندهار و پنجاب در آنجا تولد یافته است . احتمال زیاد می رود که چین ورود اسکندر در اوپیان آبادی بزرگی نبوده و اگر بوده آنقدر اهمیت زیاد نداشته ولی پسان کسب اهمیت کرده و با شهر اسکندریه قفقاز یکجا توسعه یافته و در عصر یوانی های باختر و مخصوصاً شاهان یونانی جنوب هندوکش و باز در عصر کوشانیها ترقی کرده است .

۱۰۶-۱-۱۳-۶. پروان یا اسکندریه قفقاز

پران منجبت معبر و کوه در اوستا در «یسنای دهم» یا «هوم پشت دوم» بصورت «پوران» ذکر شده و این دلیلی است روشن بر قدامت و اهمیت این نام چون موقعیت عسکری پروان خیلی مهم و کلید چندین دروازه بزرگ هندوکش بحساب می‌رود. اسکندر در اینجا به تعمیر شهری پرداخت که به «اسکندریه قفقاز» معروف است و قفقاز را از این جهت استعمال نموده اند که هندوکش را یونانی ها قفقاز هم میخواندند. در تمام قرن نزده مدققین در اطراف تعیین موقعیت این شهر اظهار نظر ها نموده بعضی آنرا در بگرام و برخی در اوپیان و برخی در مدخل دره غوربند قرار میداد ولی اخیراً در این نظریه شبهه نمانده که موقعیت شهر اسکندریه در پروان بوده و در جبل السراج امروز بقدر کافی مسکوکات یونانی و کوشانی یافت میشود که این نظریه را خوب تأیید میکند.

۱۰۶-۱-۱۳-۷. ارتکانا Artikauna

یکی از شهر های باستانی حوزه «اریوس»، «هریرود» که پیش از ظهور اسکندر مقدونی و یونانی ها در آسیا بحیث مرکز و شهر عمده این ولایت «آریانان» آباد بود شهر «ارتکانا» است وجود آبادانی چنین شهری پیش از قرن چهارم پیش از میلاد نشان میدهد که در حوزه های رودخانه های بزرگ آریانا شهر های معمور و آبادی وجود داشت. به عقیده «استرابو» و «آرین» شهر ارتکانا مرکز ولایت آریا بود. بطليموس این شهر باستانی را با کمی تحریف بنام «ارتی کودنا» Artikaudna یاد کرده و به شمال غرب «اسکندریه آریان» یا «اسکندریه هرات» قرار داده است (کرندل مکدونال، کتاب تاریخ قدیم هند، صص 309 و 310) از این معلوم میشود که موقعیت این شهر از مجاورت شهر اسکندریه که در اینجا اسکندر آباد نموده بود چندان دوری نداشت. «ولسن» به این عقیده است که: «شهر های «ارتا کوانا»، «اسکندریه» و «آریا» هر سه در هرات موجود جمع شده اند.» (ولسن، آریانا انتیکوا، ص 152)

در ساحل چپ رود هیرمند بالاتر از محل ملتقای هیرمند و ارغنداب خرابه های شهر باستانی بست وقوع دارد. این شهر یا اقلماً موقعیت آن در دوره های قبل از اسلام هم شهرت داشت. «ابسیدور» اینجا را بنام «بیوت» Biut یا «بیووت» Bivt یاد کرده و «پلنیم آنرا «بست» Beste خوانده و موقعیت آنرا کنار رود خانه «اریمانتس» Erymanthus «هیرمند» قرار داده است. هیاطله [۲۴] بدخشان در اوایل قرن ششم مسیحی نفوذ خود را بدانجا انبساط دادند. وقتیکه دین مقدس اسلام از راه سیستان بطرف وادی ارغنداب و غزنی و کابل منتشر میشد «بست» با موقعیتی که داشت نظیر یک دسته شهر های دیگر ما که در حواشی غربی مملکت واقع بود زود تر با قوای عرب مصادف شد.

در این وقت «بست» در قلمرو سلطنت «رتیل‌های کابلی» بود که از هامون تا سند حکمروایی داشتند. بست بین هرات، سند و زرنج و قندهار موقعیت خیلی مساعد داشت و خرابه های بزرگ آن شاهد جلال و عظمت آن است.

بعد از اینکه عبدالرحمن بن سمره آنرا اشغال کرد از موقعیت مساعد شهر استفاده نموده و آنرا قرارگاه عسکری خود بر علیه دودمان رتیل های کابلی و دیگر رؤسای ملی خراسان قرارداد.

۱۰۶-۱-۱۳-۹. فراه :

اوستا این گوشه از آریانا را خوبتر تو صیغ کرده و بهتر میشناخته است. کلمه «فراه» سابقه خیلی قدیمی دارد. یونانی ها رود خانه فراه را «فرادوس» و پلینی آنرا بنام «افرادوس» یاد کرده و «ابسیدور» کنار رود خانه مذکور از شهری بنام «فرا» Fhra اسم می برد که غیر از فراه موجوده چیزی دیگری بوده نمیتواند. «فرا» نام شهر ذکر شده «ابسیدور» که در اوستا نام قسمت اول رودخانه فراه میباشد که بعداً حرف «ه» در آخر کلمه پسانها علاوه شده است. «فراداتا» نام اوستائی فراه رود که اسم شهر هم از جزء اول آن صورت گرفته و مرکب از دو قسمت «فرا» و «داتا» است که اولی بنام فرو جلال و دومی عدل معنی میدهد که این نام مرهون از رودخانه ای است که در جوار خود زمین های اطراف را مشروب و قابل آبیاری گردانیده است. «بطلیموس» و «استافونس» بیزانسی

^{۲۴} هونها در سال ۳۰ قبل از میلاد یکی از طوایف چینی بنام گویشانگ دولتی تشکیل داد و روسای آن هم در زمان فرمانروایی اوگوست با دولت روم مرآده داشتند ولی بتدریج از بین رفتند و بجای آنها نژاد دیگری که نزد چینیها موسوم به (تیا) و نزد رومیها به آفتالیت یا هونهای سفید و نزد ایرانیها به هیتل (هیطل یا هیاطله) موسوم بودند روی کار آمدند و از طرف شاپور اول در کوشان مستقر گردیدند. این طایفه در ۴۲۵ م. از جیحون گذشته و از شمال شرقی بنای تاخت و تاز را به سایر قسمتهای ایران گذاشتند. اولین حمله آنان در زمان بهرام گور بود که با شکست سخت روبرو شدند ولی باز در زمان شاهان دیگر ساسانی به سرحدات شمال شرقی ایران حمله ور شدند تا اینکه قباد پسر انوشیروان آنان را کاملاً سرکوب نمود و انوشیروان و خسرو پرویز نیز آنان را مغلوب نمودند. (ابن بلخی و سایکس، ترجمه فخر داعی گیلانی، ص، ۵۹۳، ۵۸۴؛ مزدیسنا، ص ۳۵۲؛ عیون الاخبار، جلد: اول، ص، ۱۱۶، ۱۱۷؛ ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۹۱).

با تذکار اسم «پروفتازیا» که شهر دیگری در حوزه سفلی فرا رود است و محل آن را در «پشاوران» تعیین کرده اند معنی باستانی و قدیم «فرا داتا» را ادا کرده اند.

۱۰۶-۱-۱۳-۱۰. پروفتازیا **Prophthasia**: این شهر را در جمله اعظم بلاد «درانجیان»

یعنی سیستان حساب کرده و حتی آنرا مرکز ولایت میخواند.

قرار نظریه «اراتوستنت Aratosthenes» 1500-1600 «استادیا» از شهر «اسکندریه اریون» یا هرات فاصله داشت. ویسلن موقعیت این شهر را در «پشاوران Peshawarua» سیستان قرار میدهد. و میگوید فاصله آن از هرات 183 مایل انگلیسی میشود از نقطه ای می نویسد که سه راه در شمال «اوتسپانا»، بهم یکجا میشوند ولی «پلینی» این فاصله را طور دیگر نوشته که مساوی به فاصله 225 میلی کابل ذکر کرده است که به این حساب باید موقعیت شهر مذکور را به شمال «قلات غلجائی» به فاصله فوق الذکر از کابل دانست. درین حدود خرابه های شهر بزرگی بنام شهر ضحاک کنار ارغنداب علیا افتاده که 25 مایل بطرف شمال قلات واقع و 200 مایل از کابل فاصله دارد که با تعیین فاصله «پلینی» برابر میباشد.

۱۰۶-۱-۱۳-۱۱. «ازولا» یا «وزولا» یکی از شهر های عمده و معروف حوزه علیای

رود خانه هلمند شهر «ازولا» است که بصورت «وزولا» نیز یاد شده است که بطلیموس اسم شهر را به همین ترتیب آورده است و قرار تقسیمات جغرافیائی خود در اراکوزی «ولایت قندهار» فعلی قرار داده است چنانچه امروز هم حوزه هلمند جزء ولایت قندهار است. احتمال دارد که این شهر عبارت از «هو - سا - لو - ho-sa-lo» زایر چینی «هیونگ تسنگ» باشد. اما قسمیکه اسناد تاریخی نشان میدهد این زایر چینی به این مناطق سفر نکرده است. «کنگهم» این شهر را عبارت از «گذر Guzar» یا گذارستان Guzaristan میدانند و موقعیت آنرا در هلمند علیا قرار میدهد.

۱۰۶-۱-۱۳-۱۲. فوکلیس **Phoklis**:

از شهر های معروف اراکوزی «ولایت قندهار» که بطلیموس ذکر کرده یکی هم فوکلیس است. موقعیت این شهر را کنار رود ترنک بین غزنی و قندهار تقریباً در نقطه «قلات غلجائی» موجوده قرار میدهد. کنگهم به این عقیده است که این شهر عبارت از همان شهر «دیمتریاس» است

که «دیمتریوس» پسر «یونیدوموس» شاه یونان باختری بنا کرده بود و «اسیدور» از آن ذکر کرده و آنرا مستحکم ترین شهر این ناحیه خوانده است .

۱۰۶-۱-۱۳-۱۳. نیسایا:

نیسایاییکی از شهر های معروف و باستانی ولایت حاصلخیز «مارجیان» است. اوستا اولین ماخذی است که از این شهر اسم می برد و آنرا بین «مورو» (مرو) و «بخدی» (بلخ) قرار میدهد . بطليموس جغرافیه نگار یونانی مصری در میان شهر های مشهور مارجیان از «انتیوش» یعنی «موروشاق» که بنای آن به اسکندر نسبت می شود و شهر «نیسایا Nisaia» اسم می برد این شهر تا قرن وسطی هم از بین نرفته و یاقوت از آن به اسم «نسا» یاد میکند و موقعیت آنرا میتوان در میمنه تعیین کرد . نا گفته نماند که به این نام بسا شهر های دیگر در کرمان ، فارس و دیگر نقاط عرض وجود کرده است ولی قدیمی تر همه همان «نیسایا» می است که اوستا از آن صحبت میکند.

۱۰۶-۱-۱۳-۱۴. نگار :

نگار یا «نگارا» یا «ناگارا» یکی از شهر های مهم منطقه «نگاراهار» یا «ننگرهار» بود و احتمال زیاد می رود که در اثر شهرت نام این شهر اسم (ناگاراهاارا) عمومیت یافته و یک منطقه را در بر گرفته باشد . افسانه های محلی مخصوصاً در دره کنر نقل میکند که «نگر» یا «ننگر» یا «نگار» اصلاً نام پادشاهی بوده است و اگر این مسأله حقیقت داشته باشد کلمه «هار» در اخیر شهر های آریانا آمده و میتوان آنرا «شهر نگار» خواند و بعضی ها این کلمه را «Nag» که از کلمه «Naga» سنسکریت در نظر دارند که به معنی :آفتاب ، کوه و یا مار و فیل میباشد . بعضی ها شهر «ننگرکوتی» که البیرونی در سلسله شاهی کابل ذکر نموده عبارت از همان «نگار» میدانند. استوپه بزرگ آشوکا که 200 قدم بلندی داشت به نیم ملی جانب غرب شهر مذکور واقع بود. «من» انگلیسی به فاصله سه فرسخی شرق یا جنوب شرق «صخره نگر» از تویی بنام «نغاره غندی» صحبت میکند . «نگار» به صفت پایتخت این علاقه هم یاد شده . «کنگهم» این پایتخت را که عبارت از نگار باشد در مقام «بگرام» به دو میلی غرب جلال آباد قرار میدهد «سن مارتین» موقعیت آنرا کمی بطرف غرب بگرام در بلندی میدانند که مشرف به تقاطع رود کابل و سرخ آب میباشد . این سرزمین را زیر چینی «ناکی لوهو Nakieloho» هم یاد کرده شهری وجود داشت معروف که آنرا

«هیلو Hilo» میخواندند و با تحقیقاتی که در اطراف آن شده عبارت از نهده» موجوده میباشد . قراریکه در یاداشتهای زایر چینی شرح داده شده شهر موصوف 4 یا 5 «لی» احاطه داشته و بالای بلندی واقع و اطراف آنرا باغهای زیبا گرفته بود. هیلو و شهر نگار هر دو با هم همسری میکردند و هر دوی آن مهم و پایتخت هم یاد شده اند ولی نگار پایتخت زمان قدیم تر و «هیلو» مرکز عصر بودائی بوده باشد.

از نتیجه تحقیقت مدققین چنین بر می آید که «هیلو» عبارت از همین «هده» موجوده باشد. گنگهم انگلیسی به این خیال است که این اسم از کلمه سنسگریت «Hada» به معنی «استخوان» اشتقاق یافته و چون استخوان جمجمه بودا در یکی از استوپه های آن بوده این نام شهرت یافت چنانچه در پشتو هنوز «هدوکه» به معنی استخوان است .

هده بفاصله 8 کیلومتری جنوب شهر جلال آباد موجوده افتاده و آبادی آن امروز شکل قریه بخود گرفته است . خرابه های قدیم شهر و مخصوصاً معابد بودائی بصورت برجسته گی ها معلوم میشود ، بقایای بعضی استوپه ها هنوز هویدا است . در نتیجه حفریاتیکه بعد از 1922م در آنجا از طرف فرانسویها آغاز شد آثار خیلی گرانبها از گرد و نواحی آن مخصوصاً «تپه کلان» کشف شد. سائرتپه ها و نقاطی که حفریات و علم آوری شده اند عبارت اند از : تپه کافرپه - باغ گاهی - شاخیل غوندی - غار نو - ده غوندی و غیره .

ناکی « Nakie » شهریست که در یاداشتهای زایر چینی هیوانگ تسنگ در علاقه جلال آباد ذکر شده و این شهر نزدیک هیلو «هده» یا بهتر بگوئیم میان فاصله استوپه «آشوکا» و «هیلو» واقع است که کمی بطرف غرب جلال آبادحالیه واقع بود . یکی از نامهای دیگر این شهر «پادماپور Padmapur» یعنی شهر «گل نیلوفر» بود، که چینائی ها بعضاً آنرا «هوآشی شینگ Hua-shi-cheng» خوانده اند که بمعنی «شهر گل» است .

۱۰۶-۱-۱۳-۱۵. بامیکان

در قلب سلسله کوههای پاروپامیزوس یا هندوکش و بابا که مرکز سرزمین آریانا میباشد واقع و یکی از شهر های با شکوه بود که مدت هزار سال نگارستان صنایع زیبا و کانون دین بودائی بشمار میرفت .

بامیان با سائر شهر های آریانا چه در سبک و اصول تعمیرات و چه در مفهوم حیاتی فرق کلی داشت و بقایای آنهم که تا امروز وجود داشت با سائر شهر هاسر نمیخورد. بامیان از نقطه نظر مذهب یک معبد بزرگ بودائی، از نقطه نظر صنعت یک مدرسه هیکل تراشی و نقاشی و از نقطه نظر تعمیرات شهری بود مرکب از هزاران سموچ پر نقش ونگار که در دل کوه کنده شده بود. بامیان در قدیمی ترین مأخذ چینی از ۴۹۷ م به بعد به اسم «فان ینگ - Fan-yang» یاد شده و در همین زمان بنام «بامیگان» رفته «مویزدوخورن»، مورخ ارمنی هم آنرا به همین اسم خوانده و در اواخر قرن پنجم م (ک) اسم در کلمه «بامیکا» به (ی) تبدیل شده و از آن کلمه «بامیان» بمیان آمده است.

مورخین چینی که پسانتر از این «معبر بزرگ» عبور کرده اند بامیان را بنام «فان-ین - نا»، «فان - ین» و غیره یاد کرده رفته اند. در زمانیکه زایر چینی هیانگ تسنگ از بامیان دیدار کرده بود (قرن هفتم م) بامیان دارای ده معبد بودائی و بیش از چندین هزار راهب وجود داشت. مجسمه های ۳۵ متری و ۵۳ متری بودا که امروز اسباب حیرت سیاحین جهان را فراهم می آورد زایرین چینی را هم بیخود ساخته بود. بامیان در جنوب هندوکش با «نیوویهارای» یا (معبد بزرگ بودائی بلخ که از آن در ادبیات فارسی بیشتر به شکل «نوبهار» اسم برده شده) همسری میکرد و نمونه های هیکل تراشی و محصول دست استادان هنرور آنجا را اهل ذوق و دوستان صنعت به دیار چین ارمغان بردند. [۲۰]

^{۲۰} کهزاد احمد علی، «آریانا» مأخذ پیشین، اقتباس و تخلص از ص ۹۲ تا ۱۳۸. (شامل بحث های مربوط به آریانا)

بخش یکصد و ششم آریانای پیش از اسلام یا خراسان دوره اسلامی بحث دوم

مقدمه :

میخواهم تحت این عنوان بعضی از شهرهای قدیمی و کنونی سرزمین باستانی آریانا را در دوره های تاریخ اسلامی این سرزمین (خراسان) تصریح نمایم. این سرزمین از آن وقتیکه جایگاه نژاد آریایی شد بسی مراحل زندگی را طی نمود. بسی شهرها را مردم آباد کردند، اما دست روزگار آنها را طوری از میان برد که حتی تاریخ هم نتوانست آنها را به حافظه نگهدارد.

بهر حال تا جائیکه تاریخ و اسنادی که امروز ما به آن دسترسی داریم به ما مساعدت مینماید اسامی چندی از این سرزمین ها از روی اوراق گرد آمده از متون معتبر جغرافیایی را، در این مجموعه تقدیم میکنم. شهرهای آباد و پر شکوهی بودند که در زمانهای گذشته شهرت داشته ولی حالا وجود ندارند، شهرهای که در گذشته وجود داشته و حالا بصورت قصبه کوچکی در آمده اند، و شهرهای که بعداً آباد شده و هنوز هم وجود دارند و بالاخره آن شهرهای که از زمانهای قدیم تا اکنون علی رغم حوادث خونبار همچنان باقی اند شرح خواهد شد.

۱۰۶-۲-۱. جغرافیای تاریخی قندهار و حوالی اطراف آن

درنگیان یا درنجیان نام حوزه «سیستان و قندهار» به تأیید «اوستا» و مورخین کلاسیک و معتبر یونان از جمله ولایات آریانا میباشد. [۲۶]

^{۲۶} کهزاد احمد علی، آریانا، کابل: ۱۳۲۱، نشر بنیاد فرهنگی کهزاد، انتشار یافته (در شماره ۹۸ حوت ۱۳۲۹ مجله کابل)، ص ۳۳.

۱. موقعیت:

قندهار دومین شهر بزرگ افغانستان و کرسی این ولایت میباشد که جمعیت آن نظر به جمعیت شماری سال (1340هش/1962م) حدود (1/036 میلیون) نفر تخمین زده شده است (زیرا تا هنوز سر شماری دقیق از هیچ منطقه افغانستان بعمل نیامده و آنچه در متون رسمی و غیر رسمی به نظر میرسد افواها و جعلیاتی بیش نمی باشد (مولف)). حدود آن سرزمین هزاره تاریکزارها و مرز پاکستان در جنوب، و از کلات غلجائی در شمال تا نزدیکی رود هیرمند در غرب ممتد است. این شهر در 510 کیلو متری جنوب غرب کابل و یکی از دو شهر مهم بخاطر مرکزیت پتانها و مرکز زبان پشتو است. مرکز شهر جدید در غرب شهر پر جمعیت کهنه است که احمد شاه درانی بخاطر پایتخت و کرسی پادشاهی خود آن را بنا نهاد. قندهار موقعیت سوق الجیشی دارد، و مشرف به جاده ایست که از ترکمنستان و ایران بسوی هرات و از آنجا از طریق ولایات فراه نیمروز و هلمند به قندهار و از آنجا به شبه قاره هند امتداد دارد. این شهر مرکز داد و ستد مناطق جنوب و دارای بازرگانان ثروتمندی میباشد.

حدود ولایت قندهار از سرزمین هزاره در دل ریگزارها و مرز پاکستان در جنوب، و از کلات غلجائی در شمال، تا نزدیک رود هیرمند در غرب است. قسمت مرکزی این ولایت سرسبز و حاصل خیز است و مخصوصاً دره ارغنداب دارای تاکستانها و باغ های میوه یکی از حاصلخیزترین نواحی آن است. ولایت قندهار مطابق «هرانواتی Haranvati هخامنشیان»، «آراخوزیای باستانی»، و «رخج و زمین داور» دوره های اسلامی شمرده شده است (که در صفحات بعدی بملاحظه اسناد تاریخی در مورد روشنی انداخته میشود). [۲۷]

۲. وجه تسمیه: قندهار اسم مرکب است از دو جزو قند + هار که به معنی امیل و یارشته شیرین یا رشته قند میباشد. و اما اگر قندهار را بنا بر وجه و موقعیت جغرافیائی گذشته آن مطالعه کنیم وجوه مختلفی را برای نام گذاری آن بدست خواهیم آورد:

1. قندهار مترادف به معبد و پرستش گاه است زیرا در سانسگرت که از جمله زبانهای قدیمی هند میباشد کلمه «هار» که به اشکال «بهار» و «هار» نیز آمده و همین کلمه بصورت پسوند نیز استعمال شده است از قبیل شاه بهار، نو بهار و کلبهار که غالباً بمعنی معبد بوده است. و نیز در اسامی اکثر شهرها نیز دیده میشود مانند: قندهار - نگرهار - چپرهار -

پوتورهار و این کلمه در بعضی لهجه های آریایی کلمه «هار» به «هور» تبدیل یافته است و سپس «ور» و «بور» و «پور» شده است چنانچه در پایان اسامی برخی از شهر ها اکنون نیز این پسوند وجود دارد. مانند: «پشاور - لاهور-نیشابور» میباید [۲۸] و همچنین کند بمعنی زمین گود یا چقوری ای که در آن آب استاده و جمع گردد نیز آمده است که پشتوی این کلمه «کندهار» شاید همین مفهوم را تداعی کند. و گاهی هم به معنی خراب یا خرابه نیز آمده است. ابوالتقی بن طرخان از شعرای برمکی عربی گوی خراسانی در رثای ویرانی سمرقند و تأسف بر این ویرانی سروده است که این خرداد به حدود (230 هجری) آنرا چنین ضبط کرده است: سمرقند مندمند - بذینت کی افگند؟ از چاچ ته بهی - همیشه ته خهی که معنی آنرا چنین نوشته اند: «سمرقند یک ویرانه ایست که زینت خود را انداخته، از شهر چاچ که بهتر نیستی! پس تو هم همیشه از خطر نخواهی جست» [۲۹] در زبان فارسی متداول افغانستان و همچنان در پشتو نیز کند بمعنی زمین شیب دار و زمینی که آنرا سیل حفر کرده باشد و هم کنده بمعنی محل گود و جای جمع شدن آب نیز میباید که در پسوند اسامی بعضی شهر ها مثل تاشکند، سمرقند، قوند، و بیر جند آمده است.

بنا بر این از قندهار معانی معبد و پرستشگاه، محله باطلاق یا ویران، یا معبد ناحیه ای که دارای آب فراوان باشد میتوان استنباط کرد، چنانچه کلمه دیگری که همین واژه را می‌رساند همین اکنون در چنین مناطق و مزارعی استعمال میگردد مثل دند ارغنداب در قندهار، دند ارغنده و چاردهی در کابل و دند شمالی در پروان که معمولاً زمینهای دارای سرسبزی و مزارع است یاد میگردد.

علی اکبر دهخدا در کتاب لغت نامه خود در مورد قند هار آورده است: «قندهار نام معبدی در گنگ بهشت هندوستان است:

گذر کرد چون باد بر بوستان	دگر باره در مرز هندوستان
یکی ماه بردشت بر کوه ساخت	از آنجا به مشرق علم بر فراخت
کز آن پشت ماهی تپش یافته	از آن راه چون دوزخ تافته
که ترکانش خوانند گنگ بهشت	در آمد در آن شهر مینو سرشت

^{۲۸} کهزاد احمد علی، افغانستان در پرتوی تاریخ، نشر رادیو افغانستان، ۱۳۴۸؛ حبیبی عبدالحی، افغانستان بعد از اسلام، کابل: ۱۳۴۵، جلد اول، ص ۱۹

^{۲۹} حبیبی، افغانستان بعد از اسلام، پیشین، جلد اول، ص ۷۵۴.

هوایی در آن دید چون نوبهار پرستش گهی نام آن قندهار [۳۰]

2. بیشترین مؤرخین قرون وسطی و بعضی از تاریخ نویسان و پژوهشگران معاصر نام قندهار را بر گرفته از اسم اسکندر مقدونی میدانند که وقتی این منطقه را گرفت در آن اسکندریه ای ساخت که در زبان محلی اسکندرها نامیده میشد و همین نام با گذشت زمان به قندهار تبدیل شده است. [۳۱] که دایرة المعارف فارسی نیز در خصوص تأیید این مدعا می‌رساند که قندهار را داریوش هخامنشی در 305 قبل از میلاد، سلوکوس آنرا به چاندرگپتا (سانداراگوتوس) تسلیم کرد، بعداً به دست اشکانیان، سکاها، کوشانیها و ساسانیان افتاد (دایرة المعارف فارسی، ص 2576) که مؤید این نکته یعنی از شهرهایی میباشد که بدست افراد اسکندر بنا گردیده است.

3. وجه تسمیه دیگر قندهار مربوط به مهاجرت اقوام افغان (پشتون) به این ناحیه و نام معبد شان (را) «قندسار» دانسته اند.

گروهی از آگاهان تاریخ قدیم معتقد اند که افغانها (پشتونها) اصلاً از طائفه ارامنه شیروان هستند که قبلاً «آلیان» نامیده میشده اند و این مسأله را وجود کنیسه های در قره باغ از مربوطات شروان بنام «قندسار» وجود دارد تأیید مینماید و رئیس این طائفه را «اغوانج» میگویند و معنی اغوانج در زبان ایشان کلانتر «اغوانها» است پس محتمل است که لفظ اوغان شکل تغییر یافته اغوان یا آلیان باشد و نیز ممکن است که رئیس قندسار پس از کوچیدن به محل کنونی و سکونت ایشان در قندهار، این وطن ثانوی را قندسار نامیده و قندهار «تحریف یافته «قندسار» است که نام معبد و کنیسه شان بود.» [۳۲]

4. همچنین در مورد قندهار در تقویم البلدان ابوالفدا میخوانیم: «قصبه قندهار نام یکی از اسکندریه هایی است که اسکندر بنا کرد و آن در ساحل رودیست با همان نام.» مطالب زیادی در مورد وجه تسمیه قندهار در کتب و متون تاریخی معتبر بنظر می رسد که دنبال کردن هر کدام آن از حوصله این مقاله بیرون می جهد و صرفاً به چند مثالی که در بالا آوردیم اکتفا میگردد.

^{۳۰} علی اکبر دهخدا، لغتنامه، ذیل حرف «ق»، تهران: نشر دانشگاهی، ۱۳۳۹.

^{۳۱} انصاری فاروق، اوضاع اجتماعی، سیاسی و تاریخی قندهار بعد از اسلام تا پایان عصر صفوی انتشار مرکز الازهر، پشاور پاکستان، چاپ اول، قم: پایخانه شهپر ص، ۳۵ تا ۳۸؛ رک: مری کلیفورد، سرزمین و مردم افغانستان، ترجمه مرتضی اسدی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران: ۱۳۷۱، ص، ۱۳۴.

^{۳۲} همان مأخذ، ص ۳۹؛ رک: افغانی سید جمال الدین، «نتمه البیان فی تاریخ الافغان»، ترجمه محمد امین خوگیانی، مطبعه دولتی کابل، سال انتشار ندارد، ص، ۶۹.

ولی بهر حال روایت دوم در مورد قندهار به صدق نزدیکتر است چرا که معبد و پرستشگاه شاید وجه اصلی تسمیه این ناحیه بنام قندهار باشد که اسناد تاریخی و آثار باز مانده باستانی که اخیراً در مندیگک در نزدیکی قندهار از اثر کاوش های باستانشناسی در دهه شصت میلادی بدست آمده است نشان میدهد که قندهار مرکز و معبد بودایی بوده است .

پژوهشهای تاریخی نشان میدهد که قندهار بخشی از تمدن گسترده خراسان در بعد از اسلام نیز بوده است ، در سده هفتم میلادی مسلمانان آنرا گرفتند و در قرن سوم هجری جزء قلمرو صفاریان و از 367 هجری جزو مملکت غزنویان بود. اهمیت قندهار از هنگامی آغاز می شود که علاءالدین جهان سوز غوری ، در 545 هجری شهر بست را ویران کرد . امیر تیمور آن را گرفت ، و به نواسه خود پیر محمد واگذار کرد، و بعد ها جزء قلمرو سلطان حسین بایقرا بود . در 928 هجری بابر آنرا تصرف کرد و از آن به بعد جزء قلمرو بابریان هند گردید. قندهار در طول تاریخ جز خراسان بزرگ بود که صفویه به اشتباه آنرا از ایران میدانستند زیرا زمانیکه از خراسان بزرگ یاد میکنیم مطمع نظر ما سرزمینهایی است که با بغداد ، اناتولی و سند و استیپ های آسیای وسطی بشمول سمرقند ، بخارا، تاشکند فرغانه خجند و ارگنج و یک قسمتی از ترکستان شرقی (سنکیانگ) و ختای تا نزدیکی های تبت را شامل می باشد که در آن زمانه ها حتی نامی از صفوی وجود نداشت و تمدن گسترده خراسانی در این منطقه وسیع از آسیا مردمان را در یک شیرازه حیات شهری علی رغم حملات و ویرانگری هاییکه گاه از شرق و شمال و گاه از غرب و جنوب صورت می گرفت ، فرهنگ خراسانی آنها را با هم متحد ساخته بود .

ولایت قندهار در گستره سیر تمدنی خود شامل محدوده ای از غزنی تا سیستان بوده است که بعضاً بخشی از کشور های کنونی شمال هند ، پاکستان ، افغانستان و ایران را در بر میگرفت .

قدیمی ترین نامی که از قندهار سراغ داریم «گاندروا» است که در متون سانسگرت آمده و شامل بخشی از کشور هایی میباشد که در بالا ذکر کردیم . اسم کهن دیگر منوط به کتبه بیستون است که قندهار را «هاراواتیش» خوانده است. در زمان هخامنشیان که اکنون ایران آنرا نقطه شروع تاریخ خویش می شناسد در زمان داریوش قلمرو او تا به سند میرسید و سرزمین های شرق از جمله هاراواتیش زیر سلطه هخامنشیان در آمد و لهذا نام او را در کتیبه درج کردند. [۳۳]

سومین نام باستانی قندهار اراکوزیا میباشد که شامل ارغنداب و وادی کنونی قندهار می باشد (ناصر مستوری کاشانی، افغانستان دیپلوماسی دو چهره، نشر ایرانشهر، تهران: 1371، ص 24 و). قلعه باستانی قندهار در حملات نادر شاه افشار ویران گشت که قلعه مستحکمی از تاسیسات اسکندر بوده است که توسط پادشاهان هندی ذریعه مهندسین فرانسوی تجدید بنا گردید. (کریسنسکی، سفرنامه، ترجمه عبدالرزاق دنبلی، تصحیح مریم میر احمدی، نشر توس، تهران: 1363، ص 29).

این سرزمین را جغرافی نویسان عهد اسلامی که در زمان عثمان بن عفان خلیفه سوم اسلام فتح گردید، بنام رخود، رخذ و رخج یاد کرده اند و شهری است که بر سر راه کاروانهای تجارتی شرق میان قرار داشته و لسترنج در کتاب «جغرافیای سرزمینهای خلافت شرقی» که شرحی از آغاز فرمانروایی مسلمین تا عهد فتوحات امیر تیمور گوکان میباشد توصیف دقیقی از اوضاع جغرافیایی سرزمینهای آسیائی از ترکیه تا چین نموده که در مورد رخج تذکار داده است: «بلاذری از شهری یاد میکنند که آنرا رود بار سیستان میگفتند و سر راه قندهار واقع بوده و نزدیک این رود بار شهر کش یا کس واقع شده که محلی است که بنام کاخ یا کهیج معروف بوده و جغرافیدان عرب از آن مستقلاً یاد کرده و اسطخری آنرا از نواحی فیروز کند یاد کرده است که نمک و محصولات زراعتی آن مشهور بوده بر سر راه بست قرار داشته است. مالقان و جولقان شهر دیگری بوده که بر سر راه بست و رخج قرار داشته است که مردمان آن جولا میباشند و بست از مضافت رخج بوده و در محل التقای رودی که از قندهار جریان دارد واقع و پیوسته جای مهمی بوده است. اسطخری میگوید: جلو دروازه بست پلی است تعبیه شده از زورقها مانند پلهای عراق و راهی که از زرنج می آید از این پل میگذرد.

ولایت رخج از بلاد اطراف قندهار، یعنی آنچه در خاور بست در امتداد دو رودخانه معروف ترنک و ارغنداب واقع است تشکیل میشود. کرسی رخج در قدیم «پنجوائی» بود که معرب آن «بنجوائی» (به معنی پنج رودخانه است) و هنوز این اسم در ناحیه باختری قندهار نزدیک ملتقای دو رودخانه «ترنک» و «ارغنداب» باقی مانده است. بلاد رخج در قرون متبادی در غایت آبادی و حاصل خیزی قرار داشت و مردم آنجا پشم باف بودند و از دست رنج آنها اموال وافر به خزانه دولت واریز میگردد. امروز مشکل است محل واقعی پنج وائی را معین کرد، فقط

میدانیم سر راه بست و چهار منزلی واقع بود که آنجا راه دوشاخه میشد: راهی بطرف شمال میرفت و پس از طی دوازده منزل به غزنه میرسید و راه دیگر بطرف مشرق متوجه میشد و پس از گذشتن شش منزل به سیبی می رسید. ظاهراً پنجوائی با شهر قندهار مسافت چندانی نداشته (ویکی از شهرستانها یا واحدهای اداری ولایت قندهار محسوب میگردد). اما در کتابهایی که مرجع ما است فاصله این شهر با مرکز قندهار را تعیین نکرده اند. در یک منزلی باختر پنج وائی کوهک واقع بود که گرد آن شهری قرار داشت.

خود پنجوائی بسیار مستحکم بود و مسجد نیکو داشت و اهالی آن از رودخانه آب بر میداشتند. یک منزلی این محل سر راه «سیبی» شهر «بکراواذ» (بجای بکرآباد که اسطخری و ابن حوقل آنرا بصورت تگین آباد ضبط نموده اند و ظاهراً ناشی از اشتباه کاتب است) قرار داشت، شهر بزرگ بود و مسجدی در بازار، در کنار رودخانه ای که به رودخانه قندهار ملحق میشد. شهر قندهار یا «القندهار» مکرر در اخبار فتوحات اولیه مسلمین در جمله اماکن نزدیک به حدود هند یاد شده است. بلاذری گوید: مسلمین از سیستان پس از گذشتن از کویر به قندهار رسیدند و سوار بر قایقها از راه رودخانه به آنجا حمله کردند و آنرا تسخیر نموده بت بزرگ آنرا که بدون شک مثال بودا بوده است خرد کردند. (شاید مراد از قندهار هندوستان بوده باشد)

پس از این دوره دیگر اسم قندهار بمیان نیامده مگر بطور اتفاقی در کتب مقدسی و ابن رسته و یعقوبی که گفته اند در هند یا در حدود هند واقع است. متأسفانه هیچکدام از نویسندگان کتب و مسالک ما را به قندهار نمی برند و در ضمن کلام استخری و ابن حوقل از این شهر نامی برده نشده است. ممکن است پنجوائی در قرون وسطی جای قندهار را گرفته باشد و یا قوت از آن شهر وصفی نکرده است، ولی مجدداً نام آن شهر در دو مورد در تاریخ ظاهر میشود. نخست هنگامیکه بدست مغول ویران شد در نیمه اول قرن هفتم و سپس موقع اینکه بحکم تیمور این شهر ویران گردید در پایان قرن هشتم. ﴿﴾ [۳۴]

۱۰۶-۳۱-۲-۲-۱. **بست و حوالی اطراف آن:** بست در قرن چهارم دومین شهر مهم سیستان بود اهالی آن مانند عراقیان لباس می پوشیدند و داد و ستد شان با هندوستان بود. در این شهر خرما

^{۳۴} خانم گی لسترنج، جغرافیای تاریخ سرزمین های خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، چاپ اول، ۱۳۳۷، چاپ سوم ۱۳۷۷، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، جلد دوم، صص ۳۷۱ و ۷۲؛ رک (بلاذری ۴۴۵، ۴۳۴؛ اسطخری ۲۵۰، ۲۴۴؛ ابن حوقل ۳۰۵، ۳۰۲، ۳۰۱، ۳۰۰؛ مقدسی ۳۵۰؛ یاقوت: جلد چهارم ۳۳۱؛ شرف الدین علی یزدی، جلد اول ۲۷۶؛ Dr.H.Bellew: from the Indus to the Tigris, Page 160.

وانگور بعمل می آمد و اراضی آن سر سبز بود. بست بزرگترین شهر کوهستانی مشرق که شامل زمینداور و رنج (قندهار) بود بشمار میرفت .

مقدسی در مورد موقعیت های جغرافی این مناطق معلومات گرانبهائی را ارائه میکند که در شناخت جغرافیای قرن سوم هجری اهمیت بسزای دارد : او میگوید حوالی بست و قلعه آن حومه های پهناوری در یک فرسخی بالای ملتقای رودخانه خرد روی (ارغنداب امروز) به هیرمند وجود دارد که دارای مسجد نیکو و بازار هائی معمور است . بفاصله نیم فرسخ در راه غزنه شهرچه عسکر واقع بود که سلطان در آن مسکن میگرفت . یاقوت حموی در قرن هفتم گوید روی همرفته بست خرابست و از جمله مناطق گرم سیر است و آب فراوان و باغستان بسیار دارد . در پایان قرن هشتم هنگام لشکر کشی امیر تیمور از بست به زرنج این شهر و حول و حوش آن ویران گردید و در ضمن همین لشکر کشی بند عظیم هیرمند نیز که بند رستم نام داشت خراب شد . این بند تمام روستا های باختر سیستان را مشروب میکرد. (بلاذری، ص ۴۳۳، ۳۶۹؛ اصطخری ۲۴۴-۲۴۵-۲۴۸؛ ابن هوقل ۳۰۴، ۳۰۲؛ مقدسی ۲۷۹؛ یاقوت، جلد دوم ۶۱۲، ۱۰، جلد چهارم ۱۸۴؛ شرف الدین علی یزدی، جلد اول ۳۷۰)

[۳۵]

در دره پهناور و قتیکه رود هیرمند از جبال هندو کش بطرف بست فرود می آمد در آن جاری میگردد زمین داور خوانده میشود (که تا بحال این نام در این منطقه اطلاق میگردد). جغرافی نویسان عرب این اسم را بتمام حوزه این سرزمین داده اند و معرب آن ارض داورو یا بلد داور است . مراد از آن «معبر های کوهستان». این بلاد در قرون وسطی بسیار حاصلخیز و آباد و پر جمعیت بود و چهار شهر بزرگ داشت : در تل ، درغش ، بغین و شیروان و شهر های مذکور دارای روستا ها و قریه های بسیار بود. مهمترین شهر این ناحیه «درتل» چنانکه اصطخری نقل نموده «تل» بود و ظاهراً با شهر داور که استخری نقل کرده است تطبیق میکند. این شهر بنا بر وصف مقدسی : شهر بزرگی است و قلعه ای دارد که یک پادگان از آن محافظت میکند. زیر قلعه مذکور در قرن چهارم بمنزله یکی از استحکامات مرزی بود که جلو کوهستان غور و در ساحل رود هیرمند سه منزل بالای بست قرار داشت. در اخبار فتوحات اولیه مسلمین چنین ذکر شده که در حوالی آن قلعه کوهی است موسوم به «جبل الزور» به مناسبت آنکه در آن

^{۳۵} خانم گی لسترنج، جغرافیای تاریخ سرزمین های خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، چاپ اول، ۱۳۳۷، چاپ سوم ۱۳۷۷، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، جلد دوم، صص ۳۶۸ و ۳۶۹.

کوه بتی بزرگ بنام «زور» یا «زون» وجود داشته است که به غنیمت به دست اعراب افتاده است. این بت تماماً از طلای خالص و چشمانش از یاقوت بوده. در کنار هیرمند و در همان ساحلی که در تل واقع بود به فاصله یک منزل بالاتر از آن شهر در غش قرار داشت، ولی بعثین در یک منزلی باختر در تل در بلادی که قبایل ترک معروف به بشلنگ مسکن داشتند واقع بود. در میان این قبایل قبیله خلیج نیز ساکن بودند ولی خلجی ها از آن پس به سمت باختر مهاجرت نمودند. ابن حوقل در قرن چهارم گوید: خلجی ها از سرزمین داور هستند و سروض و خلق و خوی آنها مثل ترکها است (اقوام خلجی همان هایی هستند که همین اکنون نیز در منطقه خلیج ارزگان زیست مینمایند و یک تعداد از سران قبایل این عشیره بزرگ در زمان پادشاهی امیر عبدالرحمن به کنار ساحل جنوبی رودخانه بلخ که حالا بنام «چمتال» در زمان وزیر محمد گل مهمند مسمی گردیده است کوچ یا به اصطلاح محلی فرار داده شدند که مربوط به عشیره بزرگ هزاره میباشند. (مولف)). در سرزمین داور شهر پنجمی نیز بود که موسوم به خواش میباشد که اسطخری در باره آن گوید: شهری بدون باروست و لی در آن قلعه ای هست. متأسفانه موقعیت آن را در کتب جغرافیا ذکر نکرده اند ولی بعضی آنرا از توابع کابل شمرده اند. بین درتل و بست شهر دیگری در یک منزلی شهر درتل شهر شروان یا سروان واقع بود. ولی در ساحل رود هیرمند جای نداشت. ابن حوقل در باره آن گوید: شهرچه ای به اندازه قرنین ولی از آن آبادتر و پر جمعیت تر است، میوه فراوان و انگور خرما فراوان دارد که از روستا های آن و از فیروزقند (فیروزکند) واقع در جنوب ولایت شروان و یک منزلی بست بخارج صادر میگردد. ولی اکنون هیچیک از این شهر ها که در بالا ذکر آن رفت در منطقه زمین داور موجود نبوده شاید از اثر تهاجمات از بین رفته باشند ولی ظاهراً «درتل» مرکز بلاد مزبور، در محل گرشک کنونی بالای شاهرای عمومی قندهار هرات قرار داشته است [۳۶]

ابوالفدا متوفی 731 هجری یکی دیگر از جغرافیانویسان است که در نیمه اول قرن هشتم کتاب پر ارزش تقویم البلدان را به رشته تحریر در آورد. ابوالفدا رنج را اینگونه تعیین موقعیت

^{۳۶} خانم گی لسترنج، جغرافیای تاریخ سرزمین های خلافت شرقی، پیشین، صص، ۳۷۰ و ۳۷۱؛ رک: (بلاذری ۳۳۴، ۳۹۴؛ اسطخری ۲۴۸، ۲۴۵، ۲۴۴؛ ابن حوقل: ۳۰۲، ۳۰۴؛ مقدسی: ۲۹۷، ۳۰۴؛ یاقوت: جلد دوم ۶۱۲، ۱۰، جلد چهارم ۱۸۴؛ شرف الدین علی یزدی جلد اول ۳۷۰)

میکند: رخیج در طول 94 درجه و عرض 32 درجه قرار داشته و جزء شهر های سجستان است [۳۷] .

ابن فقیه می نویسد رخیج و زمین داور از سیستان است و این کشور از رستم پهلوان است که کی کاؤس شاه آن سامان بوده است . (ابوبکر محمد بن اسحق فقیه همدانی ۲۲، ۱۳۴۹). از گزارشات مؤرخین و جغرافیدانهای عصر اسلامی چنین بر می آید که رخیج در مدت چندین قرن تا زمان سلطنت غزنویان که تگین آباد را در این ناحیت بنا نهادند همین حوزه جغرافیایی سیستان و میدانهای اطراف آن نیز اطلاق میشده است که در بالا بطور گسترده از قول جغرافیدانان نامی دوره های اسلامی آن را شناساندیم چنانچه عبدالحی بن ضحاک گردیزی نیز از رخیج در دومین سلسله پادشاهان کیانی در زین الاخبار یاد کرده است . او مینگارد: کیکاؤس ولایات سیستان و نیمروز و کابل و زابلستان و رخود (رخج) مر رستم را داد. (زین الاخبار، تصحیح عبدالحی حبیبی ، تهران: 1364، ص، 46) همو در مورد یعقوب بن لیث صفاری می نویسد: «پس از سیستان به بُست آمد بست را بگرفت و پس از آن جا به پنجوائی و تگین آباد آمد و با رتبیل حرب کرد و...» نام تگین آباد در عصور گذشته قبل از آنکه بنام قندهار شهرت بیابد با همین نام در متون تاریخی به ظهور رسیده است و از همین سبب لسترنج در اثر پر ارزشش که قبلاً به آن اشاره کردیم تذکر میدهد که نام قندهار در آثار جغرافیدانان قرون وسطی کمتر مورد استفاده قرار گرفته است و آن نشاندهنده تمدن عصر غزنویان و موجودیت شهر تگین آباد در تاریخ میباشد . (در همین مبحث صفحه 40 را مرور کنید). همچنان نام رخیج و تگین آباد در کتاب طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی بعوض قندهار آمده است . وی از مورخین سلاطین غور و آل شنسب میباشد .

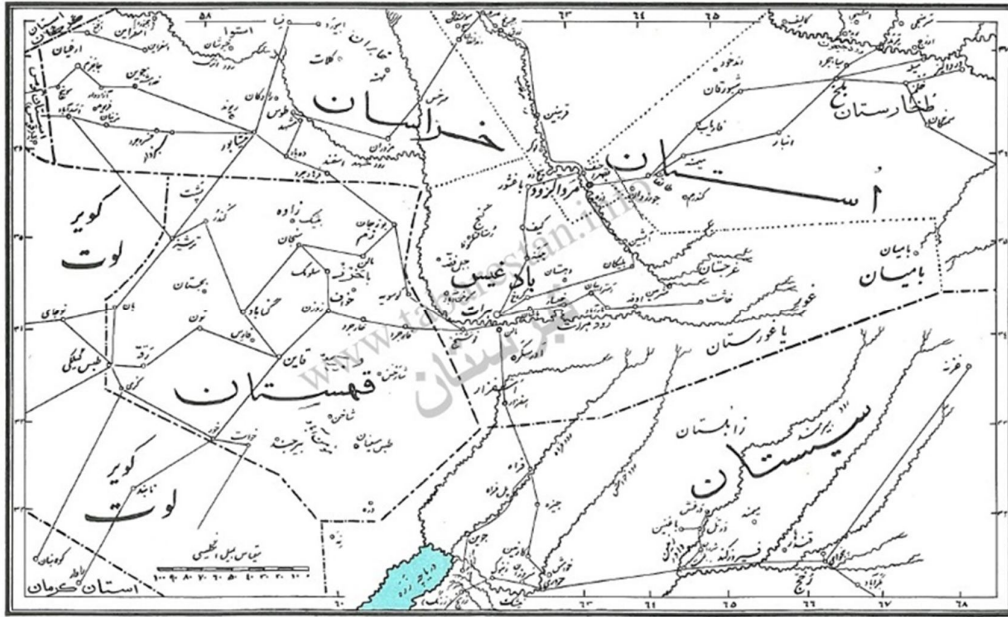
همچنان مؤرخ نامدار کشور عبدالحی حبیبی در حاشیه کتاب زین الاخبار تگین آباد را شهر کهنه در غرب قندهار کنونی و یا شهر دیگر در بین شهر قندهار و ملتقای رود هیرمند میداند و بر تعلیق 33 خویش بر کتاب طبقات ناصری ، تگین آباد را بین ناحیه خاکریز و دهرآود و میوند (کشکنخود) و زمین داور تعیین محل کرده است (طبقات ناصری، جلد دوم، ص، 346). اما با سورت در کتاب تاریخ غزنویان بنقل از کتاب تاریخ داکتر وایت هاوس که در بهار سال (1353 هـ/ 1974 م) به تحقیقات باستان شناسی در محل قندهار کهنه پرداخت احتمال بودن این

^{۳۷} فاروق انصاری ، قندهار...، پیشین ؛ رک: ابوالفدا تقویم البلدان ، ترجمه عبدالمحمد آیتی ، نشر بنیاد فرهنگ ایران ، ایران ، تهران: ۱۳۴۹، ص، ۲۸۹

محلات در منطقه ای نظیر سنگ حصار را داده است. (تاریخ غزنویان، جلد دوم: ص 456) به نظر میرسد که تگین آباد همان نام شهر قندهار می باشد که خرابه های آن در غرب شهر فعلی قندهار باقی است.

قندهار یکی از محلات قدیمی ایست که شعبه از جاده ابریشم را از طریق غزنین به بست وصل میکرده است (صورت الارض ابن خردادبه، ص 9، 185) این جاده به این طریق شهر های همان دوره را در یک شراح منظم بهم به این ترتیب وصل میکرده است: «از هرات به زرنج به سنیج - از طریق کویر به نرماشیر به سنیج و از آنجا به زرنج منتهی می شد. شهر زرنج در واقع چهار راه این جاده محسوب می شد و از کرکویه میگذشت و از آنجا از پل هیرمند عبور کرده به جوین در کنار رود فره می رسید از جوین راهی در امتداد رودخانه بالا رفته از (محلی که اکنون به باغ پل معروف است در غرب فره) گذشته و بعداً (از طریق قلعه که) به اسفزار (سبزوار) و از آنجا به هرات میرسید. سه منزل شمال فره تا سبزوار اولین شهر خراسان واقع بود. همچنان از زرنج به سمت مشرق راهی به حروری در کنار رودخانه خواش میرفت (خاش رود کنونی) و از آنجا به خط مستقیم از کویر گذشته طی پنج روز به شهر بست می رسید. در بست راه دوشاخه می شد: یکی در ولایت زمین داور در هیرمند و دیگری به پنجوائی رنج در اطراف قندهار منتهی میگردد. در پنج وای باز راه دوشاخه میشد. یکی به شمال خاوری به (سمت) غزنه میرفت و دیگری به سببی منتهی می شد در تمام این راه فاصله ها فقط بر حسب روز ذکر شده و قرائت بسیاری از منزلگاه ها مشکوک و مورد تردید است. [۳۸]

^{۳۸} خانم گی لسترنج، جغرافیای تاریخ سرزمین های خلافت شرقی، پیشین، ص ۳۷۶؛ ر.ک: ابن رسته، ۱۷۴؛ اسطخری ۲۵۲، ۲۴۹، ۲۴۸؛ ابن حوقل، ۳۰۶، ۳۰۵، ۳۰۴؛ مقدسی، ۳۴۹، ۳۵۰



نقشه قسمتی از راه های بازرگانی و کاربردی در : استانهای خراسان - سیستان - بادغیس (بزرگ راه ها که جاده ابریشم نیز شامل آن است در نقشه بخطوط قطع شده نشان داده شده است

۱۰۶-۲-۲-۲. رفع یک اشتباه تاریخی در تعلق منطقوی قندهار در مسیر تمدنی

قندهار در طول ازمینه های تاریخی منطقه آباد و مردم آن زیست مرقع ای داشتند در این منطقه شهر ها در کنار رود خانه ها و در وادی های سرسبز بنا گردیده که بطور مثال وادی ارغنداب و هیرمند و پنجوای نمونه های بارزی از این پیشرفت بحساب می روند. از همین سبب کشور های سلطه گر همیشه بخاطر بدست آوردن این منطقه و امتداد سلطه شان کوشیده اند. چون قندهار جزء خراسان بزرگ بود دولت صفوی فارس آن مناطق را بشمول هرات از ایران میدانند و مورخین ایرانی نیز در این پویه راه اشتباه را پیموده اند که مغایر خطوط تمدنی در تاریخ شرق میباشد. چه اولاً دولت صفوی که خودش را از سلسله طویل تاریخ در ایران میدانند ریشه در ترک آذری و ترک اناتولی دارند و شاه اسماعیل اول خود نواسه امپراطور ترابوزان و خواهر زاده اوزون حسن آق قویونلو و فرزند حیدر میباشد که از طریق پدر به شیخ حیدر نسب می برد که مربوط به نژاد ترک اناتولی بوده و مذهب شیعه صفوی را با جاری ساختن حمام های خون به مردم فارس تعمداً قبولاند. و تازه منطقه فارس در اولین روز های فتوحات مسلمین از منطقه

ایران که اعراب آن را خراسان نام گذاشتند جدا گردید. زیرا در خراسان بعد از اسلام ماهوی دهقان بر از خراسانی حکومت میکرد و تمدن های گسترده ای در مرو، بلخ، کابل و غزنی و سایر مناطق داخل محدوده افغانستان موجوده و بیرون از آن در یک جغرافیای بسیار وسیعی خراسان نامیده میشد. رضا شاه اول، پدر رضا شاه دوم در سال 1902 میلادی بخاطر اینکه هواخواهی اش در مناطق شرق فارس شکل قانونی بگیرد کشور فارس را که اروپائیان آنرا پرشیا می نامند و خلیج عرب که هنوز هم با همان نام سابقه بنام خلیج فارس یاد می شود معرف این نام است، بنام ایران نام گزاری کردند و از آن هم پیشتر رفتند و ولایات طوس و نیشابور و مشهد را به استان خراسان مسمی گردانیدند که کلاً یک حرکت سیاسی نشاندهنده بیش خواهی این قوم میباشد. (جلد اول همین اثر و جلد ششم بخش صفویان را نگاه کنید)

در اینجا میخواهم ویژه گیهایی را تبارز دهم که در دنیا با حدود و خط های مشخص دشمنان ما میکوشند تا ارزش های فرهنگی خود را ولو با تحریف، بعنوان ابزار نفوذ در دیار دیگران دست درازی نمایند که یکی از نمونه مثال آن به یغما بردن نام «ایران = آریانا» که ممثل صفحه گسترده ای از سرزمین های آریانه و یجه میباشد و گذاشتن آن بالای فارس و بعداً ادعای حاکمیت داشتن در نفوذ فرهنگی در کل خراسان از هرات تا ماورای جیحون و حتی سرزمین های هند دانست که نتیجه این اشتباه تاریخی را که نام موجوده «افغانستان»، ایران و پاکستان و دیگر ستان های دور و نزدیک پدیده های جدید استعماری قرون هجدهم تا بیسم که نقطه آغاز و دوام چنین حرکت های استعماری از نام انگلیس و روس، در کشور های آسیایی رقم خورده، به عنوان دست آویز ملی در چوکات چند عشیره خاص بر علیه ملت بزرگ خراسان استعمال گردیده است که متأسفانه این جریان تا هنوز بقوت خود باقیست. و آرزو برده میشود تا این بطلان سیاسی در جایش مورد بررسی دقیق و مستند تاریخی قرار گیرد.

بنا بر ملحوظات و استناد تاریخی که قبلاً در جلد هفتم در مورد ادعای فارس صفوی در مورد حاکمیت بر هرات را رد کردم اینبار نیز میخواهم به اشاره های تاریخی ای از بست و زمین داور و رخج (قندهار) تگین آباد زمان امپراطوری غزنویان برای مؤرخین ایران و مردم آن حالی بسازم که بقدر جای پایی در تمدن گسترده خراسانیان اشتراک و دستی ندارند. (به معاهده پاریس مراجعه گردد)

قندهار جزء قلمرو خراسان بزرگ همیشه بین قدرتهای منطقه وی از یک دست بدست دیگر میگردید، «در اوایل سلطنت جلال الدین اکبر، شاه طهاسب صفوی (۹۶۵هق) آنرا گرفت ولی اکبر در سال (۱۰۰۳ هق) آنرا باز ستانید. آخرین بار شاه عباس (دوم) صفوی (۱۰۵۹هق) آنرا تسخیر کرد، و دیگر تیموریان هند دو باره به باز گشایی آن موفق نشدند، و قندهار تا زمان خیزش های خلجائیان و ابدالیان به رهبری حاجی میرویس خان زیر سلطه شاهان صفوی باقی ماند.» [۳۹]

۱۰۶-۲-۳. موجودیت دو شهر بنام قندهار

۱. **قندهار هندوستان** در مورد تعیین حدود شهر و ولایت قندهار گزارشاتی را مبتنی به اسناد تاریخی و جغرافیایی ارائه دادیم. اکنون از قندهار هندوستان پای صحبت باز میگردد. این قندهار در هندوستان موقعیت داشته و در بعضی متون کهن بدان اشارت رفته است، زیرا عدم دقت در متون تاریخی در بسیاری از موارد منجر به اشتباه در تشخیص واقعی محل شده و باعث برداشت های غیر واقع بینانه میگردد.

شاید قدیمی ترین اشارات در باره قندهار هندوستان را در یادداشت های «هیون تسنگ» زایو جهان گرد مشهور چینی دید که در سال (۹) هجری از راه لغمان به این شهر رسیده و مدت ۲۰ روز در آن شهر اقامت کرده است. وی نام این شهر را «کین تولو» دانسته که از طرف جنوب آن رودخانه سند جریان داشته است و مردم آن را خیلی توانگر توصیف کرده که بازار های آن مملو از مشک، جامه های قیمتی و انواع گوهر های گرانبها بوده و تعداد مسلمانان در آن شهر اندک بوده است (که شاید بخاطر این باشد که هنوز فتوحات اسلام تا آن حدود نرسیده باشد). پایتخت کین تولو یا (قندهارا) ویند نام داشت که اکنون بطرف راست اباسین (اندس) یعنی ساحل شمالی آن به فاصله پنج مایل از اتک و چهارمیل در جنوب غربی قریه لاهور به عرض ۳۴ درجه و ۲ دقیقه شمالی و طول ۷۲ درجه و ۲۷ دقیقه شرقی واقع شده است. ﴿﴾ مسعودی در مرج الذهب مینگارد: «و قندهار بنام دیار هبوط مشهور است که رود های پنجگانه سند و راوی و مهران از آن میگذرد. یعنی به گفته مسعودی رود مهران، سند از منطقه کشمیر و قندهار مایه میگیرد که تا به دیار ملتان می

^{۳۹} دایرة المعارف فارسی، به سرپرستی غلام حسین مصاحب، تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۸۰، ص ۲۵۸۶،
^{۴۰} اوضاع سیاسی و ... قندهار، پیشین، ص ۵۰؛ ر.ک: حبیبی افغانستان بعد از اسلام، جلد اول، ص ۶۹۰، ۹۱.

رسد. صاحب حدود العالم متعقد است که قندهار شهری است در هندوستان اندرو بتان سیمین و زرین بسیار و جای زاهدان و برهمنان اندو شهری با نعمت است و او راناحیتی است خاصه. البیرونی که با سلطان محمود غزنوی در سفر هند شرکت داشت قندهار را بخشی از ویهند هند به شمار آورده مینگارد: وادی ویهند مجرای دریای سند است که آبهای کابل و غوروند (غوربند) و پنجهر (پنجشیر) و لینگا (لغمان) و غیره یکجا شده نزدیک برشاور (پشاور) در پایان شهر قندهار یعنی ویهند دریای سند می افتد. [۴۱]

همچنان ابن بطوطه نیز در سفر نامه خود در مورد قندهار و ویهند چنین آورده است: «به قندهار رفتم که شهر یست بزرگ و در کنار خوری واقع شده و سکنه آن کافر میباشند و پادشاه آن مرد کافر یست به نام جالینی که مطیع حکم اسلام است و به سلطان هند هر ساله باج میدهد.» [۴۲]

۱. قندهار خراسان یا سیستان

از شواهد تاریخی چنین استنباط می شود که حد اقل تا قرن هفتم هجری که مغولان به این سو هجوم آوردند، قندهار کنونی به این نام و آوازه وجود نداشت. و معمولاً در متون دوره های اسلامی به نامهای تگین آباد، رخج و چنجوای بر میخوریم که مرکز تجارت و بازرگانی و صنعت پشم ریشی و پشمینه بافی و باغداری و کشاورزی بوده است که از قول لسترنج مطالبی در فوق آورده شد.

۱۰۶-۲-۴. این اسم چگونه بجای رخج و زمینداور جای گزین شد

الف. چنین بنظر می آید: اقوامیکه در قندهار هندوستان در دره سند می زیستند از نژاد آریائی و احتمالاً از پشتونها یا پتان ها بوده اند. احتمالاً هنگامیکه به این نواحی مهاجرت کردند، به لحاظ شباهت هایی که بین آن دره درهند و وادی ارغنداب در رخج یا تگین آباد بوده، نام قندهار را بر اینجا گذاشته باشند، کما اینکه اکثر مورخان، محل زندگی نخستین پشتونها (افغانها) را کوه های سلیمان و سرزمین مجاور آن در غرب رود خانه سند شمرده اند که به تدریج جانب شرق (هندوستان) و غرب (افغانستان) مهاجرت کرده اند و علی الظاهر همین افغانها یا پشتونها بودند که در قندهار (اسپ) پرورش میدادند و سلطان محمود غزنوی مناطق آنها را تحت سیطره خود آورد. و از همان

^{۴۱} اوضاع سیاسی و... قندهار، پیشین، ص، ۵۲؛ ر.ک: طبقات ناصری، قضی منہاج جوزجانی، تعلیق شماره ۲۰، ص ۳۲۴
^{۴۲} ابن بطوطه، سفر نامه، ترجمه محمد علی مؤحد، انتشارات علمی و فرهنگی تهران: ۱۳۴۸، جلد دوم، ص ۶۴۹.

محل اسپهای سواری و بارکش اردوی خود را تهیه می دید. [۴۳] ولی بنظر من این قول اصحیح نمی آید چرا که قبل از غزنویان در سده های سوم و چهارم هجری این مناطق دارای مدنیت های گسترده بوده از طریق خطوط مواصلاتی که در بالا از قول لسترنج ذکر شد به سایر شهر ها چون غزنه و کابل و بست و هرات و مکران و بغداد وصل بوده است که هیچ امکان ندارد مدنیته در عرض چندین سال از بین برود و فراموش گردد و جای آن را اسامی و اقوام نوی بگیرند. اگر قول بالا درست باشد پس موجودیت اقوام پشتون در تاریخ سایر ملّت ها خیلی بعد ظاهر گردیده اند.

بنا بر این کوچ اولیه این اقوام بسوی جنوب و جنوب غربی خراسان (سیسیستان و بست و زمین داور) یا افغانستان کنونی گمان می رود بی ارتباط به هجوم مغول و لشکر کشی های تیمور نباشد. به این معنی که در اثر هجوم ها و قتل عام ها و تخریباتی که ضمن آن در خراسان رخ داد، طبقه دهقان که ستون فقرات جامعه و پایه و بنیاد تمدن کشاورزی آن بود، دچار ضعف و ناتوانی گردیده و دیگر نتوانست آبادی شهر ها و رونق اقتصاد و تجارت را تامین کند، بنا بر این یک قسمت از زمین های زراعتی که قبلاً برای کشاورزی آماده شده بود، دوباره به زمینهای بایر تبدیل گردید. قبایل پشتون که در آن روزگار بصورت دامدار و عشیره وی زندگی و روزگار میگذراندند، از این وضعیت استفاده کرده، بمناطق مذکور روی آوردند به اجازه و بدون اجازه حاکمان وقت در زمین های مذکور سکونت اختیار کردند و از آن زمین ها در مرحله نخست بعنوان مراتع و سپس زمین زراعتی و کشاورزی استفاده کردند. ﴿﴾ بنظر مولف این مقوله و مقولات گذشته در مورد جا بجایی یک عده از اقوام هندی آریائی الاصل که از ویند یا قندهار هندوستان به سرزمین سیستان آمده و ایجاد شهری بنام قندهار را کرده است یک تذکر اشتباه محض تاریخی است چرا که همچون جریان در صفحه تاریخ خراسان اگر رخ میداد از چشم مورخین تیز بین خراسانی نظیر گردیزی، علی یزدی و صاحبان تواریخ شرق پوشیده نمی ماند و هم این تذکر از قول محمد صدیق فرهنگ مرجع ارجاع به کدام سند تاریخی نداشته و غرض آلود بنظر میرسد. چرا که این منطقه (رخج) در حاشیه تمدن های بزرگ عصر بودایی، لشکر کشی های دوره اسلامی، یعقوب لیث صفاری، برمکیان، غزنویان، غوریان، شنسیان، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، تیموریان و اخیراً صفویان قرار داشته است. لهذا این بحث را منحصراً تحلیلی تاریخی یاد آور شده آنرا منتفی میدانم. چرا که اگر خرابی شهر ها و مدنیت های خراسان در زمان سپاهیان چنگیز و بعداً تیموریان را در نظر

^{۴۳} اوضاع سیاسی و اجتماعی و... دوره غزنویان، پیشین، ص ۵۵؛ رک تاریخ غزنویان، ص ۱۱۱
^{۴۴} همان مأخذ، ص ۵۵؛ رک: میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، نشر درخشش، مشهد: ۱۳۷۱، صص ۵۱-۵۵

بگیریم باید که در منطقه افغانستان به جغرافیای فعلی و خراسان با موقعیت و گستردگی آن زمان بصورت قطع زندگی و آبادانی از بین میرفت و انسانها کلاً با شهرها و حومه های آن نابود میگردید که حتی نامی از آنجا برده نمیشد در حالیکه همچو چیزی حتی در یک روستایی بجز موارد چندی در بامیان (شهر غلغله و ضحاک) روی نداده است و انجائیکه رخ داده است سبب و دلایل روشن تاریخی نیز دارد.

بی مناسبت نخواهد بود معلوماتیکه از قول دایرة المعارف آریانا که از طرف وزارت اطلاعات و کلتور در کابل تدوین گردیده منحیث یک خاتمه خوب در این بحث ذکرى داشته باشیم:

۱۰۶-۲-۵. قندهار و دایرة المعارف آریانا

قندهاریکی از ولایات افغانستان بوده و مرکز ولایت مذکور نیز بنام قندهار یاد میشود و بعد از کابل از بزرگترین شهرهای افغانستان میباشد که از سطح بحر تخمیناً ۱۰۷۷ متر بلند و از گرشک ۱۱ کیلو متر فاصله دارد.

این ولایت در ۶۴ و ۶۸ درجه ۸ و ۵۱ دقیقه ۱۰ و ۱۲ ثانیه طول البلد شرقی و ۲۹ و ۳۴ درجه ۱۲ و ۱۳ دقیقه ۲۰ و ۲۵ ثانیه عرض البلد شمالی واقع است.

قندهار در میان اراضی حاصل خیز وادی ترنک افتاده که از دریای ترنک ذریعه یک سلسله کوهها جدا میشود. این کوهها حصه سفلی وادی را به دو قسمت تقسیم کرده است. این کوهها را تور کانی یعنی (سنگ سیاه) که از سنگ خارا تشکیل یافته مینامند که از سطح زمین به اندازه تقریباً ۳۰۸ متر بلند است.

شهر قندهار از سه طرف بذریعه کوه های بلند خشک احاطه گردیده اما وادی قندهار فوق العاده حاصلخیز و شاداب و دارای باغها و تاکستانهای بی نظیر میباشد. در جنوب غرب این وادی حاصلخیز آبادیهای زیادی موجود است اما شمال غرب آن خشک و دامنه های کوههای لم یزرع میباشد ولی این سلسله کوهها بین وادی ارغنداب و ترنک یک مخزن آبی را تشکیل داده و به کوههای هزارجات منتهی میگردد. یک سلسله کوههای دیگر بطرف جنوب غرب امتداد یافته و به ریگستانها می پیوندد.

بطرف شمال غربی قندهار شاهراه فعلی کابل هرات امتداد یافته است که مشهور ترین و قدیمیترین راه تاریخی است. یک جاده دیگر به دامنه سلسله کوه خواجه عمران یا (خوجک) بطرف

بلوچستان می‌رود. کوتل خواجه عمران تقریباً ۷۸۰ متر بلندی دارد این شهر از کابل ۵۱۰ کیلومتر و از هرات ۶۴۷ کیلومتر فاصله دارد. شهر موجوده قندهار شکل مستطیلی دارد که طول آن ۲۱۲۳ متر و عرض آن ۱۲۸۷ متر می‌باشد و مساحت آن تقریباً ۱۹۵۸/۵ کیلومتر مربع است. بلندی دیوارهای قلعه سابقه قندهار از ۷ الی ۱ متر و عرض آن پنج متر می‌باشد که بدور شهر سابق کشیده شده و دارای خندقی در اطراف خود به عمق ۳ متر می‌باشد ولی این خندق در طول صدها سال پر شده و دیوارها هم فعلاً تخریب شده و در مواضع آن خانه‌های جدید اعمار گردیده و عمارات سابقه قندهار بشکل گنبدی بوده ولی در سالهای اخیر ساختمانهایی که جدیداً اعمار گردیده در آن آهن و سمنت استفاده شده است. در سابق شهر به چهار سمت که داری چهار دروازه بود تقسیم شده که عبارت‌اند از دروازه کابل، دروازه هرات، دروازه شکارپور و دروازه عیدگاه یاد میشود.

واردات قندهار، رخت، چرم، قند، اقسام فلزات، رنگ‌باب و غیره بوده برک، پوستین و ابریشم به این شهر وارد میشود. صادرات عمده آن عبارت از پشم پنبه، ابریشم، انگور و انواع دیگر فواکه مانند انار، شکرپاره، آبجوش، کشمش و منقه است. اما پشم و میوه از اقلام عمده تجارتهای این شهر محسوب میشود. قندهار انواع کانسرو و شیرینی‌ها را تهیه و به کلیه نقاط کشور صادر مینمود که از اثر جنگ‌های فابریکه میوه قندها را نیز از فعالیت بازمانده است. در ولایت قندهار دند ارغنداب از حاصلخیزترین و سرسبزترین حصص آن بشمار میرود که باخسارهای میوه آن در تمام کشور بی نظیر می‌باشد. قندهار بر علاوه ای که دارای کاریزهای متعدد می‌باشد نهرهایی هم از دریای ارغنداب کشیده شده که از نزدیکی بابای ولی از دریا جدا شده است که مناطقی از قندهار را مشروب می‌سازد.

۱۰۶-۲-۶-۱. وجه تسمیه قندهار

دایرة المعارف آریانا نیز وجه تسمیه قندهار را بعضاً از اسکندر تصور میکنند و برخی به این عقیده‌اند که چون مهاجرین گندهاره که از عشایر پشتون بودند از سرزمین ویند به این محل رسیدند اسم گندهاره را با خود آوردند و به این محل گذاشتند که بعداً عربها آنرا قندهار خواندند.

۱۰۶-۲-۶-۲. تاریخ قندهار

نام قدیم ولایت قندهار «هروخوتیش» است که هرودوتس آنرا «هرواتی» و سایر یونانیان «آراخزیا» ساخته‌اند. تاریخ قدیم قندهار هنوز مجهول است بعد از سقوط سلطنت‌های قدیم آریانا و

انقراض سلسله پیشدادیان و کیانیان بلخی در میدیا دولت «ماد» و در فارس دولت «هخامنشی» تأسیس گردید، کروش کبیر برای تسخیر ولایات آریان سعی کرد ولی بالاخره در جنگ با قبایل ولایات غربی آریاویجه در سال ۵۲۹ میلادی کشته شد. بعد از کشته شدن وی ولایات آریائی بنام ملحق بدولت هخامنشی شدند حکمداران محلی در هر جا مستقلاً بسر می بردند. در هنگامیکه کامبوزیه پسر کوروش مصروف جنگها و حوادث مصر شد شخصی «بردیا» نام خروج کرده و پادشاه فارس گردید. در این وقت ارتباط ولایات آریانا از مرکز قطع گردید. بردیا برای مطیع ساختن «هرخواستش» یعنی اراکوزیه لشکری فرستاد ولی حکمران محلی آن که قوت زیاد داشت او را شکست داد اما داریوش هخامنشی بردیا را شکست داد و به سرزمین آریان لشکر کشید و تا حوالی رود سند را بدست آورد که در این جمله اراکوزی نیز شامل بود. ولی این مناطق در عصر داریوش سوم واپس آزادی خود را بدست آورد. «بسوس» حکمران باختر از یکسو و بارسانتس والی درنگیانا و اراکوزیا از جانب دیگر بخیال سلطنت افتاده بودند و در هنگامیکه جنگ «گوگا ملا» سبب شکست پادشاه هخامنشی شد. بسوس تاج شاهی آریانا در باختر بسر «نهاربارسانیتی» که هم خیال جدی بسوس بود بطرف درنگیانا و اراکوزیا آمد تا سر رشته دولت خود را بنیاید اما تمام این پلان ها در اثر قشون کشی اسکندر مقدونی ناکام ماند. در این وقت ولایات اراکوزی و درنگیانا متحد و تابع یک حاکم بودند که حاکم آن بارسانتس نام داشت. این شخص در استخلاص سرزمین خود بسیار کوشید و یگانه آرزویش قطع رابطه با دولت هخامنشی فارس بود. از همین جهت در سال ((۳۲۰ ق.م)) داریوش سوم پادشاه هخامنشی را باتفاق بسوس حکمران بلخ از بین برداشتند. ولی این رویداد همزمان با رسیدن قشون اسکندر انعکاسات بدی در حکمرانی درنگیانا و اراکوزیه گذاشت. بهارستانس که از قوت اسکندر و سقوط دولت فارس بدست او خبر داشت و از حمله اسکندر بر هرات آگاه بود در خود توان آنرا ندید که جلو او را بگیرد، لهذا از راه کوهستانها به هند رفت و ایالت درنگیانا و اراکوزیه را بدون یساور گذاشت. این دو ولایت بدون مانع بدست اسکندر افتاد و او داخل ولایت اراکوزیا شد و شهر هایش هم یکی بعد دیگر بدست وی سقوط کرد. بطلیموس جغرافیدان و وقایع نگار نام برخی از شهر های که فکر می شود مربوط به فلات هلمند باشد را از قبیل: آزولا (Azola)، فوکلیس (Phoklis)، اراکوتس (Arachotus) گذر یا گذارستان (Guzar or Guzaristan) را دیومتریاس می داند. ایسیدر مورخ چند شهر دیگر را نیز داخل آن میکند بدین قرار بیوت (Biut) فرساک (Pharsag) کوروشاد (Choro Chad)

دمتریاس الگزندر و پولس که پایتخت ولایت و در کنار رود اراکوتس یعنی ارغنداب واقع بود. بیوت را لبجس (Bibis) یا بُست می دانند. از مطالعه تاریخ بر می آید که بعد از آنچه گفتیم اسکندر مردمان دیگری را که بنام اراکوتی (Arachti) یاد میشدند تابع ساخت، این مردم یعنی اراکوتی مردمانی بودند که در اطراف قندهار و رود ارغنداب می زیستند. از جمله شهرهایی که مورخین یونانی ذکر کرده اند بطور صحت نمیتوان گفت که شهر اراکوتس (Arachotis) که متعلق به مردمان و بر کنار دریای اراکوتس واقع بود ممکن است شهر قدیم قندهار «در صورتیکه رود ارغنداب در مسیر اولی خود فرض کرده شود» و یا غالباً پنجوائی باشد بهر حال اراکوتس قندهار قدیم یا پنجوائی باشد یا نباشد یقیناً شهری بوده است که در کنار دریای ارغنداب و نزدیکی های قندهار وجود داشته اسکندر طوری که عادت داشت برای رهایش عساکر یونانی خود قلعه نظامی اساس گذاشت و آنرا اسکندریه اراکوزی خواند. و مورخین یونانی این قلعه را اشتباهاً شهر خواندند. (تا جائیکه فتوحات اسکندر در جلد اول این اثر مورد پژوهش گسترده قرار گرفته است اسکندر هر شهر و منطقه ای را به آرامی فتح میکرد و بعد در نزدیکی همان منطقه قلعه جنگی ای بنا میکرد که تمام ملزومات رفاع عساکر و گدامهای آذوقه و اصلحه و اسطبل و چاپارخانه ها و منزل رهایشی برای خانواده های افسران و اطاقها برای افراد نظامی در آن تعیین میگردد که حکم یک شهر کاملاً عیار را داشت که بعداً در خارج شهر ساختمانهای مجزی از قلعه اصلی توسط مردم محلی اعمار میشد که در آن رفض و بازار خرید فروش اموال و امتعه نیز ایجاد میگردد که رفته رفته بعد مرور زمان به شهر تبدیل میشد. وقتی عساکر پیشرو اسکندر این منطقه را ترک میگفت این اسکندریه و یا شهر عسکر بحالت اول خود باقی می ماند و در آن افرادی موظف میشدند تا خدمات و تدارکات پشت جبهه را بصورت زنجیره ای انجام دهند که این اسکندریه ها در مراکز شهرها از قبیل، هرات، بلخ، تخارستان و کابل و لغمان و سایر نقاط هنوز هم مانند تپه «ای خانم» در ملتقای دو دریای کوچک و آمو در استان دشت قلعه بنام ای خانم وجود دارد که کاوش گران فرانسوی در شصت سال قبل از اثر کاوش های باستان شناسی و نتایج بدست آمده آن این شهر را مربوط به دور اسکندر مقدونی و تمدن باختریا میدانند. برای معلومات بیشتر به جلد اول همین اثر نگاه کنید (مولف)) که بعد از اسکندر حکمرانانی بومی ای بنامهای «سیرتیوس» (Sibyrtius) حکمران اراکوزی یا گدروشیا یا جدروشیا (ولایت قندهار و بلوچستان) ستا ساندروس (Stasandros) حاکم آریانا ستازانور (Stasanor) حکمران باختر و

سغدایانا، اینها در پی استرداد قدرت از دست رفته خود شدند و تا اندازه ای هم موفق آمدند، در این اثنا در هند دولت موریاتاسیس یافت و از بنگال تا اندس وسعت گرفت سیلوکس منتظر این امر بود و همینکه موقع مناسبی یافت بمشرق آمد اما شکست خورده و مجبور گردید که ولایت پاروپامیزادی، آریانه اروکوزیه و گدروشیا (جدروشیا) را به چندرا گپتا واگذار د از آن به بعد چندی اراکوزیه و بعضی ولایات آریانا بنام مطیع دولت موریا گردید. در این اثنا یودوتی حکمران باختر با انتی اوکس سوم پادشاه یونانی بابل قطع رابطه کرده خود را مستقل دانست «256 ق م» دیو دوتی دوم در سال 235 ق م به سلطنت رسید انتی اوکس سوم که با پارسها داخل مجادله بود صلح کرده و در سال 208 ق.م. آورد که در این وقت در باختر پوتید مسوس را بقتل رسانده و پادشاه باختر شده بود انتی اوکس سوم از راه کابل بطرف اراکوزیه آمده و سیستان را طی کرده بطرف بابل برگشت. در این وقت از یکطرف دولت موریا رو به ضعف میرفت و از طرفی انتی اوکس مراجعه کرد لذا وقت برای پیشرفت باختر در زیر اداره یوتید موس مساعد گردید، چندی نگذشت که یوتید موس پادشاه باختر به علاقه جنوب هندوکش که در زیر اداره پادشاه کابل موسوم به سوفازگینیوس (Sofhagesenus) بود حمله نموده و آنرا بدست آورده واپس ضمیمه دولت باختر ساخت. بعد از یوتدمو، پسرش دمتریوس پادشاه شد و حصه بزرگ هند را فتح کرد و سیال کوت را مرکز متصرفات هندی یونانی باختری ساخت. سپس ایوکراتس از غیاب دمتریوس در هند استفاده نموده و در باختر اعلان پادشاهی نمود و بعد از او پسرش هلیوکلس به سلطنت رسید و در اثر ظهور اسکائیها نفوذ دولت باختر از شمال هندوکش به جنوب آن منتقل گردید (120 تا 150 ق.م.). اسکائیها از رود آمو گذشته سلطنت یونانی باختر را بر انداختند و پادشاه یونانی باختری به وادی کابل آمد و در پناه سد های طبیعی هندوکش قرار گرفت سکائیها بطرف هرات رفتند و چون در مغرب سلطنت قوی پارت بود لذا به سیستان و قندهار فرود آمدند و در بین سکائیهای قدیم طرح اقامت افگنند در بین سنوات (57-123 ق.م.). مهر داد دوم پادشاه پارتی اسکائیها را مغلوب نموده سیستان و قندهار را استیلا نمود، اما بعد از مرگ مهر داد دوم سیستان و قندهار آزاد گردیده و اسکائیها مشغول فتوحات در هند شدند و پهلویها در سیستان و قندهار سلطنتی تاسیس نمودند. بزرگترین پادشاه پهلویها ایونونیس (Ionone's) به لقب بزرگ شاهان میباشد صرابخانه و ایونونیس را در قندهار و شروع پادشاهی او را عموماً در سال 30 ق.م. قیاس

میکنند. بعد از ایونونیس سپال رایس (Spall rise) پادشاه گردیده و غالباً در همین وقت است که پهلوه‌ها سلطنت کابل را فتح میکنند و خانواده یونانی کابل را منقرض میسازند. کندوفارنیس (Gondopharnes) که در سال ۱۹ میلادی بر تخت سلطنت فهلوه‌ها یا پهلوه‌ها جلوس کرد که از مهمترین پادشاه این سلسله بوده و برودادی کابل نیز مسلط بود این شخص قبلاً در زمان آرنیس دوم (Adzes) نائب الحکومه قندهار بود و قتیکه گندوفارنیس پادشاه گردید کاس برادر زاده او در سیستان و قندهار نائب الحکومه گردید. درین زمان دولت کوشانی تأسیس می‌یابد «کجوله کد فیزیز (Kajwlla kadfezes) یا کدفیزیس اول بعد از انتظام دولت خود در باختر بطرف کابل آمده آنرا متصرف و سپس بطرف ولایت قندهار لشکر کشیده همه را داخل قلمرو خود میسازد قندهار تا پایان دوره کوشانیهای بزرگ مانند سایر ولایات آریانه در امنیت و پیشرفت معنوی بسر می‌برد مخصوصاً دوره کنشکای بزرگ یک دوره مجدد اعتلای دولت آریانا است که از فیض آن این ولایت را نیز بهره می‌رسید. اما بعد از سقوط کوشانیهای بزرگ مخصوصاً بعد از وفات هویشکا، پنجمین جانشین کنیشکا ولایات (آریان=به جغراقیا و موقعیت فعلی افغانستان) از دو طرف تحت تهدید قرار گرفت یکی از جانب شمال و هجوم هیاطله و دیگری از طرف غرب و ظهور دولت جوان ساسانی بعد از مرگ واس دوا در حوالی سالهای (277 تا 294م) و یا در اواخر قرن سوم مسیحی سیستان را فتح کرده و با شاه کابل داخل مجادله شد و از سیستان بطرف وادی هیرمند و ارغنداب آمد اما در وقت نوشیروان (نوشین روان) که هجوم هیاطله زیاد و اقتدار دولت ساسانی هم به معراج خود می‌رسید و در مقابل آن دولت کیداری و کابل شاهان بکلی ضعیف گردید، رخیج و زابلستان نیز مانند باختر و تخارستان داخل حوزه ساسانی میگردد، نوشیروان در سال (562م) با دولت بیزاس صلح پنجاه ساله کرده و از موقع استفاده نموده برای جنگ با هیاطله آمادگی می‌کنند و برای اطمینان از پیشرفت خود قبلاً با ترکها بر ضد آنها متحد میگردد و در نتیجه رود جیحون سرحد قرار یافته و شاه ساسانی باختر تخارستان و رخیج را بدست می‌آورد اما عکس العمل آن در بعضی ولایات آریانه مشاهده میگردد به این معنی که وادی کابل و زابل و بلوچستان و حوزه پشاور و سوات و غیره در تحت زمامداری امرای محلی مستقل می‌شوند و مهمترین شان رتبیل شاهان کابل هستند که قندهار نیز در دست شان بود.

ظهور دین مقدس اسلام و انتشار آن باعث فتوحات اعراب در مشرق زمین گردید. مسلمانان بعد از فتح فارس و انقراض دولت ساسانی به آریانه که بعد از این فتوحات به خراسان مسمی میگردد نیز

لشکر کشیدند (خراسان نام قسمت شرقی محد تمدنی ایران (آریانا) میباشد که از اثر موقعیت جغرافیائی فعلی آن حدوداً 50 فیصد آن به سرزمین موجوده افغانستان تطبیق میگردد (مولف)) سیستان در سال 23 هج و قندهار در سنه 44 هج. فتح گردید. قندهار در برابر مسلمانان مقاومت زیاد کرد. موسیو فریر (Ferrier) که از جمله سیاحین قرن نوزده است، نظریه هر بیلو (Her Belo) را که به اساس جملات اخوان الملک میباشد چنین نقل کرده: «جملات اخوان الملک این است: در سال (304 هجری/ 916م) در عهد خلافت المقتدر هنگام حفر تهداب برجی در قندهار یک مغاک زیر زمین کشف شد که در آن یک هزار سر عرب همه در یک زنجیر بسته و از سال (70 هجری/ 692م) تا آنوقت محفوظ مانده بود و یک کاغذی هم موجود بود که این تاریخ به روی آن ثبت بوده و به رشمه ابریشمی پیچانده شده که در گوش 29 نفر از اشخاص مهم آنها کشیده شده و در آن اسمای آنها را نوشته بودند. از این چنین بر می آید که اعراب در اول ورود خود به این شهر به آسانی موفقیت بدست آورده نتوانستند.» صاحب تحفۃ الکرام عین واقعه را با مختصر که شاید اصلاح همین رویداد باشد چنین نگاشته: «در اربع و ثلث مائة هجری برخی از بروج قندهار بیفتاد از آن میان هزار سر آدمی از آن ظاهر شده که همه را بیکدیگر بسته بودند و در گوش بیست و نه سر رقعها بود به ریسان بسته نام آنکس بر آن نوشته و از آن اسامی است: سریح بن سنان، حسان بن یزید، خلیل بن موسی بر آن رقعها مورخ بودند به تاریخ سبعین هجری» باوجود حملات شدید و کوشش های زیاد مسلمانان عرب، قندهار و کابلستان زیر نفوذ کلی عرب نرفت و تنها رتبیل ها پادشاهان کابل و قندهار باج میدادند و پس از آن نیز وضع بر همین دوام یافت تا اینکه در سال (152 هج/ 789م) یعقوب لیث صفاری در سیستان به اقتدار آمد و پنجوای و تگین آباد را مسخر ساخت و رتبیل شاه کابل را بکشت و رخیج را بگرفت و همچنان غزنی و کابل را بدست آورد. بعد از سقوط صفاریها (رخیج) قندهار زیر نفوذ سامانی ها در آمد اما در قرن چهارم هجری سلطان بزرگ غزنی آن را بدست آورد و قندهار در سایه سلطان محمود غزنوی به امن و امان بسر برد. (به جلد اول و دوم باز شناسی افغانستان نگاه کنید.) [۵۰] که مابقی تاریخ قندهار در عهد سلطانیهای قاجار شرح میگردد.

^{۵۰} دایرة المعارف اریانا، نشر اطلاعات و کلتور، کابل: ۱۳۴۸، طبع مطبع دولتی کابل، جلد ششم، صص، ۹۹ تا ۱۰۲.

بخش یکصد و پنجم

بحث سوم

شهر های خراسان

هرات در آینه جغرافیای تمدنی

آریا

مظهر نژاد آریا در دامنه های پاراپامیزوس (هندوکش)، و هجوم شان بطرف باختر (پکتها و پارتها)، خاور (وادی اندس) در عصر ویدی، دوره اوستائی و قرن چهارم هجری

۱۰۶-۳-۱. آریا و موقعیت جغرافیایی و پایگاه تاریخی آن در خراسان

جغرافیایانویسان مسلمان خراسان را به چهار بخش تقسیم کرده و هر کدام را به نام کرسی آن بخش، یعنی نیشابور، مرو، هرات و بلخ می خواندند. بدین ترتیب، نام خراسان همه افغانستان امروز را در بر می گرفت.

قبل از اینکه داخل مبحث هری یا هرات که مشتق از کلمه آریا واری است شویم علی رغم اینکه در جلد اول این اثر معلومات، گسترده و مفیدی در مورد پیدایش این قوم و زمینه های که باعث کوچ کشی و مهاجرت دسته جمعی این طائفه از فلات آسیای میانه به شرق و غرب و شمال و جنوب گردیده است لزوماً کمی این مبحث (آریا) را مورد دقت موجز قرار میدهیم تا خوانندگان در روشنی این پیش زمینه ها قرار داشته باشند چرا که بارها تذکر داده ام تاریخ شعبه ای است که ناگزیر بعضاً بخاطر روشن شدن صفحه تاریخ آن، از اول و یا وسط باز گو و یا دوباره شروع میگردد: «ویوین دوسن مارتین» فرانسوی در کتاب مطالعات جغرافیائی اقوام قدیمی شمال غرب هند به اساس تذکراتیکه در سرود های ویدی رفته است در القآت مذهبی خود را بنام «آریا» یاد کرده اند. این کلمه نام نژادی است که اصلیت آن را با زمانه های مجهول سراغ نمود. این پژوهشگر میگوید: تنها قبایل ویدی خود را بنام آریا یاد میکردند و «آریا» تنها نام قبایل ویدی و یا قبایلی است که «سرود ویدی به ایشان تعلق دارد».

نام آریا را میتوان علامه کیفیات فارقه قومی خواند. او می افزاید: این نام یک نام خشک و بی مفهوم و یک «اسم بی مسمی» نیست. یک کلمه است ولی دنیائی از معانی را در بر داشته و میتوانیم بگوییم: «در معانی اصطلاحی آن تمام محاسن اخلاقی سرود ها نهفته است مبالغه نخواهد

بود.»

آریا از نقطه نظر مذهبی بمعنی «پرستنده» «معتقد» «قربانی دهنده» آمده، و مفهوم اصطلاحی قدیم آن نجیب، شریف، بادار، آقا، مالک، و اختیار دار است که با کثرت استعمال در موارد مختلف، یک عده صفات دیگر از قبیل جوانمردی، مهمان نوازی، رشادت، دلاوری، وطن دوستی، جنگجویی و غیره به آن پیوست گردیده است.

این قبایل (بعد از مهاجرت اولیه) [۴۶] در نقاط «باختر» و دو طرف سلسله کوه های هندوکش (پاروپامیزادی) [۴۷] تمرکز داشتند، هنوز مفهوم طبقات اجتماعی بمیان نیامده بود قبایل بلا استثنا خود را به نام «آریا» یاد میکردند و غیر از این نام دیگری بخود نگذاشته بودند که این نام به تمام قبایل یکسان اطلاق میشد. پس میتوان گفت این نام را در قدیمترین زمانه هائی که تعیین آن مشکل است کتله «آریائی باختر» بخود نهاده بودند. کلمه آریا در سانسگرت اشتقاقی ندارد و اسم نژادی یک کتله بزرگی است که اصلیت آنها را در زمانه های مجهول باید سراغ نمود. صرفاً همینقدر واضح میگردد که آریائی ها پیش از استقرار در باختر به این نام یاد نشده اند. از مفهوم فوق به این نتیجه می رسیم که «آریا» بار اول در مورد «کتله باختری» استعمال شده است. که در سرود های ویدی و بعداً در متون اوستا در می یابیم که «آریائی» های باختری با این نام مدنیت، سلطنت حکومت؛ فرهنگ، زبان، آیین مشخص بمیان آورده مراتب حیات مادی و معنوی را سپری نموده اند که از خلال سرود های ویدی و نگارشات اوستا و بعداً توسط شهنامه ها (و ذکر جغرافی نویسان عرب و غیر عرب قرن سوم) و چهارم هجری خاطرات چندین هزار ساله این قوم چون تابلوئی مقابل چشم ما میگردد. (که به علاوه ما در این صفحه پژوهشی نام ها و اسامی شهر ها و محلاتی را که توسط آنها درج گردیده است می آوریم (مؤلف))

از جمله سلاله های «پاراداتا» و «کوی» که اوستا اسم میبرد و شهنامه ها آنرا بنام «پیشدادیان بلخی و «کیان بلخی» تذکار میدهند که هر دو دودمان سلطنتی کتله باختر اند که حق تسمیه خانواده های سلطنتی «آریا» به ایشان میرسد. این محقق فرانسوی یک مهاجرت دومی را بعد از قایم نمودن فرهنگ «آریائی باختری» که به اثر تدابیر خردمندانه ایشان آباد و نسل نیرومند آریا زیاد شده هسته آهسته زمینه مهاجرت بصورت غیر محسوس شروع شده و پاره قبایل بطرف شرق و غرب به سرزمین های هند و فارس کنونی و (اقسا نقاط کشور به جغرافیای کنونی در کشور به این ترتیب

^{۴۶} ویل دورانت، مشرق زمین گهواره تمدن، پیشین.

^{۴۷} کهزاد احمد علی، آریانا، کابل: ۱۳۲۱، نشر بنیاد فرهنگی کهزاد، انتشار یافته (در شماره ۹۸ حوت ۱۳۲۹ مجله کابل، ص ۶۶ ر.ک. مگدونالد، «هند قدیم اثر بطلمیوس» (Ancient India Ptolemy) ۳۰۷ و ۳۰۸؛

انتشار یافتند. این در حالیست که ویل دورانت در مجموعه تاریخ تمدن، در کتاب مشرق زمین گهواره تمدن از حرکت دومی بطرف سند یا پارس تذکر نداده بلکه آنرا دنیاله همان مهاجرتهای اولیه این قوم از استیپ‌ها یا جلگه‌های آسیای مرکزی دانسته است (مؤلف):

آریاهائی ویدی ^{۴۸} وقتی که از ماورای شمال هندوکش بخدی (بلخ) سرازیر شده و از راه‌های طبیعی و کلاسیک دره کوپها، (کابل) «کرومو» (کرم) «گوماتی» (گومل) بطرف «سندهو» (سند) پیش رفتند. این رود خانه بزرگ بعد از عبور از «سرحد طبیعی و تاریخی بین سرزمین آریا و هند» رهسپار هند گردیدند و بار اول در وادی اندس رحل اقامت افگندند.

بطور نموده یکی دو تا از سرودهای ویدی را که برتری قوم آریا را در برابر اقوام پنجابی که داسیو نامیده میشود حین گذشتن از رودخانه سند می‌آوریم:

«اندرا از صبح باینطرف، از چاشت به اینطرف جنگ کرد و با تیرهای خود کشت و مانند «اگنی» با آتش خود هزاران «داسیو» را که گمان میکردند قلعه‌های آنها غیر قابل تسخیر است و در آن پناه برده میتوانند در داد.»

«پس تو ای اندرا (مقصد از آریاهای مهاجر در هند میباشد!) این داسیو (پنجابی) های نا چیز را بخاک افگندی این قبایل بی دین را محکوم ساختی (ای اندرا و توسوما) دشمنان خود را خراب کنی، معدوم سازید تا به زیر سلاح شما بیفتند و اجساد خود را تسلیم دهند.»

از روی این دو پارچه فوق احساسات آریائی‌های ویدی مهاجر نسبت به بومیان اولیه ماورای شرق اندوس و صحنه مقابله‌های آنها واضح معلوم میشود. [۴۹]

⁴⁸ L'Inde Civilization, Par Sylvain Levi 36-37.

^{۴۹} کهزاد احمد علی، آریانا، از نشریات مدیریت عمومی تاریخ، کابل: مطبعه دولتی مورخ ۲۷ حوت ۱۳۲۰ هجری شمسی، صص ۱۱ و ۱۶.

۱۰۶-۳-۲. بعضی از اسماء کلاسیک «آریا» که برای مناطق شهرها رودخانه ها و کوههای اطلاق میشده است:

۱. (Haroyu) هرویو: نامی است که اوستا برای خطه شاداب هریرود داده است. در این کلمه ریشه قدیم «آریا» گنجانیده شده که از آن در مرور زمانه کلمات «هری»، «اری»، «آریا»، «هرات» و غیره بمیان آمده است. [۵۰]

۲. (Arius): نام رودخانه «هریرود» است. «آر» یا «آری»، تحریفی است از کلمه «آریا» یا «هریوا» [۵۱]

۳. (Arii) اری ئی: به مردمی گفته میشود که بار اول «هرودوئس» از آن نام برده و سپس «استرابو»، «پلنی» و «آرین» به نوبه خود از آن تذکار داده اند. این کلمه از روی تلفظ و آهنگ به کلمه «اری»، «هری»، «هری یو» و «آریانا» یعنی نامهایی شباهت دارد که در مورد اهالی و خاک و علاقه هری رود (ولایت هرات) استعمال میشد.

آریاییکی از ولایات معروف «آریانا». نمونه کوچکی از آریانای بزرگ است. این قطعه شاداب و حاصل خیز که رود «اریوس» (هریرود) از وسط آن عبور میکند خیلی پر جمعیت و دارای شهرهای متعدد و آبادان بوده که قرار نگارش بطلیموس در شمال این ولایت زیبا مردمانی بنام «نسیایو» Nisaio و «استونو» Astaeno یا «استابنو» Astabeno بود و باش داشتند. بعضی شهرها و قصبات «آریا» را بطلیموس به این ترتیب نام می برد:

1. Dista دیستا

2. Naperies نباریس

3. Taua تو

4. Augara ایوگارا

5. Bitaxa بی تاکسا

6. Sarmagana سرماگانا

7. Sipohrae سیفاره.

^{۵۰} کهزاد احمد علی، همان مأخذ: ۱۳۲۱، ص ۲۸.
^{۵۱} همان مأخذ پیشین، ۲۸.

8. (Rhaugara) روگارا
9. (Zamoukhana) زموخانا
10. (Ambrodas) امبروداکس
11. (Varpna) ورپنه
12. (Godana) گودنه
13. (Phoraua) فوروا
14. (Khatriskhe) ختريسخه
15. (Khaurina) خورينا
16. (Orthiana) اورتيانا
17. (Taukiana) توكيانا
18. (Artikaudna) ارتي كونا
19. (Aria Alexandria) سكندريه آريا
20. (Babarsana) بابارسانا
21. (Kapoutana) كپوتانا
22. (Areia) آريا
23. (Parakanake) پاراكانا كه از قبيل اينها ميباشد. [٥٢]

١٠٦-٣-٢. موقعيت هرات

هرات پايتخت خراسان در دوره تیموری تماماً در افغانستان کنونی واقع است. [٥٣] هرات بطرف شمال غرب افغانستان کنونی واقع و در 62 درجه 11 دقیقه طول البلد شرقی و 34 درجه و 21 دقیقه عرض البلد شمالی بفاصله 1162 کیلو متر از شهر کابل (به راه کابل غزنی قندهار، فره و هرات) و 868 کیلو متر به راه هزاره جات دوری دارد.

این شهر از زمان قدیم تا الحال مرکز تمدن و تهذیب و بازرگانی بوده است. دریای هریرود که از میان هرات میگذرد و با مرکز شهر چند کیلو متر فاصله ندارد جلگه های اطراف این وادی پهناور را مشروب میسازد که این شادابی و حاصلخیزی هرات را در هنگام بی نظمی های هنگام بحران

^{٥٢} کهزاد احمد علی، مأخذ پیشین، صص ٣٦ و ٣٤.

^{٥٣} لسترنج، ترجمه محمود عرفان، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول ١٣٣٧، چاپ سوم: ١٣٧٧، جلد دوم، ص ٤٣٤.

چاره گری میناید و موقعیت بازرگانی و تجارتي آن از قدیم تا کنون اهمیت سیاسی و اقتصادی شایان توجه داشته است. [٥٤] قسمت عمده آن از (رودخانه) هریرود مشروب میشود. این رود از کوهستان غورسرچشمه می گیرد و همیشه میل سیر آن بطرف باختر بوده. برای آبیاری کشتزار های دره (وادی) هرات چندین نهر از آن جدا کرده اند که برخی در قسمت بالایی و بعضی پائین آن شهر واقع اند. مقدسی هفت نهر از این ها را اسم میبرد که ولایت و حول و حوش کرسی هرات را آب میداده اند.

رود هرات از ابتدا از خاور به سوی باختر جاری گردیده هفت میل (11/2 کیلومتر) دور تر از دروازه جنوبی شهر هرات از نزدیکی شهر مالن (مالان) عبور میکند. (قبل از اینکه سرک جدید از قندهار به هرات امتداد یابد در جاده سابقه آن که مشرف به روستای مالان است) پلی روی آن رودخانه بسته شده بود که بقول مقدسی در خوبی و زیبایی در اکناف خراسان همتا نداشت. (این پل هنوز هم بهمان نزهت و زیبایی تا هنوز حفظ شده و یکی از میراثهای فرهنگی این ولایت بشمار میرود. (مولف))

حمدالله مستوفی از 9 نهر که برای آبیاری حول و حوش هرات از رود هرات جدا میشدند اسم برده است. آنسوی هرات هریرود از شهر فوشنگ که حوالی ساحل جنوبی آن بود میگذشت و از آنجا بطرف شمال پیچیده بطرف سرخس می رفت و قبل از آن که به سرخس برسد آبهای نهر مشهدبا آن ملحق میگردد و سپس در ریگزار های سرخس ناپدید میگردد. حافظ ابرو گوید: «رود هرات بنام «خجچران» (چغچران مرکز و کرسی ولایت غور) معروف است. حافظ ابرو تصریح میکند که سرچشمه هریرود از سرچشمه رود هلمند چندان دور نیست (استخری، ص 266، ابن حوقل، ص 318؛ مقدسی، ص 329، 330؛ مستوفی، ص 216؛ حافظ ابرو، ص 32 A)

مقدسی در قرن چهارم از هرات اینطور تصویر بدست می دهد: «هرات شهر بزرگ بود و دارای چهار دروازه بود که این دروازه ها به ترتیب موسوم بودند به دروازه «سرای» یعنی دروازه کاخ در شمال سر راه بلخ، دروازه «زیاد» در طرف مغرب روبه نیشابور، دروازه «فیروز آباد» که مقدسی آنرا دروازه فیروز نامیده در طرف جنوب سر راه سیستان و دروازه «خشک» در سمت خاور رو به کوهستان غور. (که از جمله چهار دروازه همین دروازه خشک تا هنوز در هرات بهمین نام یاد میگردد (مولف)). به گفته ابن حوقل این چهار دروازه همه چومین بودند مگر دروازه سرای که

^{٥٤} دایرة المعارف آریانا، چاپ کابل: مطبعة دولتی سال ۱۳۴۸، جلد ششم، ص ۳۵۰

آهنین بود. قلعه هرات که قهندز نامیده میشد چهار دروازه داشت که هر یکی از آن دروازه ها رو به روی یکی از دروازه های شهر بود و بهمان نام خوانده میشد. وسعت شهر به اندازه نیم فرسخ در نیم فرسخ بود (فرسنگ یا فرسخ واحدی برای اندازه گیری مسافت و نزدیک به ۶،۲۴ کیلومتر است (دانشنامه ازاد)) و دارالاماره در محلی بود موسوم به خراسان آباد در یک میلی خارج شهر سر راه فوشنگ که بطرف غرب میرفت. نزدیک هر یک از آن چهار دروازه در داخل شهر یک بازار و بیرون هر دروازه حومه ی پهناوری وجود داشت و مسجد جامع بزرگ در وسط بازار ها بود و در زیبایی و کسرت نیاز گزاران در تمام خاک خراسان و سیستان بی نظیر بود. پشت سمت قبله مسجد، یعنی پشت دیوار باختری آن، زندان شهر قرار داشت.

در شمال شهر کوهستانی بود که با شهر دو فرسخ فاصله داشت و خاک آن قابل زراعت نبود و جزء بیابان شمرده میشد. از اینجا سنگ های آسیاب و سنگ های مخصوص سنگ فرش بدست می آمد. بر قله ی ارتفاعات آن آتشکده کهنه دیده میشد موسوم به «سرشک» که در قرن چهارم زردشتی ها به زیارت آن می شتافتند. در نیمه راه میان آتش کده «سرشک» و شهر هرات کلیسایی از آن مسیحیان نیز واقع بود. در جنوب هرات سر راه مالن (مالان) پلی روی هریرود بسته شده بود و اراضی میان پل و شهر بسیار خرم و سرسبز و شامل روستا های متعدد بود و از چندین نهر آب میگرفت. در راه سیستان تا مسافت یک روز راه دهات و روستاهای این ولایت بهم پیوسته بود.

آبادی و رونق هرات تا زمانیکه مغولها بر آن استیلا یافتند باقی بود. یاقوت که در سال 614 یعنی چهار سال قبل از حمله مغول در آنجا بوده است میگوید: «در خراسان شهری بزرگتر، نیکوتر، مهمتر و بارونق تر و پر جمعیت تر از هرات ندیده ام، باغهای بسیار و آبهای فراوان دارد.» قزوینی همزمان او گفته ی یاقوت را تأیید نموده از آسیا هایی که باد آنها را میگرداند همانگونه که آب آسیاب را بگرداند اسم برده است. هرات پس از تحمل مصیبت حمله مغول دوباره آبادی خود را از سر گرفت و حمد الله مستوفی یک قرن بعد از حمله مغول ابن بطوطه را که گوید هرات پس از نیشاپور بزرگترین شهر های خراسان است تأیید نموده میگوید: «دور بارویش نه هزار گام است و هوایی در غایت نیکویی و درستی دارد و پیوسته در تابستان شمال وزد... و هژده پاره دیه است متصل آن شهر و آبش از نهرچه هریرود است و از میوه هایش انگور فخری و خربزه نیکوست و مردم آن شهر سلاح ورز و جنگی و عیار پیشه باشند و سنی مذهب اند و در آنجا قلعه محکم است که آنرا شمیرم خوانند و بردو فرسنگی هرات بر کوه آتشیخانه ای بوده که آنرا «ارشک» گفته اند و این زمان

آن را قلعه «امکله» میگویند و مابین آتش خانه و شهر کنیسه نصارا بوده است و از مزار کبار اولیا و علما تربت شیخ عبدالله انصاری معروف به پیر هری و خواجه محمد ابوالولید و امام فخر رازی است ... و در حین حکمرانی ملکان غور دوازده هزار دکان آبا دان بوده و شش هزار حمام و کاروانسرا و طاحونه و سه صد و پنجاه و نه مدرسه و خانقاه و آتشخانه و چهارصد و چهل و چهار هزار خانه مردم نشین بوده است.»

در اواخر قرن هشتم چون امیر تیمور بر هرات استیلا یافت باروی آنرا خراب کرد و اکثر صنعت گران آن را به شهر سبز که آنرا تازه در ماوآء النهر بنا کرده بود کوچانید. صاحب کتاب جهان نمای ترکی که در سال 1010 هجری میزیسته گوید هرات پنج دروازه دارد. دروازه شمالی موسوم است به دروازه ملک، دروازه غربی موسوم به درب عراق، دروازه جنوبی دروازه فیروز آباد، دروازه شرقی دروازه خوش و دروازه شمال شرقی که از جمله جدید تر است دروازه قبچاق نام دارد « [۵۵] ».

۱. مالن یا مالان

در دوفرسخی جنوب هرات شهر مالن واقع بود تصور میشود که آنسوی پل بزرگی که روی هریرود بسته بودند قرار داشته و آن پل بنام آن شهر خوانده میشده است. اطراف شهر روستائی بود بهمان نام و به وسعت یک روز راه. این مالن را «سفلقات» و مالن هرات می گفتند تا با مالن روستای باخرزدر قهستان اشتباه نشود. مالن شهر چه ای بود که باغهای فراوان و تاکستانهای بسیار داشت. یاقوت آنرا دیده و اسم آنرا بصورت مالین ضبط کرده ولی گوید مردم آنرا «مالان میگویند. ولایت آن بیست و پنج دهکده داشته که نام آن چهار دهکده باسم مرغاب و باشینان و رندان و عبس قان بها رسیده است.

۲. کرخ

در یک منزلی شمال هرات شهر کرخ یا کاروخ واقع بود که ابن حوقل در باره آن گوید بعد از کرسی هرات بزرگترین شهر های ولایت هرات است. از کرخ زرد آلو و مویز صادر میگردد. مسجد آن در محله ای بود بنام سپیدان. خانه های شهر از خشت ساخته شده بود. این شهر در دره ی واقع شده

^{۵۵} لسترنج، ترجمه محمود عرفان، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، پیشین صص، ۴۳۷، ۴۳۵؛ رک: اسطخری ۲۶۴-۲۶۶؛ ابن حوقل ۳۱۶-۳۱۸؛ مقدسی ۳۰۶-۳۰۷؛ یاقوت؛ جلد چهارم ۹۵۸؛ قزوینی: جلد دوم ۳۲۲؛ ابن بطوطه: جلد سوم ۶۳؛ حمد الله مستوفی ۱۸۷؛ جهان نما، ۳۱۰-۳۱۲؛ غ شرف الدین علی یزدی: جلد اول، ۳۲۲-۳۲۳؛ میر خواند خاتمه روضه الصفا، جزو هفتم، صص ۵۱-۵۴.

بود که بیست فرسخ مسافت داشت و سراسر آن باغها و استخر ها و دهکده های آباد بود و نهر های آن به هریرود میریخت و ظاهراً تهر بزرگ آن همان بود که یاقوت آنرا نهر کراغ نامیده است. در خاور هرات در دره ی پهناور هریرود شهر های بسیار یکی پی دیگر واقع شده بودند که جغرافی نویسان قرن چهارم اسامی آنها را ذکر نموده اند به این ترتیب: «یشان بفاصله یک روز راه تا هرات ، پس از آن خیار، پس از آن استرییان، پس از آن مارآباد، پس از آن اوفه (اوبه) که فاصله بین شهر ها با دیگری یک روزه راه بود و پس از اوفه به فاصله دو روز راه شهر خشت (چشت) بود که از توابع غورشمرده میشد. اوفه یا اوبه به اندازه کرخ وسعت داشت و پس از کرخ مهمترین شهر آن ناحیه بحساب می آمد. چهار شهر دیگر مانند یکدیگر بودند و همه آن آب و باغستان و کشتزار داشتند و از مالین کوچکتر بودند. استرییان تاکستان نداشت و در کوهستان بود و از مارآباد برنج فراوان به شهر های دیگر صادر میشد.» [۶۶]

۳. پوشنج یا پوشنگ

به فاصله یک روز راه در مغرب هرات شهر پوشنج یا (پوشنگ) یا فوشنج یا پوشنج واقع بود. این شهر در نزدیکی شهر غریان (غوریان) نزدیک ساحل چپ هریرود یعنی در جنوب آن ، قرار دارد. ابن حوقل در قرن چهارم در باره پوشنگ گوید: «بقدر نصف هرات است و مانند هرات در جلگه ای واقع شده و تا کوه دو فرسخ فاصله دارد و در میان درختان است ، درخت عرعر در آن شهر رشد عجیبی میکند و چوبش را به نواحی دیگر می برند. پوشنگ حصار و خندق و سه دروازه داشت. یکی از این دروازه ها موسوم به دروازه علی رو به نیشابور، دیگری دروازه هرات رو به مشرق ، سوم دروازه قهستان رو به جنوب غربی . یاقوت که این شهر را هنگام عبور از آنجا دیده و در آن زمان آن شهر در میان دره ای پر از درخت جای داشته است گوید: «نام آن شهر پوشنج یا فوشنج است و ایرانیان پوشنگ گویند.» حمد الله مستوفی در قرن هشتم گوید: «ولایتی بسیار از توابع آنست. باغستان بسیار و خربزه وانگور و میوه اش نیکو میباشد چنانکه گفته اند صدو اند نوع انگور دارد و آسیابهای آن همه به باد میگردد و گویند فرعون که در زمان موسی در مصر بوده از آنجا بوه است (در مورد فرعون زمان موسی و موطن اصلی آن حرفهای زیادی از قول مردم روایت شده است و یکی از این روایت ها آن است که فرعون زمان موسی از روستای «چهل خر» خلم

^{۶۶} گی لسترنج ، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، پیشین ، فصل بیست و نهم، صص ۴۳۶-۴۳۷ ؛ رک: استخری ۲۸۵، ۲۶۹ ؛ ابن حوقل ۳۱۸، ۳۳۴ ؛ مقدسی ۳۰۷، ۲۹۸، ۵۰ ؛ یاقوت: جلد اول ۴۷۰، جلد دوم ۹۵۰، جلد سوم ۵۰۵ ، جلد چهارم ۴۹۹، ۳۹۷، ۲۴۶.

یا تاشقرغان که در 50 کیلومتری شرق شهر مزار شریف موقعیت دارد و مربوط به ولایت بلخ میباشد خروج کرده است اما این افواهاست کدام استنادی ندارد مانند گفته فوق حمدالله مستوفی میباشد (مؤلف) وهامان که هم وزیر اوست از آنجاست. در سال 783 هجری بوشنگ با آنکه باروی بلند و خندق عمیق و پراز آب داشت و شرف الدین علی یزدی به آن اشاره نموده که این شهر در برابر سپاهیان امیر تیمور پایداری نکرد و به تصرف امیر تیمور درآمد و معلوم نیست چرا از آن پس نام بوشنگ از صفحه تاریخ محو گردید و پس از مدتی نام غریان (غوریان) که اکنون مکان آباد و پر رونق است بر روی خرابه های بوشنگ که بوسیله امیر تیمور غارت و ویران شده بود ساخته شد. ناگفته نماند که سه شهر فرجرد و خرجرد و کوسی که سابقاً آنها را از توابع قهستان شمرده اند غالباً از توابع بوشنگ شمرده شده است. « [۷۷] ابن حوقل: «کوسوی یا کوسویه را نزدیک تر به رود خانه هرات (هریرود) و در شمال خرجرد دانسته که آن بزرگترین این هر سه شهر بود و یک سوم شهر بوشنگ، که مجاور آن در خراسان بود، وسعت داشت. [۷۸]»

۴. اسفزار یا سبزوار هرات

ولایت اسفزار در جنوب هرات بر سر راه (فراه و) زرنج واقع است و در قرن چهارم علاوه بر مرکز آن ولایت که اسفزار نامیده میشد چهار شهر دیگر در آن جا وجود داشت که عبارت بودند از ادرسکر (ادرسکن) کوشک و کوشان (کوسان یا کهسان) اسفزار که کرسی آن ولایت بود اکنون بنام سبزوار (پختوی آن شین دند) معروف است و آنرا سبزوار هرات (نیز) گویند تا با سبزواری که به این شرح در سمت باختر نیشاپور است اشتباه نشود: «سبزوار از خسرو گردبزرگتر بود و در قرون وسطی آنرا بیهقی میگفتند. ولایت بیهقی تا حدود ریوند امتداد داشت و وسعت آن به بیست و پنج فرسخ میرسید و سه صد و بیست و یک دهکده داشت. اصل کلمه بفارسی بیه یا بهاین بمعنی بسیار بخشنده است و اسم صحیح تر شهر سبزوار است ولی مردم به اختصار سبزوار میگویند.» [۷۹]

^{۷۷} لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، پیشین، فصل بیست و نهم، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰؛ ابن حوقل ۳۱۶؛ مقدسی ۲۹۸؛ یاقوت: جلد اول ۷۵۸، جلد سوم ۹۲۳؛ مستوفی ۱۸۷؛ علی یزدی: جلد اول ۳۱۲ و صنیعالدوله در مرآة البلدان، جلد اول، ص ۲۹۸ میگوید: «از نزدیک خرابه های بوشنگ عبور کرده و اضافه میکند که این خرابه ها نزدیک غوریان است ولی داخل آن نیست.»
^{۷۸} لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، فصل بیست و پنجم، ص ۳۸۳، ۳۸۲؛ ابن حوقل ۳۱۹، ۳۱۳.
^{۷۹} لسترنج، پیشین؛ ۴۱۷؛ مقدسی ۳۱۷-۳۱۸؛ یاقوت: جلد اول ۸۰۴، جلد دوم ۴۳۱؛ مستوفی ۱۸۶؛ کتاب خراسان و سیستان، ص ۳۹۸.

در کتاب مسالک اسفزار را بنام خاشان (یا جاشان) نیز نامیده اند. شهر ادرسکر یا ادرسکر (که امروز بنام ادرسکن یاد میگردد) هنوز در سمت خاور اسفزار باقی است ولی بنام ادرسکن نامیده میشود. یاقوت اسفزار را از توابع سیستان شمرده و حمد الله مستوفی گوید: «شهری وسط است و چند پارچه دیه توابع دارد باغستان بسیار و میوه و انگور فراوان باشد و اهل آنجا سنی شافعی مذهب اند و در دین متعصب» [۶۰]

۱۰۶-۳-۳. شاهراه های هرات

شاهراهی که از هرات بطرف مرو رود میرود از ولایت پهناور بادغیس که تمام سرزمین هریرود را از طرف باختر (شمال پوشنگ) علیای مرغاب را از طرف خاور فرا گرفته است میگذرد و در باختر این راه دو شاخه شده شاخه دومی بطرف میمنه، جوزجان و از آنجا دو شاخه شده یکی بطرف انبارو کوهستانات میگذرد و شاخه دوم بطرف بلخ میرود و از بلخ باز این راه دو شاخه شده یک راه بطرف ترمذ و دومی بطرف تخارستان و بدخشان میرود (به صفحه 43 نقشه راه های ترابری و شاهراههای بازرگانی نگاه کنید). راهی از هرات بطرف مغرب که به مشهد و نیشابور وصل میگردد و از آنجا به ری و کرمان و عراق و شام تا سواحل مدیترانه امتداد داشته است. راه دیگر از هرات از طریق فراه و نیمروز (سیستان) به هلمند و از آنجا دو شاخه شده یک راه به رخج و تگین آباد، زابل تا به غزنی و از آنجا تا به کابلستان امتداد می یابد و راه دومی به زمین داورو خلیج از طریق ارزگان به مناطق هزارجات (غرجستان) تا بامیان امتداد می یابد که در بحث راه های قندهار به تفصیل بیان گردید.

۱۰۶-۲-۳. مرغاب

این قسمت مرغاب از از جبال غرجستان بر می خیزد و خود بادغیس از چندین رشته رودخانه ساحل چپ مرغاب آبیاری میگردد قسمت خاوری بادغیس که از سیزده فرسخی هرات شروع میشد معروف بود به کنج رستاق و سه شهر بزرگ داشت که عبارت بود از بین و کیف و بغشور که در کتب مسالک نامهای آنها بطور تقریب معین شده است. مقدسی از جمله آبادیهای دیگر بادغیس نه شهر بزرگ را اسم برده ولی متأسفانه امروز محل آنها مشخص نگردیده است. امروز سراسر این ناحیه بیابانی و خشک و خالی از سکنه است زیرا هجوم مغول تمام این ولایات را ویران کرد.

^{۶۰} لسترنج، پیشین، ۳۹۹، رک. اسطخری ۲۴۹-۲۶۴-۲۶۷؛ ابن حوقل ۳۱۸، ۳۱۹؛ مقدسی ۲۹۸، ۳۰۸، ۳۵۰؛ یاقوت: جلد اول، ۲۴۹، مستوفی ۱۸۷.

خرابه های بسیار که اکنون در این سرزمین دیده میشود از فراوانی آب و رونق آبادیهای آنجا اندکی حکایت میکند ولی اسامی جدید آنها غیر از آنست که جغرافی نویسان قرون وسطی ذکر کرده اند . خرابه های شهر بغشور که یکی از شهر های بزرگ کنج رستان بوده گویای همان باشد که امروز به قلعه مور معروف است . ابن حوقل در قرن چهارم بغشور را از بهترین شهر های خراسان و غنی ترین آن بلاد شمرده گوید : « بقدر بوشنگ است و سلطان آن ناحیه در ببن یا ببنه که بزرگترین شهر های آنجا و از بوشنگ هم بزرگتر است اقامت دارد . شهر کیف بقدر نیم شهر بغشور بود و همه این شهر ها از خشت یا آجر ساخته شده و در آغوش باغها و کشتزار های خرم جای داشتند و از نهر ها و چاه ها (قنات) سیراب میگرددند .

یاقوت که در سال 616 هجری آن سرزمین را دیده غنای سرشار دوران گذشته بغشور و شهر های مجاور آنرا تأیید کرده گوید : اکنون خراب به آن راه یافته ، اگر چه این وضع قبل از هجوم مغول بوده است . یاقوت ببنه را دیده و آنرا بون نامیده و شهر دیگر را نیز دیده که آنرا بامیان یا بامنج میگفته اند و تا ببنه مسافت زیاد نداشته است . یاقوت گوید ولایت آن حاصل خیز است و درخت فندق در آن فراوان می باشد . [۱۱] («ابن رسته» در سال 310 هجری نگارش کتابی به نام «الاعلاق النفسیه» را که در نوع خود دائره المعارفی بزرگ به شمار می رفت ، آغاز نمود . این کتاب مشتمل بر هفت مجلد بوده است که اینک مجلد هفتم آن بر جای مانده است . این مجلد درباره جغرافیای ایران ، خراسان ، عربستان ، یمن ، آفریقای شمالی ، اسپانیا ، آسیای صغیر ، روسیه ، ترکستان و هند است و غالباً اطلاعاتی را درباره حدود شهرها و خصوصیات مردم هر ناحیه و احیاناً سابقه تاریخی آن به دست می دهد .)

همچنان رجوع شود به C.E . Yate . در کتاب «افغانستان» . [۱۲] در کلران و سگردان و قراباغ (ص 101) . و همچنین در قلعه مور (ص ۹۶، ۱۰۳) و قراپه خرابه هائی دیده میشود که بیشک پاره از آنها بقایای شهر هائی است که جغرافی نویسان عرب اسم آنها را یاد کرده اند .

آنچه در باره ناحیه جنوبی ولایت بادغیس ذکر کرده اند ، شهر های آنجا امروز همه از نقشه ها نا پدید شده و تعیین محل آنها و یا تطبیق آن اسامی با خرابه هائیکه اکنون دیده میشود مشکل است . همچنان مقدسی از هفت شهری نام می برد که عبارت اند از کوغاناباد ، کوفاف بشت ، جازاوا ،

^{۶۱} همان مأخذ ؛ رک. ابن رسته ۱۷۳ ؛ اسطخری ۲۶۹ ؛ ابن حوقل مقدسی ۲۹۸، ۳۰۳ ؛ یاقوت: جلد اول ۴۸۷، ۴۶۱، ۴۶۴ ، جلد دوم ۷۶۴ ، جلد چهارم ۳۳۳

^{۶۲} North run Afghanistan or letters From the Afghan Boundary Commission by Major C.E Yate, C.S.I. C.M.G. with Route Maps. William Blackwood and sons Edinburgh And Landon. Heart and its Antiquities, Page 23,67-68.

کابرون، کالون و کوه نقره ولی محل آنرا نمیتوان تعیین کرد. دهستان در قرن چهارم دومین شهر بزرگ بادغیس و بقدر نصف بوشنگ بود که بالای کوهی جا داشت. خانه هایش از خشت ساخته شده و سردابه های برای فصل گرما داشت. باغهای آن اندک و کشتزار های آن دیمی (یعنی للمی) بود. امیر آن ناحیه در کغان آباد که از دهستان کوچکتر بود اقامت داشت. شهر کوه نقره چنان که از نام آن پیداست پای کوهی بود که در آن معدن نقره وجود داشت. مقدسی میگوید این شهر ها سر راهی که بسمت شمال هرات به سرخس می رود واقع بود اما از چهار شهر دیگر هیچگونه ذکری نکرده است.

یا قوت گوید دهستان روستائی در بادغیس است، اضافه میکند که اصل این اسم «بادخیز» است چون باد بسیار در آنجا می وزد. حمد الله مستوفی ضمن گفتگو در باره بادغیس اسامی بسیاری را یاد میکند که در نسخ خطی با اشکال مختلف ضبط گردیده و بنا بر این فهمیدن آنها مشکل است. وی از دهستان کرس و هم از کوه نقره نام برده است. سومین نقطه مهم آن ناحیه موسوم به کوه «غاناباد» (بجای کوه غاناباد) که قرار گاه امیر آن ناحیه بوده یاد کرده است. شهر چهارم آنجا موسوم بوده به نام کاریزیا کاریزه که آنجا را مقام «حکیم برقی» که سازنده ماه نخشب است که این مرد در قرن هشتم به دعوی پیغمبری قیام کرد و اسباب زحمت خلیفه المهدی عباسی گردید و کوشش بسیار بعمل آمد تا آن فتنه را خاموش ساختند.

همچنان مستوفی از ساحه کلانی که در آن درختان یا جنگلات پسته به شکل طبیعی وجود داشته یاد کرده و عمر مردم آن را از جمع آوری محصول پسته دانسته است که این محل تا به کشک هرات امتداد دارد که مستوفی مساحت آنجا را پنج فرسخ در پنج فرسخ تخمین زده است (که امروز بنام پسته لیق یاد میگردد که ساحه ای از قلعه نو مرکز فعلی باد غیس تا دره بوم و منگان در جنوب شرقی مرغاب، آنطرف آن تارباط سنگی و کشک امتداد دارد) (مؤلف)

در پایان قرن هشتم بر اثر لشکر کشی امیر تیمور از هرات به مروالروود بادغیس که سر راه آنها واقع بود بخاک یکسان شد. [۱۳]

^{۱۲} گی لسترنج، پیشین، ص ۴۴۱، ۴۴۲؛ رک. اصطخری، مسالک و ممالک ۲۶۸، ۲۶۹؛ ابن حوقل ۳۱۹-۳۲۰؛ مقدسی ۲۹۸-۴۰۸؛ یاقوت: جلد اول ۴۶۱، جلد دوم: ۶۲۳؛ مستوفی ۱۸۷-۱۸۸؛ جهان نما ۳۱۴-۳۱۵؛ شرف الدین علی یزدی: جلد اول ۳۰۸؛ C.E. Yate در کتاب «افغانستان» صفحه ۶.

۱۰۶-۳-۵. غرجستان یا «غرج انشار»:

در خاور بادغیس، جایی که رود مرغاب سر چشمه می گیرد، ناحیه کوهستانی ای است که جغرافی نویسان قدیم عرب آنرا «غرج انشار» نامیده اند. پادشاهان آن ناحیه به «شار» موسوم بود و بقول مقدسی کلمه «غرج» در زبان اهالی آن ناحیه بمعنی کهستان و بنا بر این «غرج انشار» بمعنی کوهستان پادشاه است، اما در اواخر قرون وسطی آن ناحیه را «غرجستان» می گفتند و در شرح جنگهای مغول به عین همین اسم ذکر گردیده است. یاقوت گوید غرجستان بصورت غرستان و غرستان نوشته می شود و اغلب با غورستان که ناحیه ای در خاور غرجستان است اشتباه می گردد.

شار پادشاه غرجستان نزد اعراب معروف بود به ملک الغرجه. در قرن چهارم غرجستان ولایت غنی بود و ده مسجد جامع در شهر های مختلف آن وجود داشت. دو شهر عمده غرجستان «آبشین» و «شورمین» نام داشت که محل صحیح آنها معلوم نیست. آبشین (افشین، باشین) بفاصله یک تیر رس در ساحل شرقی رود خانه مرغاب علیا و بمسافت چهار منزل بالای مرورود واقع بود. اطراف آن را باغهای قشنگ فرا گرفته بود و برنج فراوان از آنجا به بلخ صادر میگردید و قلعه مستحکم و یک مسجد جامع داشت. «شرمین» (سرمین) در کوهستانی بفاصله چهار فرسخ در جنوب آبشین و بهمین فاصله نسبت به کרוخ در شمال خاوری هرات قرار داشت. از این شهر مویز بسیار به تمام نقاط مجاور صادر میگردید. امیر این منطقه که به شار موسوم بود در دهکده بزرگ در کوهستانی موسوم به «بلیکان» (یا بلکیان) بود. یاقوت از دو شهر دیگر غرجستان بنام «سنجد» و «بیوار» نیز نامبرده بنقل یکی از اهالی آن منطقه گوید: این دو شهر در کوهستان واقع اند، ولی به محل آنها اشاره ای نکرده است. (راه هرات به مروالرود، چنانکه جغرافی نویسان قدیم ثبت کرده اند، در سراسر کنج رستاق از شهری به شهری میگذشت و جنوبی ترین منزلگاههای آن «بن هم بفاصله دو روز راه تا هرات بود)

۱۰۶-۳-۶. غور یا غورستان

ناحیه بزرگ کوهستانی در سمت خاور و جنوب غرجستان به غور و غورستان معروف بود و از هرات تا بامیان و حدود کابل و غزنه امتداد داشت، که عبارت از منطقه جنوب رود خانه هرات میباشد. جغرافیه نویسان قرون وسطی به این مطلب اشاره کرده اند که رود های بزرگ مثل هریرود و هیرمند و خواش و فره (رود که به دریاچه ذره می ریزد) از این ناحیه سر چشمه میگیرند و از حدود غرجستان نیز رود مرغاب بر میخیزد. از جغرافیای وسیع این منطقه کوهستانی

متأسفانه شرحی به‌نرسیده است و محل شهرها و قلعه‌های آنجا که در تواریخ ذکر گردیده معین نیست. در قرن چهارم به گفته ابن حوقل غور بلاد کفر بود گو اینکه جماعتی از مسلمین آنجا میزیستند. دره‌های آنجا معمور و چشمه‌ها و نهرها و باغهای بسیار داشت و بداشتن معادن طلا و نقره معروف بود و اکثر این معادن در ناحیه بامیان و پنجهر قرار داشت که در منبع شرقی رود خانه کابل که به اندس یا مهران می‌ریزد که از شمال کوههای هندوکش (پاراپامیز) در شمال کابل سرازیر میگردد. در منبع شرقی این رود خانه معدن معروف نقره است که اعراب آن محل را پنجهر (به زبان اهل محل پنج هیر یعنی پنج کوه) می‌نامیدند (شرح بیشتر در موضع کابل خواهد آمد)

پس از زوال دولت غزنویان امرای غور که سابقاً از اعوان و یاران دولت غزنوی بودند استقلال یافتند و قلعه فیروز کوه را مرکز فرمانروائی خود قرار دادند. فیروز کوه قلعه بزرگی بود در کوهستان ولی امروز محل آن معلوم نیست [۶۹]

امرای غور از نیمه قرن ششم تا سال 612 هجری که خوارزمشاه بساط حکومت آنها را در هم پیچید استقلال داشتند و چند سال بعد از آن فتنه مغول یکباره دولت آنها را بر انداخت، ولی پیش از آن تاریخ، یعنی در سال 588 هجری امرای غور توانستند قسمت شمال هندوستان را تسخیر نموده سلطنت خود را در سراسر بلادی که از دهلی تا هرات امتداد داشت بسط دهد. پس از اینکه مغولها سلطنت غوریان را واژگون کردند باز غلامان و عمال آنها مدت مدیدی، یعنی تا سال 962 هجری بر دهلی فرمانروائی داشتند (جلد چهارم همین اثر بخش غوریان را نگاه کنید).

غور یا غورستان میان سالهای 543 و 612 هجری در ایام سلطنت و امراء غور (از خاندان سام) به اوج شکوه و جلال خود رسید. یاقوت در وصف فیروز کوه پایتخت بزرگ آنها سخن رانده ولی تفصیلی در باره آن ذکر نکرده است. حمدالله مستوفی بطور اجمال از آن دژ گفتگو کرده گوید: از شهرهای مهم آن ناحیه «آهنگران» است در سال 616 هجری سراسر این منطقه پامال لشکریان چنگیز شد. و فیروز کوه قهراً به تصرف آنها درآمد و بخاک یکسان شد. دو قلعه معروف و عظیم آن ناحیه یکی «کلیون» و دیگری «فیوار» که با هم فاصله ده فرسخی داشتند اکنون محل صحیح آنها درست معلوم نیست این دو شهر پس از مقاومت بسیار تسلیم مغولها گردیدند و بخاک یکسان شدند. [۷۰]

^{۶۹} لسترنج، جغرافیای تاریخی خلافت شرق، پیشین، ص ۴۴۲-۴۴۳؛ ر.ک. اصطخری ۲۷۲-۲۷۳؛ ابن حوقل ۳۲۳؛ مقدسی ۳۰۹؛ یاقوت: جلد اول ۸۰۳، جلد سوم ۷۲، ۱۶۳، ۱۸۶، ۸۲۳، ۷۸۶، ۷۸۵،
^{۷۰} لسترنج، پیشین، ص ۴۴۴.

شهر بامیان کرسی ولایت بزرگی بهمین نام بود که قسمت خاوری غور را تشکیل میداد و خرابه های کهن آن حکایت از آن دارد که مدت زمانی قبل از ظهور اسلام یکی از مراکز مهم بوده است. اصطخری بامیان را به اندازه نیم بلخ شمرده گوید: بر فراز تپه ای جای دارد ولی بارو ندارد. ولایت آن در غایت خرمی است و نهر بزرگی آنرا آبیاری میکند. مقدسی در باره این شهر گوید: یکی از بنادر خراسان و از خزاین سند است، سرمای سخت و برف بسیار دارد. مسجد جامعی در درون شهر و بازار های در حومه آن واقع است و شهر دارای چهار دروازه میباشد.^{۶۶} [

بامیان در مأخذ عربی کراراً بصورت «البامیان»، شهری در هندوکش در شمال بخش اصلی این سلسله جبال و در شمال غربی کابل، در دره ای کوهستانی به ارتفاع 590، 2 متر از سطح دریا قرار داشته وادی با اهمیتی است که آبگیر رود جیحون (سرچشمه رودخانه بلخ) را به آبگیر رود سند (سرچشمه رودخانه کابل) می پیوندد از ارتفاعات اطراف این شهر شروع می شود. همچنان رود هلمند، فراه رود، و هریرود و مرغاب نیز از ارتفاعات پهلوئی نزدیک به بامیان سرچشمه می گیرد که بطرف باختر جریان دارد لذا بامیان به طور طبیعی مرکز مهم آبهای رودخانه ای محسوب میشود که ستون اقتصاد و کشاورزی را در طول هزاران سال تشکیل داده است و در دوران قدیم نیز دژ مستحکمی به شمار می رفته است. رودخانه قُندُوز و همچنان رود خانه غور بند، که جزو آبگیر رود جیحون و سند است از رهگذر حیات طبیعی خیلی با اهمیت میباشد. در واقع کلیه رودخانه هایی که بطرف غرب، جنوب، شمال و شرق جریان دارد از آبگیر های این وادیها که بر فراز شیب های پاروپامیزوس یا کوه هندوکش قرار دارد به اطراف جریان می یابند و گذرگاههای بلند کوهستانی مانند شیر و اُنائی آن را از کابل جدا می کند، بارها وابستگی سیاسی بامیان از شمال به جنوب تغییر پیدا کرده است. در قرون اخیر، بامیان بیشتر جزو قلمرو کابل و غزنه به شمار رفته، و گذرگاه آق رباط، که در شمال غرب بامیان واقع شده، مرز میان کابل و ولایت باکتریا: که مرکز آریانا بوده است (باختر و بلخ امروزی) ولایت مرگیانا: (شمال غرب افغانستان امروزی، مرغاب و مرو) ولایت آریا: (هرات امروزی) ولایت پاراپامیزوس: (محدوده غور، بامیان، غرجستان و هزاره جات مرکز افغانستان امروزی) و به معنای جایی که محدوده پرواز عقابها بلند پرواز است و ولایت

^{۶۶} گی لسترنج، پیشین، ص ۴۴۵.

درنگ گیانا : (فراه ، قندهار و نیمروز امروزی) ، ولایت آراکوزیا : (غزنی تارودخانه سند) همه را از طریق آبراه ها و جاده های کاروان رو بهم پیوست نموده است .

گر چه نام بامیان از قرن اول میلادی در منابع ذکر شده است ، آغاز تاریخ آن چندان روشن نیست . [۶۷] ولی یاقوت شرح مفصّلی در باره بت های بزرگ بامیان ذکر نموده گوید آنجا بتخانه ایست بسیار بلند بر ستونهایی استوار و در آن شکل همه پرندگان که خداوند آفریده است نقش گردیده و بر سطح کوه دو بت بزرگ از پائین تا قله کوه کنده شده است که یکی را « سرخ بد » و دیگری را « خنگ بد » (بودای سرخ و بودای خاکستری) مینامند و گویند آنان را در تمام جهان همتائی نیست . قزوینی از خانه زرین بامیان و دو مجسمه بزرگ بودا سخن رانده گوید : معادن زئبق و چشمه گوگردی در آن حوالی است . ویرانی بامیان و (ولایات پیوست به آن) تا پنجهر (پنجشیر) در نتیجه خشم چنگیز است که چون نواده او « موتوکن » پسر چغتای در محاصره بامیان کشته شد لشکریان مغول فرمان یافتند تا باروی شهر و تمام ابنیه آن را بن خاک یکسان ناپند و اجازه ندهند هیچ زیروچی در آنجا زنده بماند یا در آنجا بنایی ساخته شود . از آن پس نام بامیان به « مبلق » بدل شد که در مغولی بمعنی (شهر نفرین شده) است و از آن پس بامیان بصورت بیابان خشک در آمد . [۶۸] سکه های معدودی از کوشانیان در این منطقه به دست آمده است ، اما هیچ نوع آثار تاریخی و بازمانده های دیگری از آن دوره در دست نیست . منابع چینی که قدیمترین آنها متعلق به قرن ششم میلادی است بامیان را به شکل « فان ین نا » یا « فاریانه » ضبط کرده اند . [۶۹] طبق نوشته مارکوارت ، تلفظ نام این شهر در مراحل قدیمتر فارسی میانه « بامیکان » بوده است . این درّه و شهر بامیان را در این تاریخ « هوان چوانگ » ، زائر چینی ، وصف کرده است .

به نوشته او ، یک مرکز بزرگ بودایی با بیش از ده صومعه و هزار راهب بودایی در این شهر بوده است . باز به نوشته او ، زبان و مسکوکات و خط و عقاید مذهبی این شهر با آنچه در ترکستان رایج بوده اختلاف اندکی داشته است . شهر سلطنتی بر روی صخره ای بر فراز درّه در جنوب غربی (محل استقرار) مجسمه های بزرگ بودا قرار داشت . این دو مجسمه بزرگ ، که سالیان دراز باعث اعجاب جهانگردان عرب از جمله یاقوت حموی (ج ۱ ، ص ۴۸۱) و اروپاییان بوده ، مانند بسیاری از غارها و نقاشیهای دیواری آنجا در سالهای اخیر بتفصیل وصف شده است . تاریخ این آثار بدرستی معلوم

^{۶۷} هاکن ، ۱۹۳۵ ، ص ۲۸۷ به بعد . J. Hackin, JA (1935); A. Foucher, La vieille route de L'Inde , Paris 1942.

^{۶۸} گی لسترنج ، پیشین ، ص ۴۴۵ ، رک . اصطخری ، ۲۸۰ ، ۲۷۷ ؛ یاقوت : جلد اول ، ص ۴۸۱ ؛ قزوینی : جلد دوم ، ۱۰۳ .

^{۶۹} مارکوارت ، ص ۲۱۵ به بعد ؛ و یادداشتهای پلبو در هاکن ، ۱۹۲۸ ، ص ۷۵ .

نیست، اما شواهد نشان می‌دهد که تاریخ قدیمترین آثار و تاریخ دو مجسمه بزرگ بودا، نیمه دوم قرن ششم یا اوایل قرن هفتم میلادی است و تکمیل‌کننده کاری غارها و نقاشیهای دیواری تا قرن هشتم میلادی ادامه داشته است. چنین به نظر می‌رسد که در این دوره در بامیان، سلسله‌ای که اصل آن احتمالاً از هفتالان (هیاطله) و مسلماً تابع امیر (بیغوی) ترکستان غربی بوده، حکومت می‌کرده است. این خاندان در ربع اول قرن دوم هنوز در اینجا حکومت می‌کرده و مذهب بودایی داشته است. [۷۰]

ولایت بامیان به مرکزیت شهر «بامیان» از ولایت‌های مرکزی کشور است. مساحت آن ۱۷،۴۱۴ کیلومتر مربع و جمعیت آن بر اساس برآورد سال ۲۰۰۱ میلادی، ۴۱۸،۵۰۰ نفر است. این منطقه به دلیل وجود صدها اثر تاریخی که به موجب کثرت فرهنگی زیادی که در گذشته در آن وجود داشته، دارای شهرتی جهانی می‌باشد. همچنین به عنوان پایتخت فرهنگی کشورهای عضو سارک در سال ۲۰۱۵ (میلادی) برگزیده شده است.

مردم شناخت: بیشتر مردم این ولایت را هزاره‌ها تشکیل می‌دهد که به زبان فارسی و گویش هزارگی صحبت می‌کنند. همراه با هزاره‌ها، ۱۵٪ تاجیک نیز در این ولایت ساکن هستند. [۷۱] همچنین پشتون‌ها و تاتارها از اقلیتهای قومی این ناحیه هستند. بامیان یکی از ولایات بزرگ هزاره جات است. [۷۲] و همچنین مرکز اصلی فرهنگی هزاره‌ها محسوب می‌شود.

واحد های اداری یا شهرستانها

۱. **شهرستان ورس** که در کتابهای ثبت احوال یا شناسنامه ملی بنام (ورث) نیز ثبت شده است. این ولسولی در جنوبی‌ترین نقطه ولایت قرار دارد و با شهرستان‌های (ناهور) از ولایت غزنی، شهرستان (حصه دوم بهسود) از ولایت میدان وردک. و لسوالی (شهرستان) از ولایت دایکنندی هم‌مرز می‌باشد و در حدود ۱۸،۰۰۰ هزار نفر جمعیت دارد و یکی از عقب مانده‌ترین ولسوالی‌های افغانستان می‌باشد. در این شهرستان در گذشته تا حال شاید کم‌ترین

^{۷۰} حبیبی عبدالحی، تاریخ افغانستان قبل از اسلام، جلد اول، ص ۲۱، ۱۲۱، ۲۱؛ یاقوت: ج اول، ص ۴۸۱؛ شاورن، ص ۲۹۱-۲۹۲ و آکن، ۱۹۲۸، ص ۸۳؛ دائرة المعارف آریانا، انجمن دایرة المعارف افغانستان، چاپخانه دولتی، ۱۳۴۱/۵/۱۹۶۲ م
^{۷۱} بهزادی شاهرخ، پخش توسط (rfi) ششم جنوری ۲۰۱۴.

^{۷۲} Provincial Profile of Bamyan source: UNDPSS Provincial Assessment provided by: UNAMA.

توجه در این شهرستان صورت گرفته باشد . مرکز ولسوالی در یکی از دره‌ها بنام الشیخجی واقع است.

مرکز ولسوالی بنام (آل شیخجی) اگر نوشته شود درست تر بنظر می‌رسد. گرچه فعلاً بنام شهر نو معروف شده‌است.

کارهای که در سالهای ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۳، در این ولسوالی انجام شده‌است از این قرار است:

۲. کشیدن سرک از مرکز ولسوالی به طرف شیوقول (سفید غوسفلی ورس) به مسافت ۳۵ کیلومتر. تا روستای ورزنگ که سر مرز ورس با شهرستان دایکندی واقع است.

۳. ساختن پل کانکریتی به عرض هفت متر روی دریای هلمند که ولسوالی حصه دوی بهسودرا به ولسوالی ورس از روستای ورزنگ وصل می‌کند. باتکمیل این پل راه اصلی ولسوالی شهرستان دایکندی در زمستان و تابستان از همین مسیر خواهد شد. بجای رفتن به مرکز ولسوالی ورس و پل قوناق. این پل در سال ۲۰۰۶ به پیشنهاد مردم محل و موافقت وزارت فوائد عامه آغاز و در سال ۲۰۱۱ تکمیل گردید. این پل نقش بسیار مهمی در انکشاف مناطق بزرگی از ولسوالی ورس داشته است.

پنجاب و یکاولنگ ورس ، سیغان و کهمرد از شهرستانهای این ولایت بشمار میرود. (دانشنامه آزاد)

بخش یکصد و ششم

بحث سوم

باکتريا يا بلخ مرکز آريانا

تصاویر و نقشه ها از ویکیپدیا (گوگل)

۱۰۶-۳-۱. ولایت باکتريا : که مرکز آريانا بوده است (باختريا يا بلخ امروزی)
ولایت باکتريا يا بلخ مرکز آرياناى بزرگ میباشد . این سرزمین با نهای فرهنگی و تاریخی بیش از پنج هزار سال که بطور منظم حیات بشری در آن استمرار داشته است. این را می‌رساند که بلخ در دوره قبل و بعد از اسلام مهد تمدن و علم و اندیشه بوده است و چنانیکه جغرافی نگاران ثبت نموده اند اولین مدنیت در شهر بلخ در کنار ساحل آرام رود خانه بلخ (با کشیده شدن دوازده یاهجده نهر یاکانال آبیاری در طول صدها سال) چهره کشوده است . پژوهشگر آمریکایی " لوئی دوپری " قدامت تمدن انسانی را در این سرزمین با استناد آثار بدست آمده تا پنج هزار سال قبل از میلاد رقم زده است و گفته است تاریخ ، همزاد با مهاجرت آریائی ها در حدود دو هزار سال قبل از میلاد مسیح از همین نقطه (بلخ) آغاز می شود.

در بلخ اولین بار قبائل آریین در این سرزمین ساختار حکومتی را بنیان گذاشتند که بنام پیشدادیان در تاریخ معروف است . پیشدادیان یکی از مشهورترین سلسله اقوام آریایی در بلخ یا باکتريای قدیم شهر نشینی را رایج و آنرا وسعت بخشید . کيقباد مؤسس سلسله کیانیان حکمرانی مقتدری ایجاد کرد و بعد از او دودمان اسپه که سوارکاران بسیار ماهر و جنگجویانی دلیر بودند به قدرت رسیدند .

تاریخ مدون این سرزمین با نام آريانا عجین شده است، که در تاریخ، قبل از دودمان هخامنشی شروع می شود. بنابراین سال 550 قبل از میلاد آغاز دوره تاریخی مستند (آريانا) است.

آريانا این نام هرچند با «ایران باستان» باز تاب یافته است که شکل تحول یافته آن میباشد، اما در عصر فتوحات اسلامی این خطه بنام «خراسان» شهرت پیدا کرد اما «افغانستان» هرچند از لحاظ کاربرد سیاسی آن جدید است که رواج این نام از دو قرن پیشتر نمی‌رود که در جایش چگونگی رواج نام این خطه با گذاشتن نام (افغانستان) به بحث گرفته میشود؛ اما این سرزمین کهن بوده و طی قرون متبادی با حدود مختلف به نام‌های گوناگون یاد شده است، که مهم‌ترین آنها «آريانا» (ایران)، باختريا و خراسان است.

دائرة المعارف آریانا می نویسد: کشوری که در تاریخ معاصر به نام (افغانستان) یاد می شود، در قرون وسطی قسمتی از خراسان بزرگ و در عهد باستان قسمتی از آریانا (ایران) بوده است.

نام آریانا در ریگ ودا، که به زبان سانسکریت می باشد، آریا ورتا یاد شده است که به معنای جایگاه و چراگاه آریاهاست. این نام به زبان اوستایی «ایرانه ویجه» می شود و در کتب یونانی به صورت «آریانا» آمده است. به گفته دکتر ذبیح الله صفا، این همان نامی است که در زبان پهلوی به شکل اِ ران (ایران با یای مجهول) آمده و کلمه «آری» لفظی است که از دیرترین زمان، نیاکان دو قوم ایرانی هندی به نژاد خود می گفتند. این لفظ در هند به کسانی اطلاق میشد که به سانسگرت گفتگو میکردند. اما در سرزمین آریاها از اوایل هزاره نخستین ق. م. به طوایفی اطلاق میشد که بیکی از زبانهای هندو اروپایی صحبت میکردند که این مردمان خودشان را «آری= Arya» میخواندند که نامشان سپس به جایگاه و سرزمین و کشورشان اطلاق شد و انرا «ایان= اِ ران یا ایران» می نامیدند [۷۳] و در دوره اسلامی ایران (با یاء معلوم) خوانده شده است. که بعداً با تفکیک فارس و عراق عجم مابقی در دوره های اسلامی بنام خراسان مشهور گردید.

چنانچه هرودت یونانی نیز نوشته است که در سراسر جهان ایشان را «آریائی یا ایرانی میخواندند» و همچنان به قومی اطلاق میشده است که به زبان اوستائی سخن میگفتند و قسمیکه قبلاً نیز ذکر شد این نام نژاد را از کلمه «آرینَ وَ اَ جَّ = Aryana Vaejah» که اسم جایگاه نخستین ایشان و بمعنای جایگاه آریانها است گرفته شده است.

باید تذکر داد که چند قوم یا طائفه بیابانگرد آسیای مرکزی دیگر را نیز باید از نژاد آرین شمرد از قبیل سکائی، سَرمَتی، والانی که باز ماندگان ایشان در آسیای مرکزی (در ختن و تومشق) و در قفقاز (آسیها) به همین زبان سخن میگفتند و هم در صفحات تمدنی سرزمین های آرین اطراف پارپامیز و فارس و هند نقش سیاسی و نظامی نیز داشتند.

همچنان در مورد «باختریان» در سنگ نوشته آشوکا مکشوف در قندهار که خطاب به این قوم است تأکید و شناسائی شده است. [۷۴]

^{۷۳} دکتر پرویز ناتل خانلری، (اقوام ایرانی از آغاز تا اسلام)، تاریخ زبان فارسی، جلد اول، نشر نو، تهران: ۱۳۶۸، ص ۱۵۶.
^{۷۴} همان مأخذ پیشین، ص ۱۵۸

بخدی یا بلخ که بنام (ام البلاد) یا مادر شهرها خوانده شده است اولین شهری بود، که حکمفرمایان آریایی قدیم بر فراز برجهای رفیع آن بیرق‌های بلندی را که سمبول قدرت و افتخارشان به شمار می‌رفت، به اهتزاز داشتند و از همین سبب بلخ از شهرهای مهم و قدیمی سرزمین آریانا که در آن بیرق‌های بلند دایم در اهتزاز بود میدانند که در ساحه (بلخ امروزی) قرار داشته است که قدمت تاریخی آن حدوداً 2000 تا 5000 سال قبل از میلاد است. که از نظر زیبایی بنام «شهر مروارید» نیز معروف است.

۱۰۶-۳-۲. بلخ در مدنیت اوستائی

قسمیکه در بالا از قول شادروان احمد علی کهزاد نیز شرح گردید این مدنیت در بخدی (بلخ) و صفحات شمال هندوکش بود، که در حدود 1200 ق.م. آغاز شده، و اثر باز مانده از آن دوره که بدست ما رسیده است کتابیست که بنام «اوستا» یاد میگردد. چون منبع معلومات ما در این باب حصه باقی مانده کتاب اوستا است بنا بر این، این مدنیت و فرهنگ را اوستائی گوئیم. «زبان اوستائی، از زبان‌های هند و اروپائی است که زبان نواحی ماورای جیحون در «باختر یا نواحی شمالی آریانا (بلخ) بوده، کتاب اوستا تنها اثر باقی مانده به این زبان است؛ زبان پهلوی، از زبانهای هندو اروپائی و دنباله زبان پارسی باستان است که فارسی موجوده را نتیجه و شکل تطور یافته این دو زبان میدانند. این زبان در دوره ساسانیان زبان رسمی قسمت‌های غربی آریانا بوده و پس از استقرار اسلام در سرزمین‌های فارس و خراسان بشکل فارسی کنونی در آمد» [۷۰] در این دوره مردم از حیات کوچندگی به زندگی شهری رسیده‌اند و به روستاها و شهرها ساکن شده‌اند (یعنی که بلخ در همین دوره بنا گردید) و در این دوره جدید مراحل حیات اقتصادی اجتماعی آغاز گردید. در این دوره برای مرتبه نخستین سازمان شاهی در بلخ آغاز گردید و پادشاهی بنام یمه (جم) شهر بخدی را بنا نهاده است و دین مزدیسنه = مزدیسنا (ستایش خدای) که مؤسس آن «ذره توتشتر» (زردشت) بنام خانوادگی سپیتمان که جای تبلیغ و مبعث او «بخدی» (بلخ) و سیستان است [۷۱].

^{۷۰} کوتیبس جان، ایران کهن به روایت موزه بریتانیا، ترجمه آذر بصیر، چاپخانه سپهر، تهران: خیابان ابن سینا، پاورقی ص ۱۲۷ و ۱۲۸.

^{۷۱} حبیبی عبدالحی، تاریخ افغانستان قبل از اسلام، ناشر دنیای کتاب، تاریخ نشر، ۱۳۶۷، تهران: چاپخانه آشنا خیابان جمهوری جلد اول: ص ۱۱.

۱۰۶-۳-۳. بلخ مهد آیین زرتشت

مارسیلیونس، مورخ رومی، در قرن چهارم ق.م زادگاه زرتشت را باکتريا (بلخ) مشخص کرده است. تحقیقات جدید دانشمندان غربی، نیز سرزمین زرتشت و محل تاثیر او را در شمال (افغانستان) به جغرافیای موجوده تعیین می‌کند.

نویسندگان تاریخ عصر اوستا، گیگر Giggler، اشپیگل Spiegel و ویندیشمان معتقد اند که اغلب مورخان رومی نظیر سین سلوس Senseless و پانودوروس Ponderous زرتشت را به بلخ نسبت داده‌اند. این محققان نیز با بررسی‌های خود به همان نتیجه می‌رسند که شمال افغانستان (به جغرافیای فعلی) زادگاه زرتشت بوده است

هرچند میان دانشمندان درباره زادگاه زرتشت اختلاف نظر است؛ ولی بیشتر آنها او را از شمال هندو کش دانسته‌اند. به گفته کهزاد و حبیبی دو تاریخ نگار برجسته کشور به استناد مورخین کلاسیک یونانی «محل تبلیغ دین زرتشت را در بلخ (باکتريا) ذکر کرده اند» بنا به سنت زرتشتی، اشو زرتشت در بلخ هنگامی که سرگرم پرستش اهورامزدا بود، به دست توربراتور (توربرادروریش) کشته شد. در این زمان، زرتشت ۷۷ سال داشت.

۱۰۶-۳-۴. بلخ در سایر منابع

۱. بلخ در دایره المعارف فارسی

بلخ دهکده شهرستانی در افغانستان حالیه، که در ایام باستانی و در قرون وسطی شهری مهم و مرکز ناحیه ی بلخ (مطابق باکتريا) و به رود بلخ واقع بود. در زمانهای پیش از اسلام بلخ، از مراکز دین بودائی و محل معبد معروف نو بهار بود، و در دین زردشتی نیز اهمیت بسیار داشت. اولین حمله مسلمانان به بلخ در ۲۳ هجری بسرکردگی احنف بن قیس بود. در ۴۳ هجری دگر بار به تصرف مسلمانان درآمد، ولی در زمان قتیبه بن مسلم (۹۶ هجری) بود که کاملاً مقهور آنان شد. در ۱۱۸ هجری، اسد بن عبدالله قسری کرسی خراسان را از مرو به بلخ انتقال کرد، و این شهر رونق یافت، و در دوره عباسیان، که حکام خراسان عملاً استقلال داشتند، بر رونقش افزود. در ۲۵۶ هجری بتصرف یعقوب

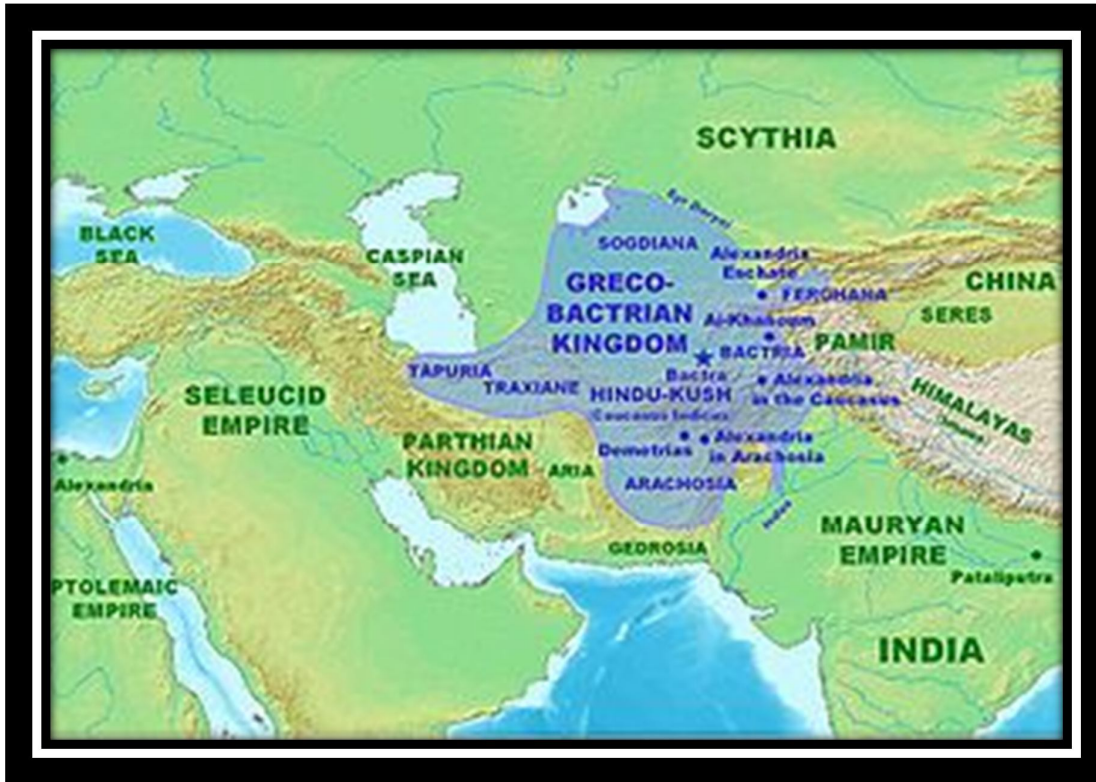
لبث صفاری در آمد، در ۲۸۷ هجری عمر ولیث صفاری نزدیک بلخ مغلوب احمد سامانی شد، و بقتل رسید، و بلخ تحت حکومت سامانی در آمد. در سلطنت محمود غزنوی، ایلک خان مدت کوتاهی انرا تصرف کرد اما در (۳۹۷ هجری) سلطان محمود غزنوی دوباره آنرا باز گرفت. در ۴۵۱ هجری سلجوقیان تصرفش کرد؛ در پایان سلطنت سلطان سنجر بدست ترکان غز افتاد، و در ۵۵۰ هجری بدست آنان ویران شد. با آنکه بلخ تسلیم چنگیز خان شد (۶۱۷ هجری) مغولان آن را ویران و مردمش را قتل عام کردند. در دوره تیموریان تا اندازه ای شکوه گذشته را باز یافت ولی پس از بنای مزار شریف در ۲۰ کیلومتری شرق بلخ، بلخ رو به انحطاط گذاشت، از ۹۱۲ هجری تا بر آمدن نادر شاه افشار بیشتر در دست ازبکان بود، و پس از او هم بدست آنان و سپس در اواسط قرن ۱۸ میلادی بدست افغانه افتاد، و از ۱۸۴۱ هجری در تصرف آنها مانده است.

اهمیت بلخ به سبب موقعیت جغرافیائی آن در دشت حاصلخیز و بر ملتقای جاده کاروان رو (ابریشم) از هند چین، ترکستان، و ایران بود. خرابه های بلخ قدیم اکنون ناحیه وسیعی را اشغال کرده است. [۷۷]

(بلخ بعد از تأسیس دولت هوتکی قندهار با هرات و قندهار از زیر سلطه شاهان صفوی بیرون شد و استقلال خود را در رقبه دولت افغنستان بدست آورده از زیر سلطه ازبکان سیحون نیز خلاصی یافت (مؤلف))

۲. بلخ در لغتنامه دهخدا

باختر (بلخ) یا باختریش یا بلخ نام پایتخت مملکتی است که بدین نام نامیده می شده و در پای کوه پاراپامیز واقع است و رود بلخاب (باختروس یا باکتروس) از این شهر می گذرد و نام ایالت و شهر از اسم این رود گرفته شده است. بلخ را دوازده (هژده) نهر بوده است و هر نهری رستاقی، و از جمله دوازدهم آن نهر رستاق، یا نهر غربنکی است که قریه شامستیان مولد ابوزید بلخی بدانجاست.

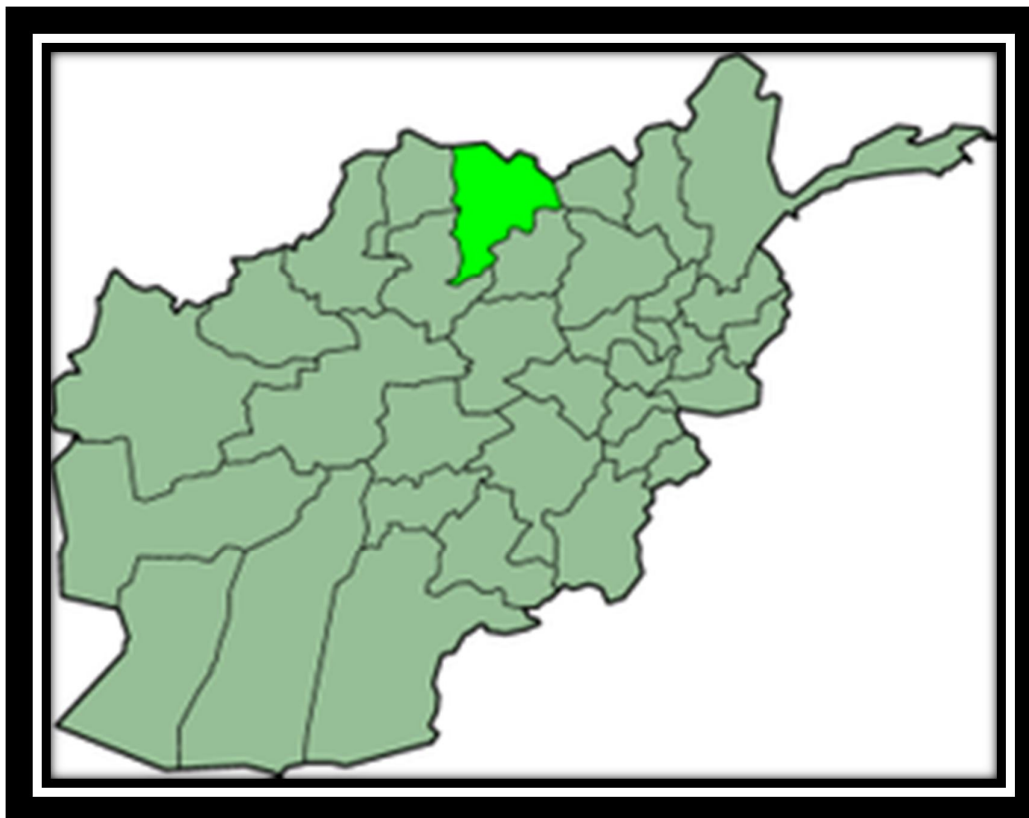


نقشه حوزه تمدنی باکتريا (بلخ)

در کتاب ملحمه منسوب به بطليموس چنین آمده است: طول بلخ یکصدوپانزده درجه و عرض آن سی و هفت درجه است. طالع آن 21 درجه از عقرب زیر 13 درجه از سرطان، و در مقابل آن مثل آنست که آنرا در اقلیم پنجم داندو اولین سازنده آن را هراسب شاه نوشته اند و برخی سازنده آنرا اسکندر دانند (که این درست نیست (مولف)). بلخ تا ترمذ 12 فرسخ فاصله دارد و رود جیحون را نهر بلخ نیز نامند. بلخ را احنف بن قیس از جانب عبدالله بن عامر بن کریز، در عهد عثمان بن عفان فتح کرد (معجم البلدان) در قدیم ایالت شهر معروف و بزرگی بوده و در خراسان بر سر راه ماوآء النهر. اکنون شهری کوچک است که در شمال افغانستان در بیست و دو کیلومتری غرب شهر مزار شریف کرسی این ولایت موقعیت دارد که قسمتی از خاک آن جزو ولایت ترکستان میباشد (ازبکستان)

۳. بلخ در فرهنگ فارسی معین

در قدیم ایالت معروف و بزرگی بوده در خراسان، بر سر راه خراسان به ماوراءالنهر. اکنون شهری کوچک است و در شمال افغانستان واقع است، و قسمتی از آن ایالت جزو خاک افغانستان و قسمت دیگر جزو ترکستان شوروی می‌باشد. و آن را باخترا یا باختیش نیز می‌نامیدند.



استان بلخ در نقشه افغانستان

۴. بلخ از نگاه سعید نفیسی نویسنده و پژوهشگر ایرانی

سعید نفیسی در شرح باختریان نوشته‌اند: به ناحیتی گفته می‌شد که در جنوب رود آمویه و در مغرب و جنوب غربی کوههایی بود که از سوی شمال گرد هندوستان را گرفته‌اند. همین جهت این ناحیه اهمیت بسیار در روابط دول داشت زیرا یگانه راه خشکی در میان آسیای غربی و هندوستان از یک سو، و تاتارستان و چین از سوی دیگر بود. در همان ناحیه بود که نخست ملت هند و آریائی متوقف گشت و پس از گذشتن از سرزمین کوهستانی شمال شرقی بایران آمد و نژاد ایرانی امروز را تشکیل داد و نیز همان ناحیه سرچشمه بسیاری از عقاید آئین زردشت بود. شهر باخترا (باکترا) بقول مورخین قدیم پایتخت این ایالت بود و آنرا قدیم‌ترین شهر جهان می‌دانستند و آنرا مادر شهرها یا ام‌القری لقب

داده‌بودند. معمولاً در هر چیز، ایالت باختریان با ایالت سغدیان که در میان جیحون و سیحون بود دوش‌بدوش راه می‌رفت و در هر کاری همداستان و انباز بود و هر دو این ناحیه را کورش کبیر و اسکندر مقدونی با رنج بسیار گشادند و در کتیبه‌های هخامنشیان اسم هر دو ایالت توأم است و مورخین یونانی مخصوصاً هرودت این دو ناحیه را همیشه با هم ذکر کرده‌اند. بعدها ایالت باختریان ناحیه بلخ را تشکیل داد و ایالت سغدیان ناحیه سمرقند و بخارا یا به اصطلاح قدیم‌تر ناحیه سغد را.

اسم قدیم بلخ در کتب یونانی «باکترا» و در کتیبه‌های هخامنشی «باختری» است ولی در اوستا در جزء موسوم به وندیداد یا ویدیواد اسم این شهر «بخدی» آمده‌است و در کتاب «بوندهش» از کتب پهلوی اسم این شهر را «بلخ» ثبت کرده‌اند.



باختر در دوره داریوش یکم هخامنشی یکی از ساتراپی‌های هخامنشیان بود.

جزو کتیبه بزرگ بیستون داریوش در بند ششم، باختریش جزو ممالک تابعه آمده‌است

سعید نفیسی در دنباله مطالب در مورد بلخ آورده‌اند: در حدود سال 340 پ.م. سپاهیان یونانی که پس از جهانگیریهای سکندر مقدونی در ممالک شرق چیره شده بودند ایالت باختریان را از پادشاهان سلوکی گرفتند و پس از آنکه اراضی دو طرف سیحون و جیحون (رودخانه آمو و سردریا) بدست ایشان افتاد، از کوه «هندوکش» نیز گذشتند و بسوی دشت سند فرودآمدند. اندکی بعد قلمرو ایشان از یک طرف رود سیحون از یک سوی رود گنگ و از سوی دیگر خلیج گامبی بود. دستیاران و پایمردان

این سلطنت باختریان، مخصوصاً یونانیان بودند که از یونان و آسیای صغیر آمده بودند زیرا در دیار خویش یاوری از بخت ندیده بودند و در پی کامیابی بسوی این دیار رهسپار گشته بودند. اندکی بیش از صد سال نگذشت که یونانیان در اثر آب و هوا در خوی و طبیعت نرم تر شدند و آن پادشاهی که نخست رونقی داشت رو به ناتوانی رفت و مردمی از نژاد سکا بر آن چیره شدند که از سرحد چین آمده بودند و به همین جهت از آن بعد بطلمیوس و دیگر مؤلفین یونانی دولت جدید باختریان را به اسم دولت هند و سکائی نامیده اند و وجه این تسمیه از آنست که از یک سو چند ایالت هندوستان را جزو قلمرو خود کرده بودند و از سوی دیگر اصلاً از نژاد سکاها بودند و نیز بهمین جهت است که نویسندگان یونانی و رومی که پس از بطلمیوس آمده اند، گاهی این دولت را دولت هند و گاهی دولت باختر نامیده اند. در آن زمان دولت چین نیز روابط تجاری با دول آسیای مرکزی و آسیای غربی باز کرد و کم کم سرحدات چین گشاده تر شد و به قلمرو دولت باختریان رسید و چون دولت باختریان در میان قلمرو اشکانیان و هندوستان و چین واقع شده بود، استقلال خویش را در معرض خطر دید و سیاست خود را منحصر بدان دانست که موازنتی در میان این سه رقیب برقرار کند ولی چون بخودی خود از عهده این کار دشوار بر نمی آمد، در صدد شد که از دولت روم یاری جوید. از طرف دیگر امپراتوران روم در کشمکش های فراوانی که با اشکانیان داشتند، هیچ موقع را از کف نهشتند که از پادشاهان باختریان یاوری کنند زیرا توانائی ایشان را ناتوانی اشکانیان می دانستند. درباب پادشاهان یونانی که در باختریان شهریاری کرده اند، مورخین یونانی و رومی هیچ ذکری نکرده اند و تنها چیزی که از کتب ایشان برمی آید چند اسم کسانست و اسامی دیگر از سکه های بدست آمده که تقریباً هشتاد سال پیش یافته اند. اما درباب پادشاهان هند و سکائی که جانشین پادشاهان یونانی شده اند، باز بیانات نویسندگان یونانی و رومی مختصرتر است. از طرف دیگر چون مردم باختر در آن زمان اغلب بمذهب بودا گرویده بودند طبعاً با همکیشان خود راه داشته اند و گذشته از مؤلفین چینی بعضی از بودائیان نیز درباب باختریان اطلاعاتی داده اند. پادشاه باختریان که با قیصر روم مارک آنتوان روابط داشت و مکرر ویرژیل شاعر به او تاخته است، معتقد به مذهب بودا بود و در افسانه های بودائیان بزبان سانسکریت و زبان چینی ذکر مفصلی از او هست.

چندی پس از آن زمان مردمی از نژاد دیگر بر باختریان فرود آمدند و بر آن مسلط شدند که مؤلفین ایرانی و عرب عموماً ایشان را به اسم «ترک» نامیده اند و این کلمه مأخوذ از لفظی است که در کتب

سانسکریت هست و در آن کتب تورو شکه نوشته شده. هندیان به پیروی ایرانیان قدیم و یونانیان به ایشان اسم «ساس» می‌دادند ولی چینی‌ها این نژاد را بجز اسم «یوئی چی» یا «یوئی» به اسم دیگر نمی‌شناسند. نخستین گروه ازین نژاد که به باختریان فرود آمد، آن ناحیه را به پنج قسمت کرد و هر قسمتی استقلال داخلی یافت. از میان این پنج قسمت، یک قسمت بود که چینی‌ها آنرا به اسم «کوئی شوانگ» می‌شناختند و نویسندگان ارمنی آنرا «کوشان» نوشته‌اند و اسم تمام باختریان دانسته‌اند و نویسندگان سریانی آنرا «کشان» ضبط کرده‌اند و شاید این همان کلمه‌ای باشد که در زمان‌های اسلام به کشانیه و کشانی و یا کشان تبدیل شده‌است و یا اسم شهر کش از همان ماده‌است... چون دولت باختریان از مؤسسات یونانیان بود، تمدن مخصوصی در اقصای شرق ایران فراهم ساخت که از تمدن ایران بکلی جدا بود. پادشاهان یونانی باختریان مذهب بودا را بدان جهت که جنبه اجتماعی بسیار داشت، مساعدت کردند و ظاهراً بعضی از آن پادشاهان خود بودائی بوده‌اند و در اواخر پادشاهان هند و سکائی نیز اوضاع باختریان بهمان حالت باقی ماند.

در زمان پادشاهان یونانی باختریان سپاهان بیشتر یونانی بود و بزبان یونانی سخن می‌راندند و نیز اغلب عمال دولت باختریان بهمین زبان متکلم بودند و طبعاً بومیان آن دیار بدین زبان خو گرفتند. مردمی که مخصوصاً از یونان می‌آمدند فرزندان شاهزادگان و توانگران باختر را زبان و ادبیات یونانی می‌آموختند و جاذبه تمدن یونان در باختریان به درجه‌ای بود که در میان همسرهای متعدد شاهزادگان آن دیار زنانی بودند که اصل ایشان از یونان بود و به تمدن یونانی پرورش یافته بودند و حتی بعضی از مورخین رومی تصریح کرده‌اند که دولت روم دختران جوان زیبائی پرورش می‌داد که برای پادشاهان باختریان می‌فرستاد تا بدین وسیله دل ایشان را بخود جلب کند. بهمین جهت در زمان پادشاهان یونانی باختریان رسایل دولت بزبان یونانی نوشته می‌شد، سجع سکه‌ها بیونانی بود و حتی در زمانی که زبان بومی را هم بکار می‌بردند زبان یونانی را از دست ندادند و در سلطنت پادشاهان هندوسکائی همین احوال باقی ماند.

۵. بلخ در تذکار حدود العالم

شهری بزرگ است به خراسان و خرم و مستقر خسروان بوده‌است اندر قدیم، و اندر وی بناهای خسروانی است با نقشها و کارکردهای عجیب و ویران گشته، آن را آتشکده نوبهار خوانند و جای بازرگانان است و جائی بسیار نعمت است و آبادان، و بارکده هندوستان است و او را رودیست بزرگ

از حدود بامیان برود، و به نزدیک بلخ به دوازده قسم گردد و به شهر فرود آید، و همه اندر کشت و برز روستاهای او بکار شود، و از آنجا ترنج و نارنج و نیشکر و نیلوفر خیزد، و او را شهرستانی است با باره محکم و اندر ربض او بازارهای بسیار است.

۶. بلخ از نگاه فرهنگ لغت برهان

نام شهری است مشهور از خراسان و آن از شهرهای قدیم است و همچو استخر فارس و آنرا قبه الاسلام خوانند و لقب آن بامی است، گویند خاندان برمکیان از آنجا بوده‌اند.

۷. تعریف بلخ در فرهنگ آندراج

شهری است مشهور که از بناهای سلاطین قدیم عجم بوده و ساها لهراسب و گشتاسب در آنجا زیستند و در آنجا آتشکده ساخته بوده‌اند. و آن را آتشکده نوهار خوانده‌اند. و همچنان که مرو را مرو شاه‌یجان گویند، آنرا بلخ بامیان گفتند.

۸. بلخ در معجم البلدان

شهری است مشهور در خراسان، و در کتاب ملحمة منسوب به بطلمیوس چنین آمده‌است: اولین سازنده آن را لهراسب شاه نوشته‌اند. و برخی سازنده آن را اسکندر دانند و گویند در قدیم اسکندریه نامیده می‌شد. بلخ تا ترمذ دوازده فرسخ فاصله دارد و رود جیحون را نهر بلخ نیز نامیده‌اند. بلخ را احنف بن قیس از جانب عبدالله بن عامر بن کریز، در عهد عثمان بن عفان فتح کرد.

۹. بلخ از نگاه ناسخ التواریخ

باختریش. باکتریان. بلخ. آسیای علیا. در قدیم به این اسم مملکت وسیعی را می‌نامیدند که شامل بود همه جزء شرقی ایران را و محدود بود در شمال بواسطه سغدیان و رود آمو و در مشرق بواسطه سیتی و در جنوب بواسطه هندوستان و جبال هند و کوه و پایتخت آن شهر باختر بوده که اکنون بلخ می‌گویند. [۷۸]

^{۷۸} ناظم الاطباء، ناسخ التواریخ



حمله امیر تیمور گورکان به بلخ و سوزاند قلعه هندوان

بخش یکصد و ششم

بحث چهارم

۱۰۶-۱.۴. جدا شدن باختر از دولت سلوکی



سکه با تصویر دیودوت یکم

در سال 256 پیش از میلاد باختر با سغد و مرو متحد گشته، از دولت سلوکی جدا شد. قائد این کار دیودوت یکم یونانی بود که در این قسمت ایران=آریانا دولتی تشکیل داد و این دولت از 225-250 پیش از میلاد دوام یافته، به دولت یونانی بلخ معروف گردید و بعد جزء دولت پارت شد. سلوکی‌ها در ابتدا متعرض این دولت نشدند و بعد که خواستند آنرا باطاعت درآورند، بنای آن محکم گشته بود. بعد از دیودوت یکم، دیودوت دوم بتخت نشست و سپس اوتی دموس جانشین دیودوت دوم شد. در زمان پادشاهی اوتی دموس و پسرش دمتریوس یکم باختر از طرف جنوب پاراپامیز و مغرب و شمال

توسعه یافت و دولتی بزرگ گردید، چنانکه از سغد تا رخج و از هریرود تا دهنه رود سند و پنجاب هند عرض و طول این مملکت بود.

۱۰۶-۴-۲. تجزیه دولت یونانی بلخ

وسعت مملکت باختر دوام نیافت زیرا در زمان دمتریوس یکم، اوکراتید نامی در باختر بالاخص قوت یافت و قیام کرد. بعد از چندی اوکراتید به خیال تصرف رخج و زرنگ (سیستان) و پنجاب هند افتاد و کارهای باختر و صفحات شمالی آنراها کرده، تمامی حواس خود را به تسخیر این ممالک مصروف داشت. بعد با دمتریوس، که پنجاب هند را در اختیار داشت در جنگ شد و او را شکست داده، پنجاب هند را به مملکت خود ضمیمه کرد. چنانکه ژوستن گوید (کتاب 41 بند 6) پسر اوکراتید که در اداره کردن مملکت شریک اوکراتید بود، پدرش را در راه کشت 147 (پ.م.) و بی اینکه پدرکشی خود را پنهان دارد، چرخهای ارابه اش را با خون پدر رنگین کرد، مثل اینکه دشمنی را کشته باشد و حتی جسد پدر را دفن نکرد.

معلوم است که تقسیم دولت باختر بدو قسمت و جنگهای خانگی در دولت یونانی و باختری، مبانی این دولت را سست کرد و از طرف دیگر مردمان شمالی که سغد را گرفته همواره به باختر هجوم می آوردند، از موقع استفاده کرده، باختر را در فشار گذاردند. حتی ظن قوی این است که این مردمان سکائی بعضی ولایات شمالی دولت یونانی بلخ را در آن طرف جیحون در تصرف داشتند. (سترابون کتاب 11- بند 2) این بود احوال باختر در زمان اوکراتید، که بقول ژوستن (کتاب 41 بند 6) معاصر مهرداد یکم پارت بود و حتی هر دو موافق نوشته مورخ مزبور، در یک وقت به تخت باختر و پارت نشسته بودند. موافق آنچه که از وقایع این دولت برمی آید، اینجا از ابتدا مرکزی چنانکه در پارت وجود داشت، دیده نمی شود و از سکه های باختری معلوم است که شاهزادگانی نیز حکومت می کردند و سکه بنام خود می زدند مثلاً در زمان دیودوت دوم اسم دو پادشاه دیگر را می یابیم، یکی آنتیوخوس است و دیگری آگاتوکل، اینها در ابتدا دست نشانده ولی بعد مستقل بوده اند. چنین بود احوال باختر، در زمان مهرداد یکم (پادشاه اشکان). اکنون باید دید که این شاه چگونه از اوضاع همسایگان خود، یعنی دولت سلوکی و یونانی و باختری استفاده کرده است. [۷۹]

۱۰۶-۴-۳ جمله مهرداد یکم به دولت یونانی (بلخی) باختر

از شرحی که راجع باحوال دولت سلوکی و باختر گفته شد، معلوم است که در سلطنت مهرداد یکم موقع برای توسعه پارت از طرف مغرب و مشرق مناسب بود. مهرداد چنانکه وقایع می‌نماید، از این موقع استفاده کرد و بدو توجه خود را به طرف باختر معطوف داشت. در زمانی که ا و کراتید مشغول تسخیر پنجاب بود و بدست پسرش نابود می‌شد، مهرداد به باختر تاخته، این مملکت را به پارت ضمیمه کرد. استرابون گوید که دو ایالت را ضمیمه کرد. اولی را نویسنده مزبور «توریثوآ» و دومی را «آسپیونوس می‌نامد» (کتاب 11 فصل 11 بند 2) ولی محققاً معلوم نیست که این دو ایالت در کجا واقع بوده. حدس می‌زنند که مقصود از توریثوآ، تورانست و از آسپیونوس، مردمی موسوم به آسپاسیاک و مساکن آنها بین جیحون و سیحون بوده است. بعید نیست که این حدس صحیح باشد، زیرا معلوم است که مردمان شمالی را که در زمان ساسانیان به ایران حمله می‌کردند، ایرانیها، تورانی می‌نامیدند و شاید درین زمان هم به مردمان سکائی و غیره که از طرف سغد، یا ماوراء سیحون ببختر حمله می‌کردند، همین اسم را می‌داده‌اند، ولی از جهت اجمال مدارک چیزی که محقق باشد، درین باب نمی‌توان گفت. [۸۰]



سکه با تصویر اوکراتید (مرجع تصویر:)

۱۰۶-۴-۴. جنگ دوم مهرداد پادشاه سکائی با دولت باخری بلخ

در صفحات قبلی گفته شد که پسر اوکراتید «هلی واکل» (Heliocles) که شریک پدرش در اداره کردن دولت باختر بود، پدرش را کشت. . . بعضی تصور کرده‌اند که جهت پدرکشی از عدم رضایت او و یونانیها از سستلی وکراتید نسبت به پارتیها و واگذارن چند ایالت بدولت پارت بوده. از کلمات ژوستن (کتاب 41 بند 6) این ظن تأیید می‌شود، زیرا مورخ مزبور گوید که هلیوکل پدرش را علانیه کشت و چرخهای ارابه‌اش را بخون او رنگین کرده، جسدش را از دفن محروم ساخت. چنین عملی که شاید در تاریخ از حیث وحشیگری و سبیت نظیر ندارد، ممکن نبود روی دهد، مگر اینکه یونانیهای باختر اوکراتید را دشمن خود و مملکت دانسته باشند. بهر حال پس از اینکه هلیوکل بتخت نشست و کلیه اقتدارات را بدست گرفت، خواست ایالات از دست رفته دولت باختر را برگرداند. از طرف دیگر مهرداد، که بعد از صلح با اوکراتید دوست او بشمار می‌رفت، ازین پدرکشی کینه هلیوکل را سخت در

دل گرفت و با لشکری نیرومند بقصد او بیرون رفته بآسانی او را شکست داد و قسمتی بزرگ از مملکت باختر را صاحب شد. (ژوستن، کتاب 41 بند 6). دیودور گوید که مهرداد باین بهره‌مندی اکتفا نکرده به طرف مشرق راند و به هند درآمد تا رود هیداسپ (جلم کنونی که در پنجاب است). راند (قطعه‌ای از کتاب 33)، ولی نظر باینکه سکه‌هائی از شاهان پارت در هند نیافته‌اند و نیز ازین لحاظ، که دولت یونانی و باختری تا 126 پ.م. در کابل و حوالی آن وجود داشت، نویسندگان جدید تصور می‌کنند که حتی اگر مهرداد تا هند رانده، ممالکی را در هند تسخیر نکرده و سرحد دولت پارت را کوههائی قرار داده که از طرف مغرب وادی سند را محدود می‌سازد. از چنین حدسی اگر هم صحیح باشد، باز باین نتیجه می‌رسیم، که تمامی مملکت باختر و پاراپامیزاد (شمال افغانستان) و رخج و سیستان درین زمان جزء دولت پارت گردیده‌است. [۸۱]

۱۰۶-۴-۵. دمتریوس دوم

نیکا تور در (141-125 پ.م.) بقول ژوستین با لشکر جرار که پارسیها، اعلامیها و باختریها جزء آن بودند بقصد شکست مهرداد حرکت کرد و پارتیها را در جنگ شکست داد (ژوستین کتاب 36- بند 1، کتاب 38- بند 9)

در این احوال مهر داد، که چون دید، که قوای متحدین از نیروی او بیشتر است به حيله متوصل گردید: ژوستین گوید: (کتاب 36- بند 1) مهرداد مذاکرات صلح را بهانه کرد و دمتریوس را از قراولانش دور ساخت، بعد بر او تاخته و اسیرش کرد و پس از آن شهر بشهر او را گردانید. مردمانیکه با او همراهی کرده بودند این منظره را دیده مایوس گردیدند.

این روایت توسط اپیان در تاریخ (سوریه صفحه 132) و دیودور سیس (قطعه ای از کتاب 3- بند 35) نیز تأیید گردیده است.

پس از این واقعه لشکر دیموتریوس فرار کرده تار و مار شد. مهر داد دمتریوس را باخود بمقر سلطنت خود برد و با او همانند پادشاهی رفتار میکرد و دختر خود «ردگونه» (Rudugane) را به حباله نگاهش در آورد. مهر داد نقشه داشت تا با استفاده از نفوذ و نام پادشاه باختری سوریه را تسخیر نماید و از این جهت میخواست تا دمتریوس را مجذوب خود گرداند. . . . ولی تقدیر با نقشه او

^{۸۱} پیر نیا حسن، ایران باستان، به ادامه مأخذ گذشته، ۲۲۲۵ تا ۲۲۲۹.

موافقت نکرد و مهر داد چندی پس از اسیر کردن دمتریوس به بستر بیماری افتاد و از آن در گذشت.^{۸۲} [

۱۰۶-۴-۶. تشکیلات اداری دولت سلوکوس

در زمان دولت سلوکس اول ایالت دولت سلوکی ها به روایت آپ بیان (تاریخ سوریه ، بند ۶۲) به ۷۲ ایالت میرسید که ۱۸ ایالت آن شامل هخامنشی بود ولی در کتیبه تخت رستم مجموع آنرا شامل ۲۹ ایالت دانسته است که ما در اینجا به تعداد این ایالات کاری نداریم و صرف آیالات علیا یعنی قسمت اعظم ایران = آریانا و شرق علیا را با وسعت آن نام می بریم: فرات ، بین النهرین ، بابل ، یاراپوتامی خلیج فارس ، مرو ، باختر ، سغد ، پاراپامیزا یا پارا پامیزاد ، گذرزی یا بلوچستان رُخج (یا افغانستان جنوبی به جغرافیای کنونی) هرات و سیستان و کرمان که این دو ولایت را سلوکوس به ماندرا کوت داد (بلوچستان و رُخج) که در مجموع توسط ساتراپها اداره میشدند که نوعی حاکم کشوری ایالت اند و رئیس قشون و امین مالیه و فرورارک یعنی قلعه بیگی و دربان و کاهن مذهب در درجه از ساتراپ پائین تر اند و بعضاً سرائر یا رئیس قشون میتوانست حاکم کشوری هم باشد. اراضی واقعه در ایالات بر دو نوع اند: نوعی بوسیله ولات و مامورین جزء اداره میشوند و اراضی پادشاهی هم جزء این نوع است. از این اراضی صورتی ترتیب داده اند که در دفاتر ضبط میشوند. سکنه این اراضی مربوط به زمین اند و حق ندارند از جائی بجائی بروند. بناً میتوان سکنه اراضی را با خود اراضی فروخت یا بخشید. نوع دیگر اراضی است ، که در بعضی صفحات واقع است. این اراضی وسیع در تصرف مردمانی است ، که اسماً تبعه و رسماً مستقل اند، یا در ید اقتدار اشخاصی است که اگر چه ظاهراً حکومت پادشاه را می شناسند ولی در واقع خود پادشاه اند مثلاً در بعضی از ایالات نجبای محلی یا بزرگان باختری ، سغدی یا دیگر ایالات در قلعه ای در مرکز متصرفات خود نشسته ، جمعی از رعایا یا بزرگان خود را اداره میکنند. و نیز در آسیای وسطی ممکن بود مردم دارای اراضی باشند ولی این مردم موافق قوانین و عادات منطقوی خود شان عمل میکردند ، اینها در حقیقت مستقل و به سرنوشت خود حاکم بودند. و یک نوع اراضی دیگر نیز وجود داشت که متعلق به معبد بود که توسط یک امیر روحانی خاص کنترل میشد. «استرابون» از این دول کوچک روحانی صحبت داشته گوید ، که در پاکه دوکیه و همچنان در باکتريا معابدی

^{۸۲} پیر نیا حسن ، ایران باستان ، به ادامه مأخذ قبلی الی ص ، ۲۲۳۱.

بود بنام مابلون اکمانا و نوبهار که هر کدام آن شش هزار بنده و خدمتگار داشت (کتاب ۱۲ ، صفحه ۵۳۷) او گوید اغلباً این کاهنان برتبه پادشاهان نیز ترقی میکردند و از سلسله پادشاهان بشمار میرفتند، از حیث مقام بعد از پادشاه (یعنی پادشاه سلوکی) میآمدند. اینان در واقع پادشاهانی بودند که در اعیاد و جشن های مذهبی تاج بر سر میگذازدند و از دست رنج بندگان و رعایای بسیار شان زندگانی میکردند. اینها در سیستم های تیولداری از خط اداره داریوش اول پیروی میکردند و دهقانان را تحت نظارت ولایت قرار میدادند ، ولی بعد مجبور شدند ، که به ترتیب کوروش ، یعنی به ترتیبی که مشابه و نزدیک به ملوک الطوائفی باشد ، برگردند و برای جا هایی که پادشاه دست نشانده دارند ولایاتی معین نکنند (به اسم دست نشانده اکتفا ورزند). این وضع از رفتار تیووخوس سوم بخوبی دیده میشود . او با پادشاهان سوفن (ارمنستان کوچک)، باختریا و غیره با مذاکره کنار می آمد و حتی با بعضی از آنها وصلت میکرد ، و صرفاً به این قانع بودند که این پادشاهان او را بزرگتر بدانند. و این را بخاطری میکردند که دولت سلوکی در آسیای پایه ملی ندارند و در آسیای بیگانه اند. از همین سبب است که دولت سلوکی به پادشاهان آسیای صغیر و شهر های یونانی بیشتر اهمیت میدهند نظر به پادشاهان در آسیای وسطی (باختریا، سند ، سغدیانا. . .) زیرا آنها را (یونانیهارا) پشتیبان خود میدانند و از این رو در دوره های فرمانروایی و تسلط شان بر باختر و حوالی اطراف آن میکوشیدند مهاجر نشین های یونانی و آسیای صغیر را تشویق کنند و شهر های یونانی را زیاد کنند .

این شهر های نوساخت یونانی از این دیدگاه قابل اهمیت بود که توسط آنها اطمینان و امنیت را در منطقه غیره نفع خود ایجاد میکردند . چنانچه راههای تجارتي آسیا از هند با این سواحل (اژه) نیز منتهی میشد و دولت سلوکی که به ترتیبی وقتیکه آسیای صغیر را داشت ، به این راه ها اطمینان داشت و اهمیت میدادولی جهت عمده شهرکهای یونانی همان است که گفته شد . (قسمیکه دیده می شود این خط مشی تمام دولت ها و اقوام متجاوز که منطقه ای را به عنف و جبر می کشایند بوده و به ملکه و عادات دائمی سیاسی ملت‌های استعمار گر تبدیل شده است (مولف)).

یونانیها نمی گذارند حقوقی شهرک نشین های یونانی مورد تخطی قرار بگیرد : اختیارات پادشاهی نسبت بشهر های یونانی محدود است ، پادشاهان سلوکی امتیازاتی به شهر های که ساکنین اصلی یونانی در آن زیست دارند قایل می شوند . ، آثاری برای شهر ها برپامیدارند ، منافع معابد را تامین

میکنند، و نیز تعارفاتی بین پادشاهان و شهر هارد و بدل می شود، بعضی شهرها خود مختاری دایمی دارند و در بعضی محلها مامورین دولت داخل نمیشوند (مانند صوبه سرحد در پاکستان امروزی). کلیه عناصر دولتی عنصر یونانی را تشویق میکنند. همه این کارها بخاطری می شد که این تسهیلات جهت امنیت سرزمین های تحت سیطره بنفع یونانیها واقع گردند ولی ضعف سلوکی ها از اثر نداشتن پایه ملی همواره روز افزون گردید، چنانکه این دولت نتوانست بیش از ۱۴۸ سال در سرزمین های متصرفه به حیات ادامه دهد و از این مدت نیز چند سال محدودی را میتوان زمان اوج دولت سلوکی دانست. باقی این مدت تاریخ تجزیه این دولت میباشد. [۸۳]

۱۰۶-۴-۶. قشون

از وضع قشون سلوکی اطلاعی نداریم، ولی بطور کلی میتوان گفت، لشکر سلوکی از سپاهیان اجیر و سپاه چریک بومی ترکیب می شد. سپاهیان اجیر آلهائی بودند که کسب شان اجیر شدن با این و آن برای جنگ بود. سپاه بومی را از مردمان مختلف، که تابع سلوکی ها بودند، می گرفتند. اما اینکه آنها را به جبر به جنگ حرکت میدادند یا موافق میل خود آنها، این مسأله معلوم نیست. در مورد اینکه آیا سلوکیها قشون دائمی داشته اند، روشن نیست و بین محققین اختلاف است، ولی چنین بنظر می آید که غیر از ساخلو شهر های بزرگ و مهم و اسکندریه هائی که در آن سلاح بطور دائمی در ذخیره میبود در جا های دیگر قشون دائمی وجود نداشته. از زمین های دولتی در بعضی جاها مستعمره نظامی تشکیل می شد.

بومی هائیکه در جنگ شرکت داشتند، متنوع بودند و از این اقوام و ملل بودند: لیدیها، یارسی ها، تراکیها، کادوسیان، مردوک ها (کرد ها)، داهی ها کوسیآن، اعراب، کلیکی ها، بودند که هر قوم و نژادی با اسلحه ملی خود شان، ولی با لباس به طرز مقدونی در میدان های جنگ ظاهر میشدند. اینها تیر اندازان و فلاخن اندازان پارس را برای جنگیدن از دور بجنگ می بردند. سلوکی ها همیشه سپاهیان بومی را در جنگ های میدانی که با ساحهای دست داشته شان از دور دشمن را مجال پیشروی نمیداد کار می گرفتند و این اجیران را نمیخواستند که بجنگ تن بتن عادت دهند (کتاب ۷، فصل ۴)

^{۸۳} حسن پیر نیا، تاریخ ایران باستان، «دوره مقدونی و یونانی در تصرفات آسیای وسطی، کتاب سوم صص، ۲۱۰۱ تا ۲۱۰۴»

در مورد جانشینی پادشاهان، سلوکی ها گذاشتن تاج و تخت پادشاهی را به خلفش معین نمی کردند ، و چه بسا که ساخلوی انطاکیه در زمان ضعف دولت سلوکی در این مسأله دخالت و پادشاهی را معین میکردند.

۱۰۶-۴-۷. رفتار سلوکیها (اخلاق و عادات)

آنچه را که معلومات در مورد تشکیل دولت سلوکی داد خیلی کم است . از وضع و رفتار سلوکیها در متصرفات باختر و آریانا خیلی کم است . ما حتی نمیدانیم زمانیکه دولت سلوکی قدرت داشت ، و هنوز خطه های آریان ها بدست شان بود سلوکیها با عناصر محلی چگونه رفتار میکردند، ولی بملاحظه میزان اخلاق و عادات و درجه تمدن مقدونیها را در نظر بگیریم به این نتیجه میرسیم ، که از حیث طرز زندگانی بین مقدونیها و ایرانیها تفاوت چندانی موجود نبوده نجبای هر دو ملت ، جنگ و ورزش و شکار کردن ، خوب خوردن ، زیاد آشامیدن ، بردن غنائم، تعدد زنان را دوست داشتند . تعدد زنان و ازدواج اقربای نزدیک میرساند ، که خانواده ی مقدونی بر خانواده ایرانی امتیازی نداشته ، یا اگر داشته خیلی کم بوده . اما سواد مردم اکثرآدر این زمان از دو حال خارجنستند، ساکنین دهات اند و یا ایلات و عشایر. سکنه دهات باز در هر دو ملت به زمین متعلق اند و آزاد نیستند (چیزی مشابه به سیستم های زمین رعیتی که تا قرون وسطی در کلیه قسمت های ممالک شرق حتی تا سده های معاصر نیز وجود داشت) ، بی اجازه ارباب ، نزد ارباب دیگر بروند ولی عشایر و ایلات لالنسبهازادند، زیرا مقید داشتن انها نه موافق طرز زندگی شان است و نه زیر این قید میروند . (چیزی که حتی در قرون معاصر هم در زندگی ایلات در مشرق زمین هنوز هم به اصل خود پا برجا است و جز فطرت ایلات و قبایل میباشد).

زمانیکه اسکندر به بعضی عادات و اطوار آریائی های باختر مینگرد و صریحاً به مقدونیهای سرکش میگوید، که ما نباید فقط اخلاق و عادات خود مان را بر خارجیها تحمیل کنیم، بلکه بعضی عادات و اخلاق انها را بپذیریم . عقاید مذهبی آریانها چیزی بوده ، که اشخاص فکور یونانی و مقدونی بنظر احترام به ان می نگرستند . مجرد ولامکان بودن خدا، جاویدان بودن روح و مخصوصاً تأکید به راست گوئی توجه مقدونیها و یونانیها را جلب میکرد . اسکندر باوجود فتوحاتی که در باختر داشت ، باختر را پست تر از یونانیها نمیدانست . اگر چنین نبود ازدواج دختران یونانی را

با زنان فارسی و بر عکس آن را تجویز نمی‌کرد. او در ضیافت‌ها و جشن‌ها جای اول را به سرداران و رجال مقدونی و بزرگان سرزمین‌های باختری می‌داد. و جای دوم از آن ملت مقدونی و سومی از ممالک مفتوحه شرق بود. (هرگز چنین نبوده و نشده است که اسکندر و ساتراپها و سردارانش در محلی در اعیاد مردمان عادی مناطق مفتوحه را نگذاشته باشد، چیزی که بریتانیای کبیر در زمان سلطه‌شان به هندوستان بومی‌های هندی را در میادین و اعیاد اجازه اشتراک نمیدادند که نقض آشکار از حدود و قوانین مدنی در زمان اشغال هندوستان توسط بریتانوی‌ها بوده است) و البته بعد از اسکندر هم ترتیب مناسبات مدنی چنین بوده و بر پایه احترام جانین فرمانبر و فرمان روا استوار بوده است. حتی اسکندر محارم و مستحفظین خود را نیز از میان آنها انتخاب می‌کرد که البته اگر به بعد سیاسی قضیه توجه شود شکل حکومت داری خوب و دوامدار متضمن به همین نکات می‌باشد. در این تردیدی نیست، که نظر سیاسی دخالت داشته، ولی ازدواج مقدونیه‌ها با زنان ملل دیگر آسیائی هم این نظر را تأمین می‌کرد و انتخاب زنان ایرانی منحصراً می‌رساند، که اسکندر فقط زنان این ملت را لایق همسری با مقدونیه‌ها میدید و دیگر باید بخاطر آورد، که اسکندر دو یا سه زن عقدی داشت و اینها تماماً ایرانی بودند. اینکه مقدونیه‌ها لباسهای خودشان را نظر به لباسهای محلی ترجیح میداد این نظر بود که آنها معتقد بودند که ما ایرانیان را شکست داده ایم، پس چرا لباس مغلوبین را بتن کنیم. قسمیکه ملاحظه میشود سخن از غالبیت و مغلوبیت است نه از پستی نژاد مغلوب و بلندی نژاد غالب و اخلاق و عادات‌شان. چیزی که در این دوره‌ها شایان توجه است ارزش افراد ایرانی (آریائی) چه زن و چه مرد در نزد مقدونیان می‌باشد. پس از فوت اسکندر جانشین او خانم آریئی الاصل اسکندر که رکسانه نام داشت گردید و همچنان است در مورد ملکه و مادر ولی عهد دولت سلوکی است و سلوکوس، برای جاویدان کردن اسم اپامه، چند شهر را به اسم او مینامد. (توجه به این مسائل ما را به طرز زندگی شهر نشینی عالی و فرهنگ بلند مناطق خاور و باختر ایران این را می‌رساند که نیاکان ما در ظرف هزاران سال قبل از امروز مردمان نجیب و با تربیت و به مفاخر انسانی انتساب داشته‌اند) به قسمیکه پادشاهان و سرداران فاتح را مجذوب و گرویده خود ساخته‌اند بقسمیکه زنان ایرانی باختری حتی پس از مرگ شوهر اولی‌شان خواسگار داشته‌اند، چنانچه آمس تریسبرادر زاده داریوش سوم، پس از فوت کراتروس سردار اسکندر، زن دیونی سیوسامیر هراکله (اِ رِ گَلله) میشود و پس از فوت او لیزیهاک پادشاه تراکیه دست او را می‌طلبد.

در باب اخلاق و عادات مولف قدری دور تر رفته بنا بر شواهد تاریخی مدعی است که اخلاق پارسی ها و مادیها ملائم تر از اخلاق مقدونیها بوده ، زیرا اخلاق مقدویها در بعضی موارد واقعاً حیرت انگیز است ، مثلاً در تاریخ آریانا هیچ به این دو مورد بر نیخوریم ، که کسی از پادشاهان و نجبای نژاد آریا مادرش را کشته باشد و یا پسر خود را و جسد او را ناقص کرده برای مادرش فرستاده باشد . حتی هرودوت میگوید : «گویند که هیچگاه یکنفر ایرانی پدر یا مادر خود را نکشته و اگر چنین قضایائی روی داده ، همیشه معلوم گردیده ، که قاتلین اطفالی بوده اند ، که انها را دور انداخته اند ، یا اولاد غیر طبیعی . گویند واقعه محال است ، که پدری بدست اولادش کشته شده باشد .» (کتاب ۱ بند ۱۳۷)

در دوره های غالب نژاد ایران طبیعی است که در اکثر حقوق شهر وندی شهر وند درجه دوم و حتی درجه سوم تلقی میشد اما آنچه که در بین ملل دیگر با اتباعزیر سلطه خود میکردند در سرزمین های شرقی و غربی در احاطه نژاد آریائی مانند سایر ملل رفتار حقارت بار هرگز از طرف قدرت های غالب وجود نداشته است . در دوره تسلط مقدونیان مرکزیت زمان داریوش به عقب رفت و آثار ملوک الطوائفی پدید آمد . ثانیاً پرستش پادشاه ، یا جنانکه میگفتند ، «عبادت پادشاه» ایجاد شد . پائین تر خواهیم دید که این دو بدعت چه آثاری در مناطق مفتوحه بعد از اسکندر گذارد . میخواستیم بدانیم که استیلای عنصر مقدونی و یونانی چه اثراتیدر سرزمین های آسائی داشته است .^{۸۴} [

^{۸۴} پیر نیا حسن ، ایران باستان ، پیشین ، صص ، ۲۱۰۶ تا ۲۱۰۹ .

بخش یکصد و ششم بحث پنجم

۱۰۶-۵-۱-۶ باختر و هخامنشیان

باختر در دوره داریوش یکم هخامنشی یکی از ساتراپی های هخامنشیان بود.

باختر مرکز و آغازگر زبان اوستایی و دین زردشتی بود. بیشتر خاور شناسان زادگاه زردشت را باختر (بخدی) می دانند.

در اوستان با کلمات ساده، از زندگی بدون تکلف و آرایش یما (جمشید) پادشاه (بلخ) سخن رانده شده است. نام پادشاهان آریایی که بنیان گزار برابری، حکمروایی و اداره بودند به پیشدادیان باختر نیز معروف است. در سروده های ویدائی از (یاما) که در اوستا «یما» است نام برده اند.

پادشاهان قدیم عبارت بودند از «پیشدادیان»، «کیانیان»، «اسپه» ها که پسانها در شاهنامه فردوسی و روایات مورخان نیز از آنها یاد شده است. زمانیکه مادها و سپس هخامشی ها، دولت های خود را در «هگمتانه» (اکباتان) و پارس شکل دادند و اداره آنان نظم گرفت، میان سالهای ۵۴۰ و ۵۴۵ قبل از میلاد متوجه باختریان گردیدند و برای تسخیر این سرزمین ثروتمند لشکرکشی ها کردند. سپس مناطق کرمانیا، پارت، باختر، هریوا، ستاگیدیا (افغانستان مرکزی بجغرافیای موجوده) و در نگیایا در تصرف هخامنشی ها درآمد. بعد از کورش، داریوش از جمله شاهان مقتدری بود که به مناطق مفتوحه قناعت نکرده و سلسله فتوحات خود را تا دامنه سند ادامه داد. سپس متوجه غرب پارس شد. در این زمان اداره کنندگان ساتراپی های شرقی خواهان استقلال و تأسیس سلطنت های جداگانه شدند و تحریک استقلال طلبی باعث شد تا مردم، "بسوس" والی باختریان را پادشاه این سرزمین اعلان کنند.

زمانیکه اسکندر مقدونی سلسله هخامنشی ها را در پارس مضمحل نمود، متوجه باختریان شده و در سال ۳۳۰ پیش از میلاد به این سرزمین لشکر کشایی را آغاز کرد. با وجود اینکه حکومت مرکزی در باختریان از بین رفته بود و مردم در حالت قبیله ای زندگی می کردند، ولی اسکندر به مقاومت شدید مردم «هریوا» (هرات) و «باختر» (بلخ) رو به رو شد.

باختر بعد از مرگ اسکندر مقدونی، جزء قلمرو سلوکیان در آمد. اداره آن بدست والیان (ساتراپها) اداره می شد.

زبان مردم باختریان، نیز از تأثیرات نفوذ یونانیان متأثر گردیده و از قرن سوم پیش از میلاد، رسم الخط یونانی با زبان پراکریت و رسم الخط خروشتی یکجا در باختر بکار می رفت و مورد استفاده قرار می گرفت. همچنان خط پارسی که انکشاف یافته خط آرامی است در عهد سلسله کوشانی ها و نفوذ ساسانی ها در بخش های از باختر مرسوم گردید.

در میانه های سده سوم پ.م. دولت موریای هند در گسترش دین بودایی در باختر سعی نمود. دولت یونانی باختری از این نفوذ دینی جلوگیری نکرد و می خواست خود را در ثروت هند شریک سازد. از این رو دین بودایی جای دین زردشتی را گرفت.

کوشانی ها با تشکیل دولتی مستقل، تمدنی جدید را در تاریخ باختر رقم زدند. کانشکا مقتدر ترین پادشاه کوشانی در ۱۲۰ میلادی، پایتختش را از باختر به بگرام و کاپیسا انتقال داد. این سلسله تا ۲۲۰ میلادی دوام نمود که گرایش خاص در سیطره هند داشتند. یکی از قویترین حکومت محلی کوشانی ها، دولت کابلستان بود که از کاپیسا در جنوب هندوکش تا سواحل سند تسلط داشت.

زبان پادشاهان کوشانی ختنی و تخاری بود که این دو زبان از هم تفاوت کلی داشتند. اما زبان خروشتی در باختر از تاریخ پنجم پیش از میلاد تا آغاز قرن ششم میلادی، به مدت ده قرن رایج بود. ساحه زبان های ایرانی شرقی از آسیای میانه تا جنوب سند و در غرب از کرمان تا سیستان وسعت داشت. آثاری از آن دوره ها نیز در مناطق مذکور وجود دارد.

از سال ۲۲۰ تا ۴۲۵ میلادی، باختر در تشنجات و حملات سه جانبه قرار داشت. ساسانی ها شمال غرب باختر را در دست گرفتند، سلسله کیداری ها که مرکز آن کاپیسا بود، موجودیت خود را در جنوب حفظ نموده با ساسانی ها در جنگ بودند. کیداری ها با دولت گیتاهای هندی دوستی و مراودت داشتند.

در سال ۴۲۰ میلادی هفتالیان در شمال باختر دولتی را تاسیس کردند که مرکز این دولت تخارستان بود. این دولت با قدرتی که داشت، توانست بهرام گور را در مرو و یزدگرد ساسانی را در مرغاب شکست دهد. بعد از شکست ساسانیان، دولت کیداری هم در باختر سقوط داده شد و از بین رفت،

پیروز یکم که در جنگی که با هفتالیان کرد، با تمام سپاهیان همراه خویش، تلف شد و جسد او هرگز به دست نیامد. در سال ۴۸۴ میلادی هیاطله تا مرو و هرات را گرفتند. در سال ۵۶۷ میلادی هپتالیان به دست خسرو انوشیروان و متحد او ترکان از بین رفتند. در پیکار های که بعد از آن بین ترکان در گرفت، قسمتهای از سرزمین هفتالیان بدست ایران و قسمت های از آن بدست ترکان افتاد [۸۵]

۱۰۶-۵-۲. تازیان یا حمله مسلمین به باختر

اولین حمله تازیان مسلمان به باختر در سال ۶۵۲ میلادی (۳۲ هـ ق) بسر کردگی احنف بن قیس بود. در سال ۴۳ هـ ق دوباره بتصرف مسلمانان در آمد ولی در زمان قتیبه بن مسلم (متوفی بسال ۹۶ هـ ق) بود که کاملاً مغلوب آنان شد. در دوره اعراب یعنی در قرون وسطی، باختر (بلخ) همراه با هرات، نیشاپور و مرو یکی از چهار قسمت (چهار ربع) خراسان بود . [۸۶]

۱۰۶-۵-۳. تخارستان

تخارستان یا طخارستان نام سرزمینی کهن و نام ولایتی در خراسان بزرگ در نخستین سده های اسلامی، واقع در امتداد کرانه های جنوبی جیحون (آمو دریا) علیا و سطا بود که از خاور به بدخشان، از شمال به کرانه های جنوبی رود جیحون و از جنوب به رشته کوههای هندوکش محدود بوده است و در برخی از ادوار تاریخی در مفهوم وسیع تری همه نواحی مرتفع، وابسته به بلخ، واقع در دوکرانه رود جیحون را در بر می گرفته است و به عبارتی دیگر در برگیرنده استانهای فاریاب، جوزجان، بلخ، سمنگان، قندوز، تخار، و بدخشان در افغانستان امروزی بوده است. این نام در نخستین سده های اسلامی بر بخشی از سرزمین باختر باستان در نواحی خاوری بلخ اطلاق می شده است.

نام این سرزمین بر گرفته از نام مردمی است که در تخار خوانده می شدند. تخارها از اقوام آریایی بودند که در سده سوم پیش از میلاد در نواحی کوچا و تورفان در شمال شرقی سرزمینی که بعدها ترکستان شرقی یا ترکستان چین خوانده شد، به سر می بردند.

^{۸۵} ابن خلدون ابوزید عبدالرحمن، ترجمه عبدالمحمد آیتی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران: ۱۳۸۳ العبر، جلد اول، صص، ۱۲۰، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۷۳، ۱۳۱؛ پی. اس. موری، ایران باستان، مترجم شهرام جلیلیان، کتابخانه ملی ایران، تهران: ۱۳۸۰، صص ۵۷، ۵۱، ۴۵.

^{۸۶} ابن خلدون ابوزید عبدالرحمن، پیشین، جلد اول: تاریخ العبر، ص، ۵۴۸.

در منابع تاریخی و جغرافیای دوره اسلامی از دو تخارستان علیا و سفلا بدون مشخص کردن جایگاه هر یک یاد شده است. بر پایه فهرست شهرهای که ابن خردادبه برای تخارستان علیا بر شمرده است، تخارستان علیا نواحی شرق بلخ و جنوبی جیحون را در بر می گرفته است و از نوشته یعقوبی، آنجا که از بامیان در شمار نواحی تخارستان (اولین) یا (نزدیکترین) یاد می کند، چنین پیداست که تخارستان سفلا در برگیرنده نواحی جنوبی غربی تخارستان علیا و جنوبی بلخ (نزدیکترین) یاد می کند، چنین پیداست که تخارستان سفلا در برگیرنده نواحی جنوبی غربی تخارستان علیا و جنوبی بلخ بوده است.

سرزمین تخارستان دارای دو بخش کوهستانی و دشت بوده است و در دشت های آن ترکان خلیج (خرلیج) زندگی می کردند. مهم ترین شهرهای تخارستان شهرهای خلم، سمنگان، بغلان، سکلکند، وروالیز، آرهن، راون، سکمیشت، روب، سرای عاصم، خشت و انداراب بود و شهرتالقان (تالقان) که شهر بلخ وسعت داشت، بزرگترین شهر و مرکز تخارستان به شمار می رفت.

امروزه ولایتی در شمال افغانستان به نام تخار نام گذاری شده است که بخشهایی از سرزمین ۱۷ ولسوالی دارد و شهر های تالقان، چاه آب، ینگه قعله، اشکمش و فرخار مهمترین شهرهای آن به شمار می آید.

۱۰۶-۵-۴. مذهب مردم تخارستان

مردم تخارستان در قرن های پنجم تا هفتم میلادی پیرو چند دین بودند. به استناد بر مأخذ تاریخی و مدارک باستانشناسی دقیق میتوان گفت که اکثریت مردم تخارستان مثل دوره های قدیم زرتشتی بودند. موقعیت دین بودایی نیز خیلی مستکم بود. در آسیای وسطی به دوران (هفتالیان) دین بودایی مورد تعقیب قرار نداشت و بعضی حاکمان هپتالی از دین بودایی پشتیبانی می کردند. در پایان قرن ششم اوایل قرن هفتم میلادی بعضی حاکمان خاقانات غربی ترک به دین بودایی می پیوندند و هم در جنوب آسیای میانه هم در افغانستان و شمال هندوکش شروع به ساختن معبدهای بودایی می نمایند و از بوداییان پشتیبانی میکنند. در سده هفتم در پایتخت تخارستان، شهر بلخ، صدها دیر بودایی، در ترمذ ده ها دیر، دیر شومان دو دیر، در قبادیان سه دیر و غیره موجود بودند. از اطلاعات به دست آمده بر می

آید که در تخارستان دین بودایی خیلی انتشار داشته است. دین دیگری که در آسیای میانه در این زمان رسوخ کرده بود دین مانویه بود. باز یک دین دیگر، دین نصرانی بود

بحث یکصدوششم بحث ششم گنجینه های باستانی باختریا

۱۰۶-۶-۱. پیش در امدی برگنجینه اوکسوس (جیحون)

یکی از ویژگیهای تاریخ آریانای کهن به ویژه تاریخ بلخ یا ام البلاد این است که از صفحه باستانی آریانا بجز معدودی از آثار نوشته ها از جمله نوشته های اوستا و سرود های ویدی باقی مانده که آنهم نمی تواند ژرفای این جاده پر خم و پیچ این خطه را روشن سازد. چرا که از صد ها مرتبه در حملات تهاجمی و ویرانگری هاییکه در شرق باستان از سوی اجنبیان شرقی و غربی به وقوع پیوست همه داشته های تاریخی به زیر خاک مدفون و یا بخاک یکسان گردیده ، کتابخانه ها و دارالعلم ها در شعله جنگهای تباہ کن سوزانده شده است و اگر بقدر ذره ای هم آثار و اسناد تاریخی از آن دوره های دور باقی مانده بود آن هم با گذشت قرون و اعصار و یا از اثر تعصبات بین القومی و محیطی مخصوصاً در بلخ نیست و نابود گردیده باوجود آن این قلم همواره کوشیده است با توصل به آثار خودی و بیگانه تا جائی که بضاعت علمی و منابع ای که به همین منظور بدست آورده ام سخت کوشی میکنم تا در زوایای تیره و تاریک قرون و سده ها سر نخ برای شناخت تاریخ آریانا به ویژه باختریا (بلخ باستان) به نوشته آثار باز مانده از سرزمین های دیگر توصل جویم . به همین منظور در نوشتن این سیاهه همیشه از همین روش استفاده شده است . اگرچه تصویری که نویسندگان رومی و یونانی بدست میدهند اغلب ساده انگارانه و جانب دارانه است . با اینحال میتوان با مطالعه و بررسی و نگاه انتقادی به نوشته های این نویسندگان پاره ای از زوایای تیره و تاریک تاریخ آریانا را روشن نمود .

از جانب دیگر چنین می نماید که روایات شفاهی در سرزمین من رواج بسیاری داشته است . از این رو پژوهشگر امروزی ناگزیر است تا رجوع به داستانهای شاهنامه و سایر روایات شفاهی ای که از آن زمانها نسل به نسل از حافظه ای به حافظه جدید تر انتقال نموده نیز استفاده گردد . موضوع دیگری که در شناخت تاریخ بی تأثیر نیست آثار شاعرانی است که بصورت منظم این روایات را دسته

بندی کرده و بها در قالب نظم عرضه داشته اند که شاهنامه ابو منصور بلخی ، ، دقیقی بلخی و فردوسی طوسی در شناخت تاریخ باستانی آریانا= ایران خیلی پر ارزش است .
یکی از ویژه گیهای خاصی که تاریخ نگار عصر ما را سمت و سو میدهد آثار باستانی تازه ای میباشد که از دل خاک بیرون بر آورده می شوند وجود این آثار مکشوفه این امیدواری را در دلهای هر محقق زنده میسازد تا بتواند چیزی از مشاهده این آثار بدست آمده بیابند و از آن در روشن ساختن تاریخ استفاده نمایند.

یکی از آثار بدست آمده باستانی گنجینه آمودریا (اوکسوس) میباشد که از دیر باز بر سر زبان های باستان شناسان می باشد که خوشبختانه یکی از آنها در نزدیکی های شهر شبرغان از یک گورستان بطور تصادفی بدست آمده که این " گنجینه باختری " زیر بمب و خمپاره و گلوله های توپ و تانک سالم ماند تا نسل امروز شاهد یکی از عجایب باستان شناسی و زیبایی خیره کننده این گنجینه بی همتا باشند. گنجینه ای که به راستی میتوان آن را با گنجینه « توت عنخ امن » در (مصر) مقایسه کرد و از کشف و اختفای آن در بهت و حیرت فرورفت که از قوی ترین آثار پر ارزش در باختر می باشد .

همچنان گنجینه دیگری در ماورای رودخانه آمو در سده هژدهم بدست آمده بود که در موزه بریتانیا بایگانی شده و حفاظت میگردد که میان گنجینه «اوکسوس» یا (امودریا) که در «تخت قباد» مکشوف گردیده و گنجینه باختر که از طلا تپه شبرغان بدست آمده است از حیث تقارن زمانی و منطقی مشابهت های موجود است که کلاً یک صفحه گسترده تاریخ (آریانای کبیر= ایران باستان)، صفحه تمدنی باختریان را که از سده پنجم تا سوم پیش از میلاد ، در تاریخ کهن این گهواره تمدنی بصورت ملموث مینمایاند . در این بحث میخواهم هر دو گنجینه را که متعلق به فرهنگ باستانی سرزمین من است شرح نمایم»

۱۰۶-۶-۲. گنجینه اکسوس یا آمو دریا:

مجموعه اشیا و سکه های طلایی و نقره ای مشهور به گنجینه اوکسوس (Oxus) (جیحون)، مهم ترین دینه آثار فلزی کشف شده از دوران هخامنشیان است که ظاهراً بین سالهای ۱۸۷۷ و ۱۸۸۰ م. در ساحل شمالی آمو دریا بدست آمده است ؛ رود خانه بزرگی که از پامیر جریان دارد و سرحد

طبیعی بین کشور (افغانستان را به جغرافیای فعلی) با تاجکستان، اوزبکستان تشکیل داده و بعد از گذشتن از خاک ترکمنستان به دریای ارال (Aral) می‌ریزد.

این دو گنجینه‌ها در یک موقعیت جغرافیایی با تفاوت چند صد کیلو متری قرار داشته و تاریخ اکتشاف آن نیز متفاوت است ولی چیزی که موجودیت این دو اثر را ارزنده میسازد این است که در یک حوزه جغرافیایی باستانی مکشوف گردیده و بدست آمده اند.

قسمت عمده گنجینه (اوکسوس) تقریباً در سال 1880 م. گم شد و فقط بطور اتفاقی در یک پیش آمد فوق العاده غریب دوباره بدست آمد. طبق گفته ام دالتون (O.M. Dalton) که رهنمای مربوط به گنجینه را برای اولین بار بطور دقیق نوشت و در سال (1905 م) منتشر کرد، در ماه می همان سال سه تاجر از بخارا که قرار معلوم گنج را از اهالی روستای محل خریداری کرده بودند همراه گنجینه از کابل بطرف پشاور در حرکت بودند. در شرق کابل آنها مورد حمله و تهاجم افراد قبایل محلی قرار می‌گیرند، رهنان، تاجران را دستگیر کرده و گنجینه را بچنگ می‌آورند، اما مستخدم آنها موفق به فرار شده و به اردوی سروان اف. برتون (F.C. Burton) که یک افسر سیاسی بریتانیا در افغانستان بود خبر می‌رساند. برتون با دو نفر امر بر خود حرکت کرد و اندکی قبل از نیمه شب در یک غار با رهنان برخورد میکند، که بر سر تقسیم غنایم با یکدیگر مشاجره می‌کردند و طی یک درگیری چهار نفر آنها زخمی می‌شوند، البته گفته شده بود که گنجینه را در نتیجه مذاکرات به برتون تسلیم کردند. روز بعد برتون با تهدید منتهی به زور، رهنان را وادار کرد که بیشتر باقیمانده گنجینه را هم تحویل بدهند، به این ترتیب سه چهارم گنجینه به تاجران باز گردانده شد و آنها برای تشکر به برتون اجازه دادند که یک بازو بند طلایی را بخرد که بعداً بدست موزه «ویکتوریا و البرت» رسید.

تاجران بمسافرت خود بطرف پشاور ادامه دادند و بالاخره گنجینه را به «راولپندی» فروختند. توسط ژنرال «سر الگسندر کانینگهام» (Sir Alexander Cunningham) مدیر کل هیئت احیاء آثار باستانی هندوستان قسمتی از آنها از دست معامله گران خارج گردید. «کانینگهام» به نوبت خود این قطعات را به «سراوگاستس و لاستون فرانکس» فروخت، او در سال 1897 م. هنگام مرگ آنها را به موزه بریتانیا اهداء کرد.

اثبات دقیق گنجینه «اوکسوس» یا جیحون تا حدی گیج کننده است «کانینگهام» در چندین مقاله در باره این گنجینه نوشته بود. در اولین مقاله خود گفته بود که آنرا نزدیک محل تخت کواد (تخت قباد) که در معبر ساحل شمالی «آمودریا» قرار دارد، پیدا کرده است. قطعات بواسطه برخورد با شن

های رودخانه خراش برداشته بودند. اما در آخرین نامه اش در باره گنجینه نوشته که او ترجیح می دهد راجع به گنجینه بگوید که از مکانی حدود 50 کیلومتری شمال «آمو دریا» بدست آمده است. بیشتر اینگونه احتمال می رود که گنج واقع در سواحل آمو دریا پیدا شده است و محقق روسی «ا.و. زایمال» (E.V. Zeimal) به تحقیق های انجام شده اخیر روسیه اشاره میکند که این نظر را که محل گنج در «تخت کواد» بوده تقویت میکند. خرابه های قدیمی اینجا ظاهرأ حدود یک کیلومتر مربع است که حدود ربع آن توسط رودخانه شسته شده است.

۱۰۶-۶-۲-۱. محل پیدایش «گنجینه جیحون یا «اوکسیس»

«تخت کواد» در واقع یکی از دو قلعه نظامی مهم در ساحل شمالی آمو دریا است. مکان دیگر، 5 تا 6 کیلومتری شمال این منطقه است و به «تخت سنگین» مشهور شده. یک محقق روسی توضیح داده که معبدی در این مکان بدست آمده که در اطراف آن راهرو هایی با اتاقهای انبار مانند پر از اشیای گرانبها بوده است. بیشتر این اشیاء متعلق به دوره «هلنی مآبی» [۸۷] هستند. اما بررسی معدودی از آن اقلام، مثل یک غلاف خنجر عاجی که به زیبایی حکاکی شده و به دوران هخامنشیان تعلق دارد، منجر به این نتیجه میشوند که تعلق داشتن گنجینه «اوکسوس» به «تخت سنگین» فقط یک نظریه است و فقط یک حفاری دقیق باستان شناسی در این منطقه میتواند به این سؤال پاسخ بدهد. واقعیت این است که حتی گنج به این منطقه که دور تر از تخت جمشید است، تعلق داشته باشد باز هم اینجا بخشی از متصرفات امپراطوری وسیع هخامنشی ها بود، جایی نزدیک به مرزین استان «بلخ» و سغد.

(از توضیحات بالا و آنچه در گذشته از حملات کوروش و داریوش هخامنشی به صفحات وادی بلخ یاد کردیم این نکته وضاحت دارد که کوروش از طریق این وادی سرسبز و حاصل خیز در میسر رودخانه بلخ از طریق بامیان بقصد فتح هند راهی هندوستان شد (ویل دورانت، مشرق زمین

^{۸۷} عصر هلنستی یا هلنی مآبی یا یونانی مآبی، دوره ایست مابین مرگ اسکندر کبیر (۲۲۳ پ.م.) و غلبه روم بر مصر (۳۰ پ.م.) در نواحی شرقی مدیترانه و خاور میانه. اسکندر و جانشینانش دودمانی سلطنتی از خود بجای گذاشتند که از یونان تا افغانستان (به جغرافیای کنونی) گسترش داشت و یا بطور واضحتر مناطق باکتری یا کلبه مناطق تحت سیطره دوره حکمرانی بلخ را در بر می گیرد. پادشاهی انتیکونی مقدونیه، پادشاهی سلوکیه در خاور میانه، پادشاهی بطالسه در مصر، فرهنگ یونانی را در کنار مردمانی یونانی و غیر یونانی گسترش داد و عناصر یونانی را با فرهنگ شرق در آمیخت. این دوران، نظام دقیق دیوان سالاری بر اسس داده های نظام اسکندریه را در این مناطق پیاده نمود. یک شگوفایی علمی، ادبی و هنری طی سالهای ۱۶۰ تا ۲۸۰ پیش از میلاد در این دوره بوقوع پیوست. با قدرت گرفتن امپراطوری روم، این عصر نیز رو به افول نهاد.

گهواره تمدن، کتاب اول) و هم یکی از شاهان هخامنشی که در بحث قبلی از قول حسن پیرنیا در کتاب (ایران باستان) آوردیم در دیار بلخ سر خود را از دست می‌دهد این را می‌رساند که هخامنشیان مدت طولانی ای در این منطقه استیلا داشته‌اند و دوم اینکه گنجینه «اوکسوس» نیز متعلق بهمان زمانه‌ها می‌باشد. (مولف))

گنجینه «اوکسوس» روی هم‌رفته شامل 180 قلم شیء بوده است که اکثرآطلا و نقره بوده‌اند و غالباً به سده‌های پنجم تا چهارم (پ.م.) تعلق دارند. احتمال کمی وجود دارد که متعلق به قبل و یا بعد از این تاریخ باشند. به علت عدم وجود یک دلیل مستند اولیّه نمی‌توانیم مطمئن باشیم که همه قطعات در یک نقطه واحد پیدا شده باشند. بعضی از آن قطعات می‌تواند در طول مسافت از «تخت کواد یا قباد» به راولپندی و احتمالاً در معاملاتی در راولپندی بدست آمده باشند و قطعاتی که به محتویات گنجینه پیوسته‌اند متعلق به جا‌های دیگری باشند. حتی این گمان وجود دارد که بعضی قطعات تقلبی از راولپندی به عنوان متعلقات گنجینه معامله شده باشد، اما تا آنجاییکه ما میدانیم قطعات موجود در موزه بریتانیا اصلی هستند. علی‌رغم مشخص نبودن حقیقت، آنچه مسلم است این گنجینه دارای ظاهری همگنانست و می‌بایستی در همان مناطق گفته شده، پیدا شده باشد.

یکی از قطعات قدیمی گنجینه و همچنین یکی از باشکوه‌ترین آنها غلاف یک شمشیر طلایی تصویر (67) برای خنجر «آکیناکس» (Akinakes) است. این غلاف در اصل از جنس چوب یا چرم بوده که روی آن یک ورقه طلای نازک کشیده‌اند که با نقوش برجسته‌ای از صحنه‌های شکار شیر تزئین کرده‌اند.

۱۰۶-۶-۲-۲. محتویات و اجزای بدست آمده از گنجینه «اوکسیس»

در گنجینه اوکسوس اشیای بسیار ممتاز و جالبی وجود دارد. از بهترین‌های آنها یک جفت بازو بند طلایی است (تصویر 69) با پایانه‌هایی بشکل شیر بالدار و شاخدار، راکه در اصل دارای تزئیناتی با شیشه و سنگ‌های رنگین بوده است. همچنین در این گنجینه دستبند‌های طلایی و نقره‌ای دیگری هم وجود دارد که با سر‌های حیوانات تزئین شده است.

تصویر (70) مجسمه طلایی ارابه‌ران از گنجینه «اوکسوس»، این ارابه توسط چهار اسب کوچک کشیده می‌شود. مشابه این ارابه در مهر استوانه‌ای داریوش وجود دارد. (تصویر 64) دوره هخامنشی قرن پنجم (پ.م.) بطول 18/8 سانتی‌متر.

بیشترین اقلام تشکیل دهنده این گنجینه را مجموعه ای در حدود پنجاه لوح طلائی تشکیل میدهد که اندازه های آنها از زیر دو سانتی متر تا تقریباً نزدیک به بیست سانتی متر است. روی اکثر آنها خطوطی شبه هیكل انسان نقش بسته است. بعضی از آنها بسیار ناشیانه و ابتدایی ترسیم شده اند که میتواند کار محلی و غیر حرفه ای باشند. بسیاری از این اشکال انسانی لباس مادها را در بر دارند که پیراهن بلند تا زانو و شلوار همراه با کمر بند است. آنها کلاه گوشدار که پشت گردن را نیز می پوشاند به سر دارند. بعضی از آنها خنجری به کمر دارند و برخی کتی بنام «کندیز» پوشیده اند. قدر مسلم این است که تصاویر افرادی در لباس «مادیک» دلیل این نیست که این لوحه های کوچک متعلق به دوران مادها و یا دوران پیش از هخامنشیان هستند، زیرا میدانیم که پوشیدن لباس مادها در زمان هخامنشیان و بعد از آن هم در بسیاری از مناطق مرسوم بوده است. ما واقعاً نمیدانیم که کار برد این لوحه ها چه بوده اما این امکان وجود دارد که نذر پرستشگاه ها و یا معابد میشدند.

یکی از ممتاز ترین اشیای این گنجینه مجسمه یک ارابه با یک ارابه ران و یک نفر مسافر و یا همراه است (تصویر 70) که چهار اسب کوچک یا «پونی» آنرا می کشد (اسبان کوچک جثه زیر 144 سانتی متر، کوچک و مقاوم). ارابه ران و مسافر شهر هر دو بشکل مجسمه های مستقل طلائی در لباس مادها هستند. از اشیای دیگر گنجینه یک مجسمه بزرگ نقره ای و تمام قد از انسانی برهنه با آرایش موئی به سبک پارسی است ولی برهنگی آن مشابه سبک یونانی است. (تصویر 71) و مجسمه دیگر سر بزرگ یک پسر بچه است که پوشش یا کلاهی به سر ندارد و از طلا ساخته شده است ... ظرفهای داخل گنجینه شامل یک جام طلائی بشکل یک نیم کره، یک کاسه نقره ای دارای تصویر یک گل تزئینی و گلبرگهایی در اطرافش، یک پارچه طلائی (تصویر 72) که دارای یک دسته است که محل اتصال دسته به دهنه بشکل سر شیر است، یک کاسه گرد کله قندی طلائی که روی آن تصویر چند شیر بصورت برجسته حکاکی شده است و یک ظرف دسته دار نقره ای نقش دار به شکل یک بز کوهی در حال جهیدن. همچنین صفحات گرد طلائی بعنوان زیور آلات وجود دارد که روی آنها نگین کار گذاشته شده، و نیز تعداد کمی مهر های استوانه ای و یا حلقه ای که روی قسمت تخت آن را با طرح های حکاکی کرده اند که به عنوان نشان یا علامت شناسایی بکار می رفته است.

به علاوه 1500 سکه را متعلق به این گنجینه دانسته اند که همانند سایر اشیا در راولپندی فروخته شدند. بعضی از محققان به اکراه پذیرفته اند که این سکه ها متعلق به گنجینه بوده است. اما با توجه به اینکه گفته شده کل مجموعه یکجا پیدا شده است، رد سکه ها و قبول اشیاء به عنوان یک مجموعه یک

فکر و نظریه غیر منطقی است. بعضی از سکه ها توسط «آ. گرانت» (Mr.A.Grant)، سر مهندس و مدیر راه آهن هندوستان، خریداری شدند و بقیه بطور اتفاقی پراکنده شدند. اکنون بزرگترین مجموعه ازین گنجینه در موزه بریتانیا موجود می باشد و تعداد کمی از آنها هم در موزه دولتی «ارمیتاژ» (State Hermitag) در «سن پترزبورگ» (St Petersburg) هستند.

بیشتر اقلام این گنجینه معروف چیز هایی هستند که ما آنها را «سبک درباری» هخامنشی مینامیم (تصویر 74) ... اما علایم و آثار دیگری نیز در این آثار وجود دارند؛ برخی از این ساخته ها تحت تأثیر سبک یونانی و معدودی هم تولیدات صرفاً محلی و ناب هستند. یک وسیله تزئینی بسیار جالب به شکل یک هیولای شاخدار و بالدار (تصویر 73) و یک جفت دست بند بشکل سر یک حیوان خیالی، نمونه های از سبک هنری «حیوانات» مانند سبک استپ های آسیای مرکزی هستند و یا جنوب روسیه.



تصویر ۷۳ نشان طلائی از «گنجینه اوکسوس» تصویر یک مخلوق افسانوی بالدار



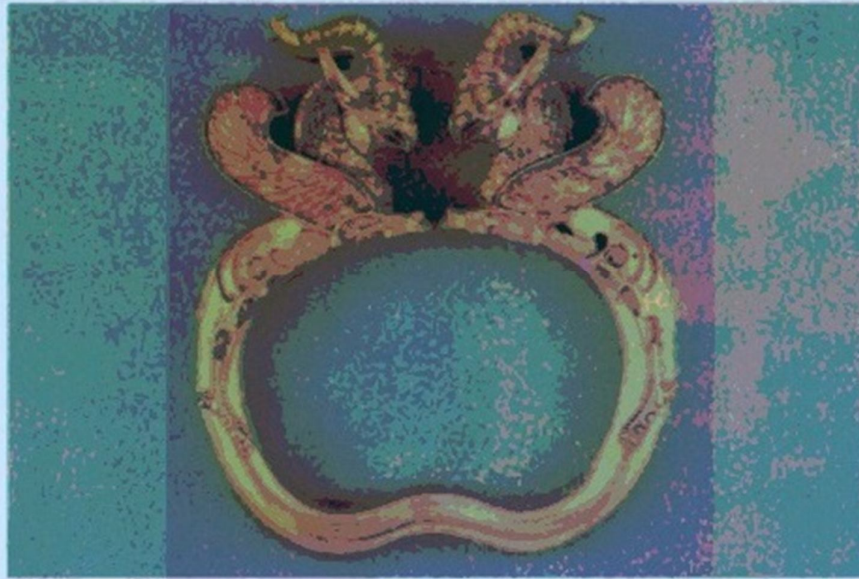
تصویر (۷۱) یک مجسمه نقره ایاز یک جوان کاملاً برهنه که فقط روی سرش پوشش مطلا دارد
. گنجینه «اوکسوس» قرن چهارم پیش از میلاد .

ارتفاع: ۲،۲۹ سانتی متر



تصویر ۷۲ - پارچ (کوزه) طلایی از گنجینه «اوکسوس»
با دسته‌ای که انتهای آن به تصویر سر شیر است. قرن
پنجم - چهارم پیش از میلاد. ارتفاع: ۱۳ سانتی متر.

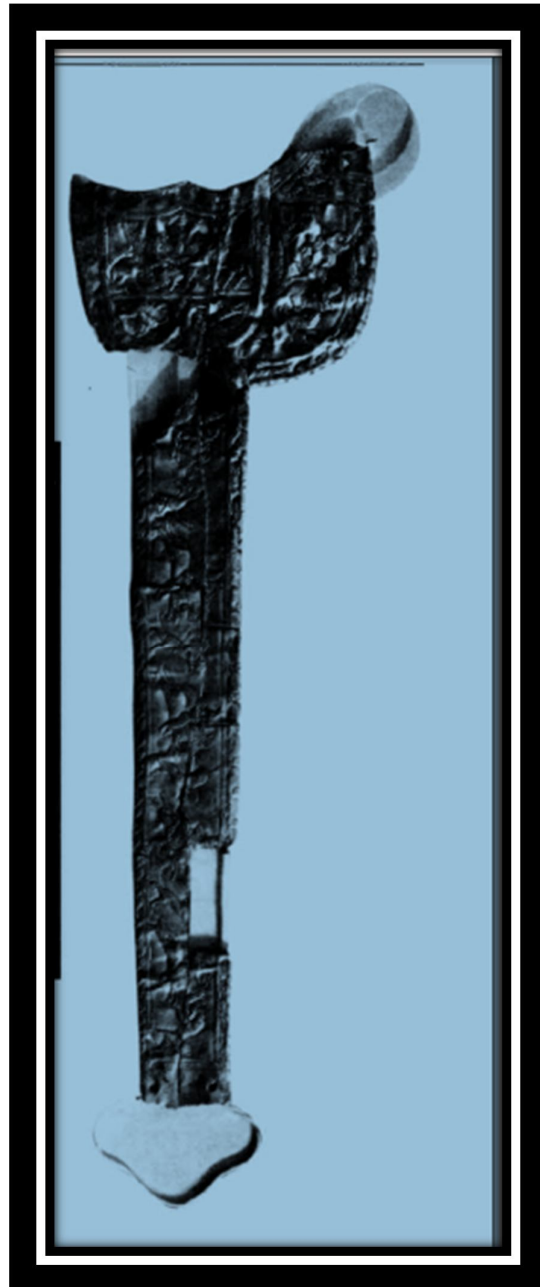




تصویر ۶۹ - یک بازویند بزرگ طلایی از گنجینه «ارکسوس» که در دو انتهای آن یک شیردال بالدار قرار دارد. در اصل با شیشه و سنگهای رنگی روی آن کار شده بوده است. دستبندهایی که سر حیوانات بزرگ رویشان هست، در نقش برجسته‌های آه‌دانای تخت جمشید درحالی‌که توسط چهار فرستاده به شاه هدیه می‌شوند نشان داده شده‌اند. «گزنفون» در کتاب آنا‌بامیس خود نوشته است که بازویندها جزء اقلیمی بوده‌اند که در دربار پارس‌ها برای بزرگداشت و احترام، مورد استفاده قرار می‌گرفته است. قرن پنجم - چهارم پیش از میلاد. عرض: ۱۱/۵ سانتی‌متر.



تصویر (۷۴) مجسمه نقره ای که بخش آن طلاکاری شده این مجسمه یک شاه است که ردای بلند پوشیده و یک نیم تاج بسر دارد که متعلق به گنجینه «اوکسوس» بوده و در موزه بریتانیا موجود است.



تصویر (۷۶) غلاف طلایی برای یک خنجر معروف به «اکیناکس» در گنجینه «اوکسوس» با توجه روی تزئینات برجسته روی نوشته ها میتوان حدس زد که از روی آثار نقش برجسته قرن هفتم پیش از میلاد از آشوریا تقلید شده است. این غلاف به قرن ششم - پنجم پیش از میلاد تعلق دارد طول:

۲۷،۶ سانتی متر. در موزه بریتانیا



تصویر (۶۹) سر جوان بدون محاسن بناگوشهایش سوراخ شده از گنجینه « اوکسوس » (تخت کواد) موجود در موزه بریتانیا که احتمالاً بخشی از یک مجسمه بوده است. مربوط به سده های چهارم - پنجم قبل از میلاد. ارتفاع ۱۱،۳ سانتی متر



صفحه ورق مانند از «گنجینه اوکسوس»



تعدادی مهر که روی آن علامت گذاری شده مربوط به گنجینه «اوکسوس» قرن سوم تا پنجم پیش از میلاد .

این تصاویر که مربوط به گنجینه «آوکسوس» میباشد توسط انجمن زرتشتیان تألیف و نشر شده است
تاریخ نشر ۱۷ اکتبر ۲۰۰۹



نقش یک بز جهنده مربوط به گنجینه «آوکسوس» که در موزه بریتانیا موجود میباشد



تصویر بالا: حلقه های به شکل پیچ خورده باهم که در انتهای آن شکل سر دو عدد مار دیده میشود با شکل زیرین بشقاب طلایی که شکل یک هیولای بالدار روی آن نقر شده است مربوط گنجینه اوکسوس در موزه بریتانیا



پشت و روی یک سکه سر شیر مربوط به گنجینه «اوکسوس» موجود در موزه بریتانیا



سر شیر از جمله آثار بدست آمده از «تخت کواد» مربوط به گنجینه «اوکسوس» متعلق به موزیم
بریتانیا این اثر متعلق به سده پنجم قبل از میاد میباشد



گنجشک طلای مربوط گنجینه «اوکسوس» موجود در موزه بریتانیا

۱۰۶-۶-۲-۳. گنجینه «اوکسوس» دقیقاً چه بوده؟

به احتمال زیاد دفینه ای از اشیای قیمتی رایج آن دوران بوده است. از زمانهای بسیار دور در خاور میانه عهد عتیق، مرسوم بوده که برای معاملات تجاری از فلزات قیمتی، طلا و به ویژه نقره استفاده میکردند (هر چند فلز سنگین ترمی بود قدرت خرید بیشتری داشت). این طریق معاملات حتی بعد از ضرب سکه نیز ادامه داشت. لوحه های متعلق به تخت جمشید متعلق به نیمه اول قرن پنجم پیش از میلاد که در آن دستمزد ها بر حسب مقادیر نقره پرداخت میشده اند شاهد این طریق معاملات هستند. از وضعیت گنجینه «اوکسوس» که بخشی از آن مجموعه ای از اشیای طلائی و نقره ای است که بعضی از آنها خورد شده اند و بخش دیگر تعداد زیادی سکه بوده است - مشخص است که یک دفینه بحساب می آمده و احتمالاً بیک پرستش گاه تعلق داشته است. دفینه های دیگر نیز از آن ادوار بدست آمده که میتوان از دفینه ای شامل نقره جات متعلق به «نوش جان» (تصویر 37) و دفینه «چمن حضوری» در کابل نام برد که شامل سکه هایی به شکل میله های خمیده نقره ای است که در عهد هخامنشی در یونان و پارس رایج بود. این دفینه احتمالاً در اواسط قرن چهارم پیش از میلاد دفن شده است.

اگر فرض کنیم که گنجینه «اوکسوس» یک دفینه بوده باشد، معلوم نیست چه وقت دفن شده است؟ اینجا نمیتوان به فرضیات اعتماد کرد، سکه های متعلق به اوایل قرن پنجم تا اوایل قرن دوم

(پ.م.) هم در سرزمین اصلی یونان، هم در پارس در عهد «هخامنشی» و هم از دوران نهنی مآبی «رواج داشته اند. محقق روسی «آ. و. زایمال» سابق الذکر گفته است که سکه ها جدید تر هستند از لحاظ مشخصات با بقیه فرقدارند و احتمالاً در «راولپندی» به گنجینه اضافه شده اند. او اعتقاد دارد که سکه های جدید تر که یقیناً مربوط به گنجینه هستند متعلق به دوران سلطنت «اوتودموس اول» (Euthydemus-1) حاکم «بلخ» (حدود 235-200 پیش از میلاد) می باشد. بدین ترتیب میتوان گفت که گنجینه «اوکسوس» بعد از پایان قرن سوم پیش از میلاد دفن شده است. اما هنوز نمیدانیم چه کسی و چرا این گنجینه را فراهم آورده است، یا در چه اوضاع و شرایط زمانی این گنج جمع آوری شده است. [۸۸]

^{۸۸} کورتیس جن، ایران باستان به روایت موزه بریتانیا، ترجمه آذر بصیر، ویرایش علمی: پیمان متین، تهران: امیر کبیر سال ۱۳۸۵، صص ۱۰۰ تا ۱۱۱.

بخش یکصد و هشتم گنجینه باختر (Bakhtria) بحث هفتم

۱۰۶-۷-۱. تمدن آمو دریا

قبل از این که به گنجینه بی همتای باختر که در تمام جهان مانند ندارد بپردازم میخواهم در مورد تمدن آمو دریا روشنی بیاندازم:

تمدن آمودریا (Oxus Civilization) به مجموعه باستان‌شناسی مناطق باختر، سغد و مرو که در مسیر آمودریا یا جیحون قرار دارند اطلاق میگردد (Bactria Margiana Archaeological Complex) این تمدن به عصر مفرغ یا برونز میرسد که شامل مدنیت های مناطق ماورای پاروپامیز شمالی و زمینهای در آسیای میانه میشود که پیشینه آن به 2200-1700 پیش از میلاد می‌رسد که دقیقاً شامل زمین‌هایی در شمال افغانستان، ترکمنستان، جنوب ازبکستان و غرب تاجیکستان، و مرکز آن در شمال آمودریا (Oxus) واقع بوده است. پایگاه‌های (ساحات) باستان‌شناسی متعلق به این تمدن در سال 1979 میلادی توسط باستان‌شناس اهل شوروی ویکتور ساریانیدی (Viktor Sarianidi) کشف و نامگذاری شد. باختر (بلخ امروزی) (Bactria)، سرزمینی باستانی در شمال (افغانستان به جغرافیای فعلی) و مرو یا (Margiana)، یکی از ولایات تحت الحمايه (ساتراپی) شاهنشاهی هخامنشیان بوده و در مرز ترکمنستان واقع است.

۱۰۶-۷-۲. شهر های باستانی باختر

۱. باختر یا بلخ امروزی (Bactria)

بعد از وفات اسکندر مقدونی ایالات باختر بر چهار ساتراپ یا ایالت تقسیم گردیده بود: ایالت باختر، ایالت هرات، ایالت کابلستان، و ایالت قندهار و بلوچستان.

باختر یا بلخ امروزی در زمان‌های مختلف بنام‌های متفاوت یادگردیده چنانچه در زمان پیش از یونانیها بنام (آریانا=ایران) و در زمان یونانی‌ها باختر (Bactria) یا (باکتریانا) و در زمان اسلام بنام خراسان یادشده که در برگیرنده مناطق شرقی ایران باستان نیز می‌باشد.

باختر از شمال با رود خانه جیحون (آمودریا)، از شرق با چین و از جنوب با هندوستان و سلسله کوه هندوکش (پاراپامیز)، و از جانب غرب به مرو هرات متصل بوده است. پایتخت آن شهر باختر (بلخ) اولین شهری بود که بقول ویل دورانت تمدن در کنار آمو دریا و رود خانه بامیان یا (بلخ) بوجود آمده بود (ویل دورانت مشرق زمین گهواره تمدن، کتاب اول، بلخ مادر شهرها) که در زمان اسلام بنام «قبة الاسلام» نیز یاد میگردیده، محل تولد زردشت و مرکز دین زردشتی بوده که مورد تأیید اکثر مورخین و محققین بوده است. باید تذکر داد که تخارستان و (بدخشان) نیز یکی از اجزای مهم این سرزمین بوده و بطرف شرق در امتداد بالا آب رود خانه جیحون قرار داشته است. که در بر گیرنده ولایات شمال شرقی (افغانستان به جغرافیای موجوده می باشد).

۱۰۶-۷-۳. پیشینه نام بلخ

در ادبیات سانسکریت به شکل (بالمیکه) آمده است. اصل وریشه این کلمه (بهلی یا باباهلی) است. در اوستابه نام بخدی آمده که باصفت (بخدیم سریرام اردودرفشان) که به معنی (بلخ زیبا و دارای پرچم های بلند) است، آمده و نیز جزء سرزمین های اهورامزدا آمده است. در پارسی پهلوی «بامیک» صفت آن است. که به معنی در خشان و باشکوه و زیبا و روشن آمده و بنا بر عقیده پروفیسور دارمستتر در زند اوستاریشه این کلمه (بامیه) است که به معنی در خشان است. بختری دراوستا (تنگی) است و این واژه در پارسی میانه بخل و در پارسی دری بلخ شده و در پارسی قدیم در زمان هخامنشیان در سنگ نبشته بیستون داریوش بزرگ (بختریش و بختریا) آمده و در ایلامی (بکه یشاشو یا بکتوری ایش) خوانده شده و نیز در زبان آگادی که آنهم به صورت خط میخی است بصورت (باهاتر) آمده و در یونانی بکترا آمده است و از آن بکترا ساخته شده است. در زبان چینی بلخ را (باهی هی) و بنا بر گفته هیوان تسنگ زایر چینی که در سال ۶۲۹ میلادی که به بلخ آمده بود آنرا (پوهو) نامیده .

بیشتر یونانیان بلخ را به صفت (پیلوتیمی تیوس یا پولی تیمی تیوس) می نامیدند که به معنی گرانبها ترین است. در کتاب «وندیداد» در «فرگرد» اول آمده است. کشور های آریایی واقع در شمال و مشرق آسیا) بنام ایران باستان یا «ائیرینم وئجه»: سغد، مرو، بخدی و... است و در قسمت هفتم می گوید: چهارمین کشور با نزهت که من اهورامزدا آفریدم بلخ زیبا با درفش های بر افراشته است.

از دهه هفتاد میلادی به بعد، مجموعه‌ای از یافته‌های باستان‌شناسی «دشلی تپه» در افغانستان، «سپالی تپه» و «جرکوتن» در ازبکستان، و تپه‌های «توگولوک» و «گونور» در ترکمنستان، شبکه‌ای از زیستگاه‌ها را به پهنای جغرافیایی ۴۰ هکتار نشان داده است. در نتیجه این حفاریات شهرهایی که با دیوارها احاطه شده بودند پدیدار گشته که حاوی مجموعه بناهایی بودند که با نقشه متقارن یا متحد و پیوست به یکدیگر بنا شده بودند. از نقشه ساختمانی برخی از این بناها پیداست که آنها قصرها و بناهای مذهبی بوده‌اند. در پیرامون این بناها گورهایی قرار داشته که حاوی گنجینه‌هایی از آثار نهفته در دل خاک بوده که تازمان کاوش گروه باستان‌شناسان به غارت نرفته بودند: پیکره‌های نفیسی از سنگ، مس، طلا، و نقره، که غنای آن بحدی می‌باشد که تا بحال در هیچ جای دیگر در این منطقه نظیر آن دیده نشده است. معلومات موجود از این دوره برای افغانستان و ترکمنستان مدیون کاوش‌ها و مطالعه ویکتور ساریانیدی می‌باشد. (Sarianidi 1998-2002)

۱۰۶-۷-۴. جاده ابریشم در عصر کوشانیهای باختر

دوره حاکمیت ویمه کدفیزیس دوره رونق ارتباطات و فعال سازی مسیرهای جاده ابریشم بوده که علاوه بر امتعه بازرگانی استعدادها و هنر خلاقه مردم در قلمرو کوشانیان بخصوص از معبر بدخشان و تخارستان تا بلخ و مرو و سغد ترویج و تعاطی میشدند.

در سال ۷۳ میلادی امپراتور "مینک" محل کلیدی ای را که بر آن جاده تجارتي ابریشم میگذشت و در شمال صحرای تاکلماکان موقعیت داشت در مسیر ختن و یارقند (یارکند) که بطرف جنوب آن بدخشان موقعیت دارد از فرماندار یوچی اشغال نمود و تا سال ۷۶ میلادی تمام ترکستان چین را در شرق پامیرات به تصرف خود درآورد. [۸۹]

^{۸۹} به نقل از تاریخ چین تحت عنوان "یوهانشو"، تفسیر رخدادها را از ۲۵ میلادی به بیان گرفته، نقل از سایکس، ص ۱۲۱.

۱۰۶-۷-۴-۱. جاده ابریشم در عهد کنیشکا

کنشکا که از نام آورترین امپراتوران عهد کوشانی محسوب میشود با استفاده از نیروی لشکر قوی به امتداد بدخشان و از گذرگاههای پامیر بسوی ایالت سینکیانگ چین (کاشغر و یارکند) مارش نمود و ختن، یارکند و کاشغر را جزوی امپراتوری خود نمود، که موفقیت‌های نامبرده مورد تأیید نگارشگران چینی بخصوص هیوان تسانگ قرار گرفته است. آنان تأیید نموده اند که ختن در سال ۱۵۲ میلادی ضمیمه امپراتوری کنیشکا گردیده و فرمان این پادشاه سترگ در بخشی از سرزمین چینیان واجب الاجرا گردیده است. شهریار بزرگ کوشانی که بار اول از این معبر بحیث گذرگاه نظامی برای عبور افراد استفاده نمود این راه را که از یارکند و کاشغر شروع میشد به جاده کاروان رو اساسی تبدیل و شبکه برید را برای تامین امنیت در سراسر این معبر ایجاد کرد، این مسیر پایتخت چین را به نواحی بدخشان، تخارستان و باختر و از طریق گذرگاه های هندوکش به کابل، سند و هند و کذا تا به حوالی خراسان غربی و فارس در قلمرو خود امتداد بخشید که بعداً «جاده ابریشم» شهرت یافت. این جاده به علاوه اینکه سیر بازرگانی را از دریای سیاه تا سرزمین های فارسی ها و در سراسر قلمرو امپراتوری خودش ارتباط می داد وسیله انتقال معاریف و فرهنگ ادیان و صنایع نیز گردید. او که خود پیرو دیانت زردشتی (آئین آریائی‌ان) بود در اواخر سلطنت خود به کیش بودایی علاقه فراوان گرفت و تحت تاثیر این گرایش دینی وی بسیاری از مجسمه ها و هیکل های رجال بزرگ دولتی و روحانی بودایی در مکتب آرت و هنر "گندهارا" را که به بهترین صفت هنری ساخته شده بودند، که تبارز این آثار حیرت انگیز پیش از همه مدیون اراده هنر پرورانه و فرهنگی کنیشکا میباشند. پیش بر این زمامداران کوشانی در زمینه رشد هنر گندهااری به مثابه آمیزه ی از هنر یونانی و باختری توجهات لازم مبذول نموده بودند و آشوکا پادشاه موریائی بودائی هند در این زمینه تلاشهایی را در قرن سوم پیش از میلاد راه اندازی نموده بود، اما کنیشکا همه این عرصه ها را (هیکل سازی، استوپه ها و صومعه های دینی، سنگنبشته ها، معماری، شهرسازی، مسکوکات فلزی، طلائی و نقره یی) را به حد کمال تشویق و حمایت نمود. که همه جلوه های این مظاهر هنری از مصدر قدرت پادشاهی کنیشکا و تأثیر و ارتباط راه ابریشم در مسیر تمدنی قلمرو او یکی از پیروزیهای عصر او محسوب میگردد.

راه ابریشم جلوه ای تازه ای به بینش های مذهبی را در عرصه پذیرش مذاهب جدید بوجود آورد و از اثر آن بودیزم در آریانای عصر کوشانی حیثیت دیانت جدیدی را اختیار کرد و بحیث یک نظام جدید دینی در مناطق مرکزی پاروپامیزوس، باختریا و تخارستان عرض وجود کرد که استوپه های بودائی در کوشه و کنار (خراسان= افغانستان) و صدها آثار بدست آمده در موزیم کابل از این دست و در عصر او می باشد [۹۰]. علاوه بر آن آبهای جاری رود خانه ها در مسیر زمین های کشاورزی و امتداد جاده های کاروان رو باعث ایجاد شهر ها و مدنیت های جدید شده که ما شاهد کشف دفینه های بزرگی از گنجینه های گرانبها در ماورای رود خانه جیحون میباشیم که در طلا تپه حوالی شهر شبرغان اخیراً منکشف گردیده است که موضوع مورد بحث ما میباشد.

فرهنگ استفاده و اتصال جاده ابریشم بمناطق تازه به تسخیر در آمده امپراطور کنیشکا که در سال های (۱۶۲ - ۱۸۵ م) ادامه داشت، «هویشکا» به نماینده گی پدرش ایالات هند را در جنوب اداره میکرد و به مجرد مرگ کنیشکا به کرسی جاه و جلال سلطنت کوشانی تکیه زد. گر چندکارنامه های او بصورت مشخص مورد مطالعه قرار نگرفته است، اما بی تردید او ادامه دهنده راه و روش فرهنگ کنشکا بوده است.

دوره حاکمیت واسودیوا که در سال ۲۲۰ میلادی بدست شاهپور اول بر افتاد [۹۱] شیرازه امپراتوری کوشانی از هم پاشید، و سلاله های کوچک کوشانی در دره های پنجشیر و مناطق مجاور آن تا هجوم رعشه افگن یفتلی ها در قرن پنجم میلادی حکمرانی داشتند، که آثار شگرف این دوره از دره پنجشیر به دست آمده است. برخی از امارتهای کوچک سلاله کوشانی حتی تا تصرف خراسان بزرگ بدست سپاه عرب تا قرن هفتم میلادی وجود داشتند. اردشیر بابکان مؤسس سلاله ساسانی در قرن

^{۹۰} پیرسی سایکس، تاریخ افغانستان، ترجمه عبدالوهاب فنایی، ص ۱۲۲.

^{۹۱} میر غلام محمد غبار، جغرافیای تاریخ افغانستان، ص ۲۰۰.

سوم میلادی طی یک حمله گسترده به هند به حاکمیت آخرین بقایای کوشانیان در شمال آنکشور که به زمامداران کابل خراج میپرداختند پایان داد. [۹۲]

۱۰۶-۷-۴-۲. اهمیت جاده ابریشم در انکشاف بازرگانی و فرهنگ در باختر

دشت های وسیع حاصلخیزی که از سرآزیری های شمالی هندوکش و ازفلات آمودریا الی غرب فارس تا (یونان) در دوران باستان، گسترده بودند دارای شهر های پر جمعیت و انبوه کشاورزی و صنایع محلی و کانی و متاع های بازرگانی، تجارت ابریشم نیز، برده، موجب شد تا مراکز مهم بازرگانی پدید آید که منجر به ایجاد راه های کاروان رو اساسی که دارای سیستم برید و امنیت کامل بود باعث ایجاد جاده ابریشم گردید که ذخایر غنی کانی از طلا، نقره لاجورد از کوهستانهای تخارستان و بدخشان از طریق چین، سرزمین باختر را به یکی از ساتراپی های مهم و پر ارزش هخامنشیان تبدیل کرده بود. باختر به دلیل قرارگرفتن در مسیر جاده ابریشم پیوندگاه تمدن های بزرگ جهان و یکی از مهمترین مراکز بازرگانی عصر باستان گردید. این موقعیت مهم و حساس ژئواستراتژیکی و ژئوپولیتیکی باختر (را به جغرافیای فعلی افغانستان) در شکل دادن فرهنگ ها و تمدن های بزرگ آن عصر همچون هخامنشیان (پارس)، یونانی، بین النهرینی و هندی در این کشور نقش مهمی داشته است. از عصر پارینه سنگی و طی دوره های تاریخی، مردم آریانا (باختر)، یا همان ایرانیان شرقی باستان، جایگاه عمده ای در معرفی و گسترش ادیان جهانی، نقش مهمی در بازرگانی و دادوستد داشته و گاه کانون مسلط سیاسی و فرهنگی در آسیا بوده اند. از این رو خراسان=افغانستان در طول تاریخ گلوگاه یورش مهاجمان و جهان گشایان بوده که ردپای آن ها هنوز هم در گوشه و کنار این سرزمین دیده می شود.

۱۰۶-۷-۵. غنای پادشاهان باختر

سنگ نگاره های تخت جمشید در نگاره های کاخ «آبادانا» در تخت جمشید هیئت های خراج دهندگان باختر را (در ساتراپ یونانی: در اوایل سده پنجم ق.م.) این هیئت را در حال ارائه جام های طلائی بعنوان خراج به شاهنشاه هستند، نشان میدهد. و این موضوع هیئت باختری ها را از ساتراپی های دیگر بسیار متفاوت نشان داده است، که آنها هدایایی چون پوست جانوران، ظروف سفالی و دام را هدیه می دهند. از آنجاکه اسیران یونانی که در نبردهای هخامنشیان و یونانیان در سده های پنجم و چهارم پیش از میلاد به اسارت گرفته می شدند، به سرزمین باختر تبعید می شدند، جمعیت بومی این سرزمین از قبل شمار زیادی از یونانیان را پیش از رسیدن اسکندر به آنجا در ۳۲۹ - ۳۲۸ پیش از میلاد در خود جای داده بود. این یونانیان باختری که در نبرد سخت شده بودند اغلب توسط هخامنشیان در نبردهای بزرگ استفاده می شدند ستون اصلی نیرویی را تشکیل می دادند که بر سرزمین خاور در اواسط سده سوم تا نیمه دوم سده دوم پیش از میلاد چیره شدند. یونانیان باختر تحت رهبری سربازان پیشین اسکندر و باز ماندگان آنها یک دولت پادشاهی الهام گرفته شده هلنی (یونانی) در قلب آسیای میانه تاسیس کردند. در بلخ (یونانی) پایتخت یونانیان دژهای بجای مانده از عهد سلوکیان و بناهای سبک هلنی زیادی وجود داشت. سرستون های گرانیتی که برای تزئین قصر های پنج ستونه بکار برده میشدند، و در بلخ کشف شده اند، مربوط به همین دوران اولیه هستند. یونانیان باختر از ضعف سلوکیان حاکم بر باختر که برای دفاع از سرزمین هایشان در مشرق زمین در مصر مصروف نبرد بودند، فرصت را غنمت شمرده و تحت رهبری دیودوت (یونانی) ساتراپ باختر اعلان استقلال کردند. [۹۳]

۱۰۶-۷-۶. آثار باستانی بدست آمده از دوره باختر

آثاری که بطور پراکنده از اثر کاوش های باستان شناسان و یا حفاریات ناشیانه افراد و اشخاص غیر مسئول در حوزه تمدنی باختر یا بدست آمده که قسمت زیاد آن در موزیم کابل و برخی از این آثار در کشور های همسایه چون تاجکستان، ازبکستان و ترکمنستان که در حوزه تمدنی باستانی باختر شریک

^{۹۳} پیرنیا حسن، ایران باستان، پیشین، متصرفات آسیای مرکزی یونان باختر ص، ۲۱۰۷

میباشند و آثار بدست آمده از «سپالی تپه»، «جارکوتین» و «جاگور تپه» در این کشور از اثر حفاری و کاوش های باستانشناسی بدست آمده و از جمله گنجینه «اوکسوس» یا (آمو دریا) را که فعلاً در موزه بریتانیا موجود میباشد که در بحث قبلی به تفصیل و با تصاویر شرح نمودیم. ولی چیزی که مایه نگرانی تاریخ نگاران و باستان شناسان میباشد سرقت یک تعداد زیاد اقلام بدست آمده از عابدات تاریخی کشور ما میباشد که در سالهای جنگ در سایر کشور ها بطور قاچاق پخش گردیده که آرزو برده میشود روزی کشور های جهان قادر به این همکاری گردند تا این افتخارات به تاراج رفته باستانی کشور ما را واپس مسترد دارند.

گفتنی است که زمانی مجموعه مشهور ۳۵۰۰۰ سکه ای (مشمول سکه های دوره یونانیان باختر در گنجینه های موزیم کابل موجود بوده که در طول سه دهه جنگ های داخلی بیشتر آن به غارت رفته و اکنون شمار اندکی از آن باقی مانده است.

بخش یکصد و هشتم

بحث هشتم

گنجینه باختر

۱۰۶-۸-۱. گنجینه باختر:

طلای حکومت باختری مدنیت باختریا (بلخ) پس از دو هزار سال معما بودن، با سعی و تلاش باستان شناسان کشف شد. قدامت این آثار تاریخی، به اضافه تر از دو هزار سال پیش یعنی به دوره استیلای یونانیان به فرماندهی اسکندر مقدونی در باختر (شمال افغانستان به جغرافیای موجوده) برمی گردد که در سال ۳۲۷ پیش از میلاد توسط مقدونیان فتح شد. کشف این آثار باستانی با خودش معما های زیادی را حل کرد و برای باستان شناسان نشان داد که باختریا (با جغرافیای افغانستان موجوده) با داشتن قدامت و پیشینه تاریخی و فرهنگی بسیار غنی، می تواند یکی از مراکز شناسایی باستانی در تاریخ مشرق زمین قرار گرفته و می تواند نگاه جهانیان را به این کشور (افغانستان) در مورد شناخت باستانی آن عوض نماید.

در نخستین روزهای سال ۱۹۷۸ میلادی ویکتورسریانیدی، باستان شناس نامدار شوروی بالای تپه ای در حومه شهر شبرغان به کاوش های باستان شناسانه اش مشغول بود. از اثر دانش باستان شناسی او فهمید که باید بزرگ ترین گنجینه جهان در همین مناطق موجود باشد با کاوش های بیشتر ظن او به یقین تبدیل شد. از سالها بدین طرف باستان شناسان در جستوی این آثار عظیم و پر شکوه که در دل خاک نهفته مانده بود کاوش میکردند تا بتوانند آثار بجا مانده از امپراطوری یونانیان باختر را بدست بیاورند. ولی توفیق نمی یافتند و بعضی ها موجودیت چنین دفینه ای را افسانه می پنداشتند ولی «ویکتور سریانیدی» باستان شناس و کاوش گر روسی به این نتیجه رسید که در کنار معبد ۳۰۰۰ ساله ای که در کنار «تپه طلا» قرار دارد باید گور های شاهان و شاهزادگان قرار داشته باشد.

او در اوایل زمستان سال ۱۹۷۸ یک روز قبل از آنکه ارتش سرخ شوروی وارد افغانستان شود،

توانست با یافتن یک پارچه طلا، به یافتن یکی از دو بزرگ ترین و با ارزش ترین گنجینه های طلای جهان که بعداً بنام «گنجینه باختر» شناسایی و معروف گردید دست یابد.

در آن روز سریانیدی با دیدن این پارچه طلای ناب نخستین گور را پیدا کرد. در این گور که یک تابوت سرباز که با پوست حیوانات پوشیده شده بود قرار داشت و برفراز آن یک بام موقتی ساخته شده بود. در داخل تابوت یک شه بانوی کوشانی که سر تا پا با طلا مزین شده بود آرام گرفته بود. گروه مشترک افغانستان - شوروی به رهبری سریانیدی که ده سال را به دنبال تپه های «آی خانوم» به دنبال بقایای تمدن کوشانی به کاوش مشغول بود باور نمی کرد که به گنجینه باختر دست یافته است. گور ها یکی پس از دیگری پیدا می شدند. گروه سریانیدی هفت گور را پیدا کرد که در آنها شش شه بانوی ۱۵ تا ۴۵ ساله و یک شاهزاده کوشانی دفن بودند. گمان می رفت که همه شاهزادگان در یک زمان مرده باشند. آنان موقع رفتن به گورهایشان تحفه های شگفت انگیز طلایی با خود داشتند. نه یکی ونه دو تا بلکه ۲۰ هزار و ۶۱۸ پارچه طلای ناب را با خود به گور های شان برده بودند. این آثار در شکل های کوپیت ها یا خدایان عشق ماهیان و جانوران افسانه ای به گونه ای هنرمندانه طراحی و با سنگ های قیمتی گوهر نشانی شده بودند. اجساد زنان داخل این گورها طوری به نظر می آمدند، که هنگام مرگ خیلی تزیین شده بودند. در این قبرها صدها صفحه مختلف الشکل طلایی که بر روی لباسهای زنان مذکور به طور محکم دوخته شده بودند به دست آمدند.

اما این همه آثار هنری بی همتا از طلای ناب چگونه پدید آمده بود؟

بر بنیاد یافته های تاریخ، تمدن یونان باختری پس از فتح باختر توسط اسکندر مقدونی در ۳۲۷ پیش از میلاد بنا نهاده شد و رفته رفته این منطقه به یکی از مناطق تمدن خیز آن زمان مبدل شد. پس از آن صحرا نشینان جلگه های آسیای میانه به طرف جنوب به حرکت در آمدند. آنان در قلمرو یونان باختری قدرت را به چنگ آوردند و شاهنشاهی بزرگ کوشانیان را بنیاد نهادند.

با گذشت زمان این صحرا نشینان آسوده حال شدند و با تاجرانی که از سوریه به چین سفر می کردند، مالیات بستند و با بازرگانانی که از **جاده مشهور ابریشم** می گذشتند به تجارت پرداختند. آنان از این

راه طلای زیادی اندوختند و هنر زرگری و کنده کاری طلا را رواج دادند. به این ترتیب بود که آوازه گنجهای فراوان باختر به سراسر جهان رسید.

اما این گنج یعنی «گنجینه باختر» در بدترین زمان ممکن کشف شد. ویکتور سریانیدی در یک وضعیت بحرانی قرار داشت. اوضاع امنیتی هر روز بدتر می شد و آنان باید با سرعت کار می کردند. باستان شناسان هر روز به ثب و عکس برداری آثار می پرداختند و در پایان کار آثار را در یک اتاقک لاک و مهر شده که در مراقبت جدی قرار داشت، می گذاشتند.

اما هیولای جنگ باستان شناسان را نگذاشت که کار شان را تمام کنند آنان در حالی که تازه گور هفتم را یافته بودند، مجبور شدند کاوشهایشان را نیمه کاره رها کنند و آثار بدست آمده را برداشته به کابل بروند. اما هیچ کس ندانست که در گور هفتم چه بود!

پس از ترک باستان شناسان این گور با سرعت تاراج شد و کاوشهای غیر فنی دیگر این منطقه را به کلی ویران کرد و به این ترتیب باستان شناسان موفق نشدند که با کاوش و جستجوی بیشتر در گور های پیدا شده در مورد زندگی و باور های سلسله کوشانیان تحقیق کنند.

گنجینه طلای باختر به موزه کابل منتقل شد و ثبت گردید. اگرچه سریانیدی اصرار داشت تا پایان جنگ این گنجینه به یونسکو سپرده شود و در یک کشور بیطرف نگهداری شود اما این تقاضا پذیرفته نشد و سریانیدی به اتحاد شوروی بازگشت.

در سال ۱۹۸۹ میلادی ده سال از کشف با ارزش ترین گنجینه جهان می گذشت، اما اوضاع افغانستان بدتر از هر زمان دیگر بود. قشون سرخ افغانستان را ترک کرده بود و حکومت افغانستان در یک حالت متزلزل قرار داشت و هر آن ممکن بود که سقوط کند.

پس گنجینه طلای باختر را باز هم خطر بزرگی تهدید می کرد. داکتر نجیب الله رئیس جمهور وقت بود. داکتر نجیب الله در یک عملیات فوق سری گنجینه طلای باختر را از موزیم کابل به خزانه بانک

مرکزی انتقال داد که این محل دروازه ای به ارگ ریاست جمهوری دارد که امن ترین منطقه بحساب می آید.

او هر پارچه از طلا را در میان پنبه پیچید و میان صندوقهایی کهنه گذاشت و در گاو صندوق بانک مرکزی افغانستان و در یک زیر زمین سه طبقه ای که یک شاهکار معماری است قرار داد. این زیر زمین با پیچیده ترین تدابیر امنیتی توسط یک شرکت آلمانی در زمان محمد نادر خان یکی از شاهان افغانستان ساخته شده بود و گاو صندوقی دارد که توسط هفت قفل محافظت می شد. و برای باز کردن این گاو صندوق باید تمامی هفت کلید موجود باشد تا قفل ها به ترتیب باز شوند. اگر کلیدی بدون ترتیب به داخل قفلها انداخته شود، کلید داخل قفل گیر می کند و امکان باز شدن گاو صندوق از بین می رود. داکتر نجیب شخصاً صندوقها را مهر و لاک کرد و هفت کلید گاو صندوق را به هفت تن از معتمدان بانک ملی سپرد و از آنها تعهد گرفت که درب گاو صندوق را جز برای رییس جمهور یا یک رهبر قانونی افغانستان به روی هیچ کس دیگری نگشایند.

پس از آن کم کم شایعه گم شدن گنجینه باختر بالا گرفت، شماری می گفتند که روسها این گنجینه را با خود برده اند و شماری هم می گفتند که داکتر نجیب آنها را به روسها فروخته است. و این آوازه ها زمانی اوج گرفتند که حکومت داکتر نجیب سقوط کرد اما او درباره گنجینه باختر خاموشی اختیار کرد.

با شدت گرفتن جنگ های تنظیمی در کابل هیچ کس نمی دانست که بر سر گنجینه باختر چه آمده است. حتی آوازه هایی از فروش این آثار در بازار های جهانی پخش شدند و شماری می گفتند که این طلا ها آب شده و برای خرید سلاح مصرف شده است.

این آوازه ها جهان را و بیشتر ویکتور سریانیدی را ناراحت می کرد. با پیروزی طالبان اوضاع از این هم بدتر شد. در نخستین روز های حاکمیت طالبان داکتر نجیب که نگهبان با ارزش ترین گنجینه جهان بود با برادرش به دست طالبان کشته شد و در چهار راه آریانا به دار آویخته شد. گروه طالبان تمامی عکسها و مجسمه های باستانی را نمادی از بت پرستی دانسته و تمامی تابلوها و مجسمه های هنری را که به دستشان افتاد نابود کردند.

با فرو پاشیدن تندیسهای بودا در بامیان دیگر امیدی برای خفی ماندن گنجینه باختر وجود نداشت اما طالبان چندین بار به سراغ زیر زمین بانک مرکزی رفتند و کارمندان را تهدید کردند که در گاو صندوق را باز کنند اما از هفت نفری که کلید را داشتند فقط یک نفر در بانک مانده بود و همه هفت نفر به مناطق دیگر جهان گریخته بودند.

تنها کلیدی که دست این کارمند بود چون کلید اول نبود کلید بند ماند و کارمند بانک مرکزی به جرم همکاری نکردن با طالبان بیش از سه ماه را در زندان طالبان ماند. طالبان چندین بار کوشش کردند که درب گاو صندوق را باز کنند و حتی خواستند که درب را منفجر سازند اما تمام کوشش های طالبان برای انفجار درب این گاو صندوق بی نتیجه ماند.

سرانجام در دوم می سال ۲۰۰۳ میلادی، حامد کرزی رییس جمهور افغانستان و اشرف غنی احمدزی، وزیر مالیه وقت به خزانه بانک مرکزی رفتند. آنها تصور می کردند که پشت این درها به ارزش نود میلیون دالر شمش های طلا خواهد بود و از اینکه به جز یک تن از هفت تنی که کلیدها را داشتند در افغانستان نبودند متخصصی از شرکت سازنده گاو صندوق از آلمان خواسته شده بود. وی هر هفت قفل را باز کرد در این میان یک تن بیشتر از همه قلبش می تپید و ویکتور سریانیدی با موهای سفید و با گذشت بیست و شش سال بسیار مضطرب بود و نمی دانست که چه چیزی خواهد دید. اما در کنار ۹۰ میلیون دالر شمش طلا (ذخیره استراتژیک ارز افغانستان)، صندوقهای فولادی که با مهر داکتر نجیب الله وجود داشتند. وقتی این صندوقها گشوده می شوند، سریانیدی با حیرت می بیند که گنجینه باختر میان آنها محافظت شده است.

در حالی که داکتر نجیب نگهبان اصلی این گنج دیگر زنده نیست و به دست طالبان کشته شده است. گنجی که با «گنج توتانخ آمون» از فراعنه مصر مقایسه می شود و نه کمتر از آن جلوه تاریخی دارد. این گنج اکنون به سراسر جهان می گردد تا پیشینه غنی فرهنگ افغانستان را به جهانیان بشناساند و نگاه جهانیان را نسبت به افغانستان دگرگون سازد.

در آخر به شما خوانندگان و تمام هموطنان عزیز توصیه میکنم که حتماً مستندی که در این باره تهیه و تدوین شده است را ببینید. به این آدرس مراجعه نمایید: [۹۴]

:

(<http://www.youtube.com/watch?v=8lt3UhKbwAk>)

www.bonyadesaba.com و www.kabulpen.com :

در وبلاگ بولوت نیز نشر شد (<http://post-247.aspx/bayanifoundation.blogfa.com>)

۱۰۶-۸-۲. تصاویری از گنجینه باختر

از آنجاییکه پدیده کشف گنجینه ای به این بزرگی صفحه تاریخ سرزمین ما را روشن میسازد. شور بختانه از این گنجینه عظیم صرفاً استفاده ابزاری و بازرگانی صورت گرفت و چون این گنجینه مدت بیست سال در گاو صندوقهای بانک مرکزی در ارگ (پادشاهی) افغانستان که حالا بنام ارگ ریاست جمهوری دولت اسلامی افغانستان یاد میگردد در صندوق های فولادی زمان محمد نادر شاه محبوس مانده بود در دوره انتقالی حامد کرزی در آن باز شد و این گنجینه را هم بخاطر شناخت و هم صرفاً بخاطر بدست آوردن منافع (۱۵۰) میلیون دالری به تمام دنیا گردش دادند ولی چه میشد که باستان شناسان از داخل کشور و یا از مرجع ای که آن را اکتشاف و کاوش کرده بود در زمینه های هر کدام از این آثار گرانبها و بی همتا پژوهش صورت میگرفت خیلی خوب میشد اما چون مرجع ای که این کاوش را صورت داد اهل شوروی سابق بود موضوع پژوهش تاریخی این اثر در بین هاله ای از ترفند های سیاسی غرب نا خواننده باقی ماند. نگارنده در جستجوی آن است که اگر بتواند معلومات مفید در مورد پیشینه تاریخی این آثار بدست بیاورد با خوانندگان عزیز شریک ساخته خواهد شد (مؤلف).

نکته دیگری را که میخواهم روشن سازم این است که تا هنوز از رهگذر فن باستان شناسی پژوهشی گسترده که ارجاع به اسناد و شواهد داشته باشد بجز نمونه های مکشوفه ای از گنجینه که فعلاً در موزیم ملی ثبت شده و کذا نظر به افواه تعداد زیادی از این آثار که در جوار منابع اصلی مورد دستبرد قرار گرفته راه را برای پژوهندگان تنگ میسازد. ضرورت است تاهیتی از سازمان

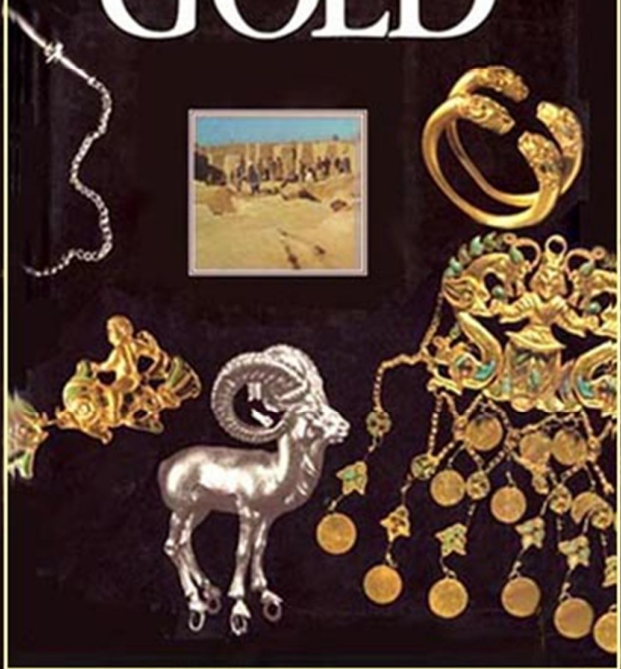
^{۹۴} نوشته شده توسط محمد جواد صالحی در دهم ماه اسد ۱۳۹۱، گرفته شده از سایت انجمن علمی دانشجویان افغانستان

جهانی (یونسکو) به تمام کشورها گردش نموده آثار موجود را از روی مشابهت‌ها، آنها را شناسایی و جزء تاریخ گنجینه باختر نمایند. جای تأسف است که گنجینه به این بزرگی تا بحال از رهگذر باستان‌شناسی در تاریخ قرار دارد و بجز تذکر بدون استناد چیزی ما از آن نمی‌فهمیم و چیزی را که می‌فهمیم آن است که این گنجینه با «گنجینه اوکسوس» یا امودریا که در ماورای جیحون در محل «تخت قباد» در سده هجدهم کشف شده و فعلاً در موزه بریتانیا نگهداری می‌شود قرابت و همخوانی و خویشی نزدیک وجود دارد. (به گنجینه «اوکسوس» یا جیحون در مقاله قبلی نگاه کنید)

۱۰۶-۸-۲. تصاویری از گنجینه باختر (بدست آمده از طلا تپه جوزجان)

این گنجینه مشتمل بر بیشتر از بیست و دو هزار آرایه‌های طلا، پارچه‌های زیور، و سکه‌های بجا مانده از دوره‌های کوشانیان و اشکانیان است که از شش گورمربوط به پنج زن و یک مرد که ثروت سرشاری از جواهرات گرانبهارا در خود جای داده بودند بدست آمده است. پیشینه این گنجینه به سده یکم پیش از میلاد می‌رسد. آرایه‌های بدست آمده شامل سکه‌ها، گردنبند‌های تزئین شده با سنگ‌های گرانبها، کمر بندها، مدالها و تاج‌ها می‌باشد که در سال ۱۹۷۸ میلادی توسط یک گروه باستان‌شناسان افغانستانی و روسی به سرپرستی ویکتور ساریانیدی کشف گردید.

BACTRIAN GOLD



















مردی با سرنیزه، گور سوم



کمر بند زرین، گور چهارم



تندیس بچه‌ای سوار بر ماهی، گور دوم



انگشتر، گور دوم

۱۰۶-۸-۳. تمدن آمودریا یا مجموعه باستان‌شناسی باختر- مرو

این بحث در روشن ساختن موقعیت «گنجینه باختر» کمک میکند

در سال ۲۵۶ پیش از میلاد، دودوت، آنتوخوس دوم امپراتور سلوکی را کنار گذاشته و پس از شنیدن اعلام استقلال متحد خود، آدورگواس در سرزمین پارت خود را پادشاه خواند. اما بزودی آندورگوراس از آرشک رهبر قوم پارت سرنگون شده و آرشک امپراتوری اشکانیان رادر ایران بنیان گذاری کرد که بدینصورت کنترل باختری هارابر تجارت زمینی در امتدادجاده ابریشم تضعف می کرد و عملاً ارتباط یونانیان در باختر را با دنیای هلنی در مدترانه قطع می کرد.

دیودوت دوم جانشین پدرش شد، و اوهم بدست اوتیدموس (Euthydemus) فرمانروایی: (۲۳۰- ۲۰۰/۱۹۵ ق م) برافتاد. طبق منابع تاریخی، اوتیدموس پس از دست یافتن به تاج و تخت دولت یونانی باختری، سپاهی متشکل از ۱۰۰۰۰۰ سوار کار را گرد آورده و با سپاه نیرومند سلوکی در شمال غرب (افغانستان با جغرافیای موجوده) درگیر شد. اوتیدموس با عقب نشینی به دژ باختر، از محاصره سه ساله (۲۰۵-۲۰۸ ق م) توسط انتیوخوس سوم جان سالم بدر برد. این دشمنی سرانجام با امضای معاهده صلح که استقلال دولت یونانی باختر را به رسمیت می شناخت، خاتمه یافت. اواخر

فرمانروایی اوتیدموس در حدود (۲۰۰-۱۹۵ ق م) تقریباً با حمله باختر به هند، در دوره پادشاهی فرزند و جانشینش، دمتریوس یکم (Demetrius 1) مصادف است. هند که پس از مرگ آشوکای بزرگ (سالهای فرمانروایی: ۲۷۲-۲۳۲ ق م) در هرج و مرج بسر می برد، جایزه پر قیمتی برای یونانیان باختر بود. دمتریوس نخستین پادشاه یونانی باختر است که به هندوکش، که مدتها همانند یک دیوار باختری ها در شمال و فرمانروایان مائوریای هند را در جنوب جدا می کرد، رخنه کرد. وی در حدود ۱۸۵ پیش از میلاد از هندوکش عبور کرده از راه کابل و قندهار رهسپار جنوب شد، و در پاکستان امروزی (جاییکه وی پایتختی در تاکسیلا تاسیس کرده بود که در آنجا سکه های فراوانی از وی یافت شده اند) بامائوریاهاى جنگید و سوی هند تاخت. طبق سنگ نوشته ها «تیگومفا» که گفته می شود در حدود ۱۵۷ پیش از میلاد کنده کاری شده پادشاهی یوانائی (یونان) بنام دمتریوس سپاهیان را عازم شرق هند، و احتمالاً تا شهر راجاگریا کرد، پیش از آنکه به سوی غرب عقب نشینی کند. «دمتریوس» که در نبرد شکست نخورده بود پس از مرگش عنوان «انیکنوس» شکست ناپذیر را بر روی سکه های ضرب شده توسط «آگانوکولس» یکی از بازماندگان هند و یونانی خویش کسب کرد. دولت هندویونانی را در خاورترین کرانه های دنیای هلنی تاسیس کرد که در آن یونانیان برای دو صد سال آینده فرمانروایی کردند. (حضور هندویونانیان در شمال غرب هند و شرق (افغانستان به جغرافیای موجوده) تاسقوط آخرین امیرنشینان کوچک توسط کوچ نشینان سکائی در حدود ۲۰ پیش از میلاد دوام کرد. «دمتریوس» که قادر نبود بر تمامی سرزمین هایی که تصرف کرده بود فرمانروایی کند متصرفاتش را در دره «کابل» و منطقه «قندهار» (شامل شهرهایی چون «دمتریپولس» و «آلکساندرپولس» که احتمالاً قندهار امروزی باشد) به برادرش «آنتماخوس» یکم داد. «آنتماخوس» در حدود ۱۷۱ پیش از میلاد در طی یک کودتا بدست فرمانروایی ستمگر بنام «اوکراتید» تاج و تخت خود را بر روی سکه هایش «مگاس» بزرگ خواند. وسکه های «اوکراتید» یکم از بزرگترین سکه های ضرب شده در عصر باستان هستند. «اوکراتید» که به باختر کفایت نمی کرد، به سوی خاور و به هند لشکر کشید و برای کسب قدرتی در قلمرو دولت یونانی هند بین فرمانروایان این دولت در گیر شد: «آپولودوتوس» یکم «آنتماخوس» دوم و «مناندر» یکم پیشروی های «اوکراتید» در هند بر روی سکه های فراوان دوزبانه حک شده به یونانی و پالی دیده می شود. بگفته «ژوستین» وقایع نگار رومی در سده سوم میلادی «اوکراتید» بدست فرزندش اوکراتید دوم یا «هلیوکلس» یکم بقتل رسید، که به نقل از ژوستین با ارابه از روی خون پدرش گذشت. (که این جریان که چرخ های ارابه اش را بخون

پدرش رنگین ساخت در بخش قبلی با تفصل از قول همین منبع ذکر شده است این قتل جنگهای داخلی رادامن زد، که به تضعیف فرمانروایی یونانیان در باختر منجر شد. بازماندگان «اوکراتید» - «اوکراتید دوم» و «لیوکلس» یکم ۱۴۵ - ۱۳۰ ق.م. آخرین پادشاهان یونانی باختر بودند که نتوانستند از پیشرفت قبا یل یوئه ژی از سوی شمال جلوگیری کنند. [۹۰]

^{۹۰} پیرنیا حسن، ایران باستان، پیشین، ژستین کتاب (اول، فصل ۴ بند ۶)

بخش یکصد و ششم بحث نهم بلخ

۱۰۶-۹-۱. بلخ

بلخ ملقب به «ام البلاد» چهارمین ربع خراسان است. بلادی در این ربع که از حدود کرسی آن خارج است بدو قسمت میشود:

۱. قسمت باختری جوزجان

۲. قسمت خاوری تخارستان

هم جوزجان و هم تخارستان هر دو مناطق وسیع و پهناور اند.

در قرن سوم یعقوبی در باره بلخ گوید: شهر بزرگ خراسان است و در ازمنه سابق سه بارو و سیزده دروازه داشته است. مقدسی گوید: «در کتابهای ایرانی آنرا «بلخ با شکوه» نامیده اند. ربض نوبهار در خارج شهر است و مساحت خود شهر سه میل در سه میل میشود.» بلخ به گفته یعقوبی چهل و چند مسجد داشت. «اسطخری گوید: «شهر بلخ در جلگه ای واقع است و تا کوههای موسوم به «جبل کوه» چهار فرسخ فاصله دارد. ابنیه و باروی آن شهر از خشت است و پیرامون بارو را خندق عمیقی فرا گرفته، مسجد جامع در میان شهر و بازارها در حوالی مسجد است. نهری دارد موسوم به «دهاس» که به قول ابن حوقل در زبان فارسی به معنی «ده آسیاب» است. این نهر پس از آنکه ده آسیاب را میگرداند از دروازه نوبهار میگذرد و از آن پس روستاهای شهر را تا سیاه گرد، سر راه «ترمذ» (ترمز)، مشروب میسازد. پیرامون شهر باغهایی است پر از نارنج و نیلوفر و انگور که محصول آنها را بخارج بلخ میفرستند. بازارهای بلخ معمور و پر از سوداگران است.

شهر بلخ هفت دروازه دارد: دروازه «نوبهار»، دروازه «میدان»، دروازه «آهن»، دروازه «هندوان»، دروازه «یهود»، دروازه «شت بند» و دروازه «یحیی» میباشد.

مقدسی حسن موقعیت بلخ و قشنگی و تمول و ارزانی و فراوانی خواروبار و وسعت راه ها و کثرت نهر های آن شهر راستوده، از بارو و مسجد جامع و کاخهای آن سخن رانده است. زیبایی و شکوه شهر بلخ تا نیمه قرن ششم هجری بیشتر نپائید و در سال ۵۵۰ هجری که ترکان غز بر آن سرزمین استیلا یافتند خرابی بسیار بر آن وارد آمد ولی پس از رفتن آنها مردم شهر بوطن خود باز گشته شهر را در محل دیگری مجاور محل سابق ساختند و طولی نکشید که جزئی از آن آبادی و جلال سابق به

شهر جدید باز گشت چنانکه یاقوت در اوائل قرن هفتم یعنی کمی (بعد تر) از حمله مغول به آنجا از آبادی مجدد آن ناحیه گفتگو کرده است .

۱۰۶-۹-۲. معبد نوبهار و دیوار بلخ

نوبهار، ربض پهناور بلخ در زمان ساسانیان، چنانکه مسعودی ذکر نموده آتشکده ای داشت از بزرگترین آتش کده گبران (آذرستایان). یاقوت داستان درازی به نقل از عمر بن ارقم کرمانی در باره آن آتش کده ذکر کرده و قزوینی هم شرحی شبیه داستان یاقوت آورده است . خلاصه آنکه رئیس موبدان آنجا را برمک میگفتند، و برمک از نسل او بودند، و این مقام را از زمانهای باستان به ارث داشتند. آتشکده نوبهار برای رقابت با خانه کعبه ساخته شده بود. دیوار هایش را با جواهر گرانبها آراسته و پرده های زربفت بر روی آنها کشیده بودند. بیشتر اوقات خاصه در موسم بهار گلهای بسیار به آن می نهادند و به همین جهت بنام «نوبهار» خوانده میشد و در همین موسم بود که از هر سو زایرین به زیارت آنجا می شتافتند. بر فراز آتشکده گنبدی بزرگ افراشته بود موسوم با «استن» به ارتفاع بیش از صد ذراع و رواقهایی به گرد آن و سه صدو شصت مقصوره به گرد رواقها برای سه صدو شصت تن خدام آتشکده بود که هر کدام (در طول سال شمسی) یک روز بخدمت اشتغال داشتند و بقیه سال را آسوده بودند. بالای گنبد پرچم هائی از پارچه های ابریشمی افراشته بود که هنگام وزش باد پرده پرچم به مسافتی که باور کردنی نیست از این سو به آن سو به اهتزاز می آمد. چندین بت و از آن جمله بت اعظم در آنجا وجود داشت و از کابل و هند و چین مردم بسیار به زیارت آن شتافته پس از آنکه در برابر بت سجده میکردند دست برمک، نگهبان بزرگ را میوسیدند. زمین های اطراف نوبهار بمسافت هفت فرسخ وقف بر این آتشکده بود و خارج هنگفت آتشکده از درآمد آن زمین ها تأمین میشد. در زمان حضرت «عثمان بن عفان» که «احنف بن قیس» خراسان را فتح کرد آتش کده بزرگ نوبهار خراب گردید و اهالی آن مرز و بوم بدین اسلام در آمدند. [۹۱]

^{۹۱} لسترانج گی، سرزمین های خلافت شرقی، جلد: دوم، صص، ۴۴۶ تا ۴۴۸؛ ر.ک: یعقوبی ۲۸۸، ۲۸۷؛ اسطخری ۲۷۸، ۲۷۵؛ ابن حوقل: ۳۲۹، ۳۲۶، ۳۲۵؛ مقدسی: ۳۰۲، ۳۰۱؛ مسعودی: جلد چهارم، ۴۸؛ یاقوت: جلد اول ۷۱۳، جلد چهارم ۷۱۸، ۷۱۷، قزوینی، ج چهارم، ۲۳۱.

۱۰۶-۹-۳. نظریات مختلف در مورد نوبهار بلخ

در مورد معبد نوبهار بلخ نظریات متناقضی وجود دارد: عده ای این معبد را متعلق به آیین آتش پرستی ندانسته و آنرا یکی از معروفترین معابد بودائی در بلخ میدانند.

«این معبد که اصلاً از شهکار های بزرگ عصر کوشانی و عهد حکمروائی کنشکای کبیر است هیچگاه به آیین زردشتی ارتباطی نداشته است زیرا این معبد در اثر امر وارده کنشکای کوشانی تعمیر و بنا یافته و از بزرگترین معابد بودایی در نوع خود میباشد و بواسطه یک ظرف مسی که از پر شاپورا (پشاور) بدست آمده، آنرا به کنشکای کبیر نسبت داده اند.

چنانکه زایران چین از قبیل فاهیان و هیوان تیسنگ که در اوقات مختلف از این معبد دیدن کرده اند، این معبد را بنام اصلی «**ناو اویها را**» بلخ (معبد بودایی بلخ) خواندند. مخصوصاً هیوان تیسنگ آنرا منحیث بزرگترین دانشگاه آیین بودایی در آریانا یاد کرده است. دلیل دیگر اینکه این معبد به آیین زردشتی یا به کدام آیین دیگر ارتباط نداشته و محض یک معبد بودایی میباشد، آنست که در این معبد مجسمه بزرگ بودا و دندان بودا و جاروب بودا به قسم یادگار به ودیعه گذاشته شده بود.

از آن سبب این معبد علاقمندان وزایران زیاد آیین بودایی را بخود جلب نموده است. البته هزاران زاهد و عابد برای پرستش بودا در معبد بزرگ بودایی از بهار بلخ گرد آمده و به نیایش پرداخته و از حلقه علمی آن تنویر میگردیدند و از این دانشگاه مذهبی علمی بهره برده اند.

همچنان این معبد از نظر علمای معاصر و کاوش گران امروز بدور نمانده و آنها این معبد را یک معبد بودایی مطلق دانسته اند. در این نظر موسیو فوشه مورخ و باستان شناس فرانسوی را متذکر میشویم که وی متولیان حقیقی معبد نوبهار بلخ را به دودمان (نوا کرمیکا) و (کرمیکا ها) که بعدتر به (برمکی ها) تحول کرده نسبت میدهد.

در مورد این دودمان (برمکیها) که از قدرت معنوی و نفوذ علمی برخوردار بودند و شهرت زیادی در بلخ باستان داشتند اظهار میدارد که مقام خاندان برمک آنقدرها زیاد و بلند بود که انتخاب ایشان و انتخاب پادشاه یکی صورت میگرفت.

لذا خاندان برمک در آنوقت یگانه نظارت کننده معبد نوبهار بلخ و اداره کننده این دانشگاه علمی بودند، چنانچه برمکی ها قبل از اسلام هم در احیای علم و دانش و در «تاریخ فرهنگ خراسان قدیم» و «همچنان در» تاریخ فرهنگ خراسان دوره اسلامی «رول ارزنده داشتند.

در دوره حکومت های اسلامی معابد دینی زردشتیان و بوداییان و غیره از فعالیت بازمانده و یا هم تبدیل به مسجد مسلمانان گردید و عده زیادی هم تاراج و تخریب گردید که تا هنوز در زیر تپه های خاک مدفون است. نوبهار بلخ یکی از این معبد هاست که در وقت فضل برمکی دوباره به حیث مسجد جامع در آمد و بعداً نام مسجد نه گنبد را کسب نمود و یعقوب لیث صفاری نیز در این کار سهم گرفته و حتی بقایای آثار نوبهار بلخ را (که دارائی این سرزمین بود) به خلیفه عباسی تحفه فرستاد و عاقبت الامر توسط چنگیز تمام آبادی های بلخ هم به شمول این بنای تاریخی نوبهار که در این وقت مسجد جامعی بود ویران و برای همیشه از بین رفت. و اما فعلاً به جز یکی از دروازه های شش گانه جنوبی شهر که بنام دروازه نوبهار معروف است اثر دیگر از آن باقی نمانده است. [۹۷]

(اما فراموش نگردد که آتشکده نوبهار بلخ در اکثر مراجع و مواخذ بنام «**آتشکده نوبهار**» مورد تأیید بوده است که پسانتر ها شاید مورد استفاده بودائیان قرار گرفته باشد. چنانچه در معبد بزرگ «**مهاده**» بغلان واقع در سرخ کوتل بغلان که نظر به پیدایش کتیبه مشهور سرخ کوتل که در عصر کوشانیها نقر شده است و بخط تخاری درج میباشد یک معبد بودائی بوده که در جوار معبد نشانه هایی از خاکستر معبد زردشتی نیز مشاهده میگردد (حیسی عبدالحی تاریخ افغانستان قبل از اسلام) که این میرساند که مردم آریانا به پلورالزم مذهبی عقیده مند بوده و بسا امکان دارد که در یک معبد در طیف زمانی معین هر دو مذهب بودائی و زرتشتی مورد استفاده بوده باشد و یا اینکه در ادوار مختلف مورد استفاده ادیان مختلف قرار گرفته باشد. چنانچه مسجد معروف به «**حج پیاده**» و یا «**نه گنبد**» بلخ در قدیم بتخانه و آتشکده بوده و بعداً در عصر شگوفائی اسلام آنجا تبدیل به مسجد گردیده باشد. چیزی که قابل اعتماد است این موضوع میباشد که در آثار باز یافته از حوزه آمودریا نشانه های اشکاری از رواج دیانت بودائی نیز به وفور دیده شده است (مولف))

۱۰۶-۹-۴. معتقدات زردشتیان

یاقوت میگوید: و از ایشان اند زردشتیه که به پیغامبری زردشت و سه پیغمبر از پس وی قراردادند و کتاب او را که «**ابسطا**» (اوستا) نام دارد می خوانند و آتش را برای نزدیکی بخدا بزرگداشت میکنند چرا که آتش بزرگترین اسطفتهاست؛ و بعضی معتقد اند که آتش فروغ خداوند است و بعضی معتقد اند که آتش بعضی از وجود خداوند است. و سه نیاز میخوانند که با خورشید در گردش

^{۹۷} برگرفته از سایت کابل ناتپه، که ارجاع به کتاب مراکز بزرگ آیین بودائی در افغانستان و همچنان به کتاب افغانستان در پرتو تاریخ، تألیف احمد علی کهزاد ارجاع داده است.

است: یکی بهنگام طلوع و دومی در نصف النهار هر کدام به طول و عرض و کسی را که آن نماز را اعلام کند بزرگ می شمارند و معتقد اند که ایشان هرگاه اراده شادی کنند بر اندوه و جنگ ابلیس افزوده می شود. ایشان خوردن و آشامیدن در ظرفهای چوبی و سفالی را حرام میدانند، چرا که اینها نجاست پذیر اند. انگاه که بعد از طعام دستهای شان را می شویند آب بدهان شان نمی کنند، چرا که اینکار خوار شمردن آب است (زیرا در نزد زرتشتیان آب گرمی و عزیز است) و لب ها شان را شستشو میدهند. ازدواج با خواهران و دختران را حلال میدانند. . از حیوانات آنچه را که مسلمانان میخورند آنها نیز میخورند. ایشان نوروز و مهرگان و ایام فروردگان را بزرگ می شمارند و معتقد هستند که در این ایام ارواح مردگان به منازل شان باز میگردند و در هنگام نماز خانه ها راپاگیزه میکنند و فرشها را می گسترند و طعامهایی می سازند و بر آن اند که ارواح مردگان را از بوی و همچنین از روشنائی آن بهره ای است. آنها مرده را مس نمیکنند و معتقداند که مرده با رفتن روانش نجس می شود.

دریک شبانه روز طهارت بر ایشان واجب است و آن عبارت است از شستن دست و روی و ایشان را غسل جنابت نیست . ختنه و ذکات بر ایشان یک سوم مال است که به تهی دستان و ناتوانان آیین خود و غیر آنها می دهند یا بمصرف پلها راه ها ولای رویی رودخانه ها ، (کانال های آبیاری) و آبادی زمین بکار می برند و اینان با هر تعداد زنان که بخواهند ازدواج میکنند و طلاق در نزد ایشان جز به سه علت واقع نمیشود: زنا ، جادو گری و رها کردن آیین. مستی وزنا و دزدی در نزد (زرتشتیان) حرام است و شکنجه شخص زنا کار این است که سه صد چوب زده شود و یا سه صد استار (معادل چهار مثقال) نقره از وی بگیرند . هر که دزدی کند گوش و بینی اش را نشانه میکنند مشروط بر اینکه بر دزدی اش سه کس گواه باشد و هم شیء دزدیده واپس به صاحبش مسترد میگردد. در هر مرتبه تکرار دزدی از یک شخص یک بریدگی تازه در گوش و بینی او ایجاد و یک شاهد نیز منتفی میگردد. و در بار چهارم اگر شخص دزدی کرد بدون گواه هر چه صاحب مال مطالبه کنند از نزد دزد می گیرند و شاهی در کار نمیباشد.

هر کس رهنی کند چهار برابر آنچه گرفته از وی ستانند و رهن نیز کشته می شود . هر والی ای اگر به مقابل پادشاه شورش کند هر دو دست او را از مچ می برند. اگر این کار سه مرتبه تکرار شود دستان او را از شانہ جدا میکنند و اگر بار چهارم تکرار شود گردنش را می زنند.

احکام زردشتیان در ارث شگفتی آور توصیف شده است: اگر مردی بمیرد و زنی و دو پسر و یک دختر بجای گذارد، زن اگر خواست مهرش را بر میدارد و بر ورثه شوهر است که او را نگهداری کند و هزینه زندگانی او را تا زمانی که زنده است بپردازد و اگر این زن از آن مرد فرزندی نداشته باشد هم مال و هم زن هر دو نگهداری می شود تا زن ازدواج کند و انگاه که ازدواج کرد، دیگر نفقه او پرداخته نمیشود.

همچنین است هنگامیکه شخص مرده دو خواهر داشته باشد، مال به خواهر بزرگتر داده میشود تا ازدواج کند و فرزندی بیاورد و نام شخص متوفی را بر آن گذارند و مال بدان فرزند داده میشود. اگر خواهر بزرگتر شوهر داشته باشد، مال بخواهر کوچک پرداخته میشود، بهمین شرط اگر هر دو شوهر داشته باشد مال بکسی داده میشود که تضمین کند فرزندی بوجود آورد و نام شخص در گذشته را بر آن نهد و مال از آن زن خواهد بود، تا بفرزندش داده شود. بر روی هم باید گفت که شخص در گذشته فرزندی داشت آن مال از آن فرزند اوست و اگر نه از آن کسی است که این شرط را بپذیرد. [۹۸]

۱۰۴-۹-۵. شهر بلخ در صاعقه چنگیز

در سال ۶۱۷ هجری شهر بلخ پایتخت لشکریان مغول گردید. این بطوطه مسجد بلخ را که در فراخی همسان با مسجد رباط بوده است را دیده که یک سوم آن توسط چنگیز که میخواست از زیر آن گنجی را که پنهان گردیده بود برای مرمت و آبادانی مسجد، ولی آنرا نیافت، ویران گردید. هنگامیکه این بطوطه، در نیمه اول قرن هشتم هجری بلخ را دیده، شهر مذکور ویرانه ای بوده و از مدارس و مساجد آن بقیتی وجود داشته که اهل ریاضت و عبادت به آنجا آمد و رفت میکردند.

نام بلخ در شرح جنگهای امیر تیمور مذکور شده و این نشان میدهد که این شهر در پایان قرن هشتم اندکی از آبادی سابق خود را باز یافته بوده است. بفرمان امیر تیمور قلعه هندوان را که توسط او در جنگ امیر حسین پادشاه بلخ از اثر آتش سوزی ویران گردیده بود از نو اعمار کردند. این قلعه خارج از باروی شهر بود تعمیر کرده و آنرا مرکز حکمرانی عامل خود قرار داد، سپس قسمت اعظم شهر را نیز عمارت کرد. [۹۹]

^{۹۸} مقدسی مطهر بن طاهر، مجلد چهارم تا ششم، تعلیقات از دکتر محمد شفیع کدکنی، تهران: ۱۳۷۴ چاپ نیل، فصل دوازدهم ص، ۵۷۳ تا ۵۷۵.

^{۹۹} لسترنج، مأخذ پیشین، جلد دوم، ص ۴۴۸.

۱۰۶-۹-۶. شهر مزار شریف در جوار خاوری بلخ

امروز ولایت بلخ از ولایات بزرگ افغانستان است و بنا بر روایات تاریخی قبر حضرت علی بن ابی طالب خلیفه چهارم اسلام در زمان ابومسلم خراسانی و به فتوا و کمک حضرت امام جعفر صادق از عراق به خراسان مرو و از آنجا به حومه (بلخ) که در آن زمان بنام قریه خیران مشهور بود انتقال داده شد که سنجر سلطان سلجوقی مختصر آبادی ای بالای آن گذاشت که در زمان حمله مغول آنرا در زیر خروار های خاک مدفون ساختند تا از دستبرد هجومگران مغول به قبر آسیب نرسد. این بقعه در زمان سلطان حسین میرزای تیموری دو باره آشکار و اعمار گردید و خاکهایی بالای بقعه را بطرف شرق زیارت که بنام بالا حصار معروف بود انتقال دادند که این تپه خاکی تا دهه ۱۳۸۰ نیز بر جای بود که بعداً خاک برداری شد و در جای آن دکانه‌ها و بلند منزله‌ها اعمار گردید این محل متصل به بانک پشتنی در امتداد جاده مسعود می باشد که شاهد بزرگ تاریخی برای این خاک برداری از روی بقعه میباشد. برای معلومات بیشتر در مورد انتقال جسد مبارک حضرت علی (رض) به مقاله قبلی نگارنده مراجعه فرماید یا به کتاب «تاریخ مزار شریف»، تألیف حافظ نور محمد کوهگدای، چاپ مطبوعه دولتی کابل، سنبله ۱۳۲۵ نگاه کنید). میر خوند گوید: «در شهر سنه خمس و ثمانین و ثمانه که معین السلطنه و الخلافه میرزا بایقرا در قبه الاسلام بلخ لوای ایالت مرتفع گردانیده بود شمس الدین محمد نام که نسلش به بایزید بسطام اتصال می یافت به بلخ شتافت و کتاب تاریخی ظاهر ساخت که زمان سلطان سنجر تصنیف کرده بودند و مکتوب بود که مرقد شاه اولیاء علی بن ابی طالب در قریه خواجه خیران در فلان موضع است، میرزا بایقرا سادات واعیان و قضاة را جمع آورده به قریه مذکوره که تا بلخ سه فرسخ است تشریف بردند در آن موضع گنبدی دید که قبری در میان او موجود بود فرمود تا آنرا حفر نمایند لوحه سنگ سفید پیدا شد بر آن منقوش بود که هذا قبر اسدالله اخ رسول الله علی ولی الله لاجرم همگان روی نیاز بر خاک پاک بردند. میرزا بایقرا قاصدی به دارالسلطنه هرات فرستاد خاقان منصور بدان جانب نهضت فرموده قبه ای در کمال ارتفاع بنیاد نهاده در اطراف آن دیوانها و بیوتات طرح انداخت و قریه ی خواجه خیران از کثرت عمارت و زراعت صفت مصر گرفته به اندک زمانی آن مقدار جمعیت دست داد که شرح آن به گفتن و نوشتن راست نیاید. [۱۰۰]

۱۰۰ ابن بطوطه، ترجمه محمد علی مؤحد، موسسه انتشارات آگاه چاپ پنجم تهران ۱۳۷۰؛ جلد سوم، ص ۸۵۹؛ گی. لسترنج، سرزمینهای خلافت شرقی، پیشین، جلد: دوم، ص ۴۴۸، ۴۴۹؛ ظفرمانه علی یزدی، چاپ میشن پرس، کلکته: جلد اول، ص

بخش یکصد و ششم
بحث دهم -
ایالات خراسان شمالی
شهر های تاریخی خراسان بقول جغرافی نویسان قرن سوم و چهارم
هجری

۱۰۶-۱۰-۱. شهر های خراسان شمالی

۱. طالقان

در سه منزلی مرورود از سمت بلخ شهر تالقان است که اسمی از آن در نقشه باقی نمانده ولی تپه ها و آثار آجر هائی که در حوالی «چاچکتو» (چچکتوکه فعلاً یکی از واحد های اداری یا شهرستانی در ولایت فاریاب میباشد) محل آن شهر را نشان میدهد. طالقان در قرن سوم هجری شهر بسیار مهمی بود. یعقوبی گوید: در آن شهر نمد های طالقانی میسازند. این شهر میان دو کوه بزرگ واقع بود و مسجد جامع داشت. یک قرن بعد اسطخری گوید: طالقان شهریست به اندازه مرورود، ساختمانهایش همه از خشت است و هوای بسیار سالم دارد. نزدیک طالقان دهکده «جنویه» واقع بود که بقول یاقوت در قرن دوم هجری نخستین جنگی که میان ابو مسلم خراسانی طرفدار (عباسیان) و هوا داران بنی امیه پیوست، و شهرت بسیار یافت، در آن محل صورت گرفت. چنانچه یاقوت ذکر میکند در سال ۶۱۷ چنگیز پس از هفت ماه محاصره طالقان را تسخیر کرد و تمام اهل آن را کشت و شهر را بخاک یکسان کرد.

۱۰۶-۱۰-۲. جرزوان (گذوان)

در میان کوهستان واقع بود و از این جهت به مکه شباهت داشت، و امیر جوزجان فصل تابستان را در آنجا بسر می برد. جرزوان اسم عربی این شهر است و به فارسی آنرا «گزرزان» میگویند و بصورت های «جرزبان» و «گزربان» هم نوشته میشود و میان طالقان و مرورود در مرز غور واقع است. یاقوت گوید: شهری آباد است و مردم آنجا همه ثروتمند اند. امروز در نقشه ها اسمی از این شهر نیست ولی به احتمال قوی خرابه های آن معروف به «قلعه والی» محل آن شهر را نشان میدهد.

این خرابه ها در بیست و هفت مایلی بالا مرغاب قرار دارد. [۱۱] و در آن حوالی خرابه دیگری نیز بنام «تخت خاتون» نیز مشاهده میشود که حمایه از سابقه آبادی و بزرگی آن است. و علی یزدی یکی از این خرابه ها را «گروزان» میدانند که ضرابخانه سلاطین خوارزمی بوده است.

۱۰۶-۱۰-۳. میمنه

شهر میمنه که سر راه بلخ در دو منزلی طالقان است هنوز شهر معمور است و در قرون وسطی یهودیان آنرا «یهودیه» میگفتند و این شهر غالباً مرکز جوزجان شمرده میشد. ابن حوقل گوید: مسجد جامع آن دو مناره دارد. یاقوت که آنرا یهودیان بزرگ نامیده است، گوید چون در زمان بخت نصر یهودیان از بیت المقدس رانده شدند اولین محلی که در آن مسکن گزیدند این شهر بود و بعد ها چون مسلمانان از کلمه یودان خوشش شان نمی آمد اسم شهر را به «میمنه» تبدیل کردند تا با مبارکی و میمنت همراه باشد و این اسم تا کنون باقیست. در یک منزلی میمنه «کندرم» واقع بود و بطوریکه یعقوبی گوید: کندرم مقر امیر جوزجان است. اصطخری گوید: کندرم شهر بیست در کوهستان دارای درختان تاک و بادام بسیار و آب فراوان. [۱۲]

۱۰۶-۱۰-۴. فاریاب

از شهر های مهم جوزجان در قرون وسطی «فاریاب» است که امروز از آن اسمی در نقشه وجود ندارد (ولی در تقسیمات سیاسی افغانستان فاریاب یکی از ولایات شمال مغربی افغانستان است که پایتخت یا کرسی آن همان شهر «میمنه» یا «یهودیه» سابق الذکر میباشد. (مولف)) و از اوصاف آن که در کتب مسالک ذکر شده چنین بر می آید که خرابه های آن در محلی است که امروز آن را «خیر آباد» میگویند. و قلعه کهنه ای در آنجا دیده میشود که تپه های اجری اطراف آن را گرفته است. فاریاب چنانکه ابن حوقل گوید در قرن چهارم از طالقان کوچکتر ولی باغها و آبش بیشتر و هوایش سالمتر بود. صنعت و تجارت آن رونق داشت و مسجد جامع آن فاقد مناره بود. (اصطخری ص ۲۷۹) یاقوت اسم این شهر را بصورت «فیریاب» ضبط کرده و محل آنرا نسبت به «طالقان» و «شبورقان» معین نموده است. در سال ۶۱۷ هـ یعنی اندکی پس از اقامت یاقوت در این شهر مغولها فاریاب را یکسر خراب کردند. حمد الله مستوفی فاریاب را مستقلاً نام نبرده است. میان یهودیه

۱۱ لسترنج، سرزمینهای خلافت شرقی، پیشین، صص، ۴۴۹ و ۴۵۰
۱۲ لسترنج، پیشین، ص ۴۵۱.

وفاریاب بقول ابن حوقل شهر «مرسان» واقع بود که در قرن چهارم تقریباً به اندازه یهودیه (میمنه) وسعت داشت و دور نیست با قریه «نریان» که یاقوت آنرا نام برده یکی باشد. همچنین در این ناحیه کوهستانی شهر چه ای بود موسوم به «سان» که ابن حوقل در باره آن گوید: دارای باغستانهاست و انگور فراوان و گردوی بسیار دارد. [۱۰۳]

۱۰۶-۱۰-۵. جوزجان

«جوزجان» (به فتح یا ضم «ج») یا «جوزجانان» ناحیه باختری بلخ بوده و (بر) سر راه مرو رود و بلخ قرار داشته است. این ناحیه در قرون وسطی آبادترین و پر جمعیت ترین نواحی بلخ و از کرسی های پر آوازه خراسان شمالی بود و شهر های بسیاری مربوط به آن میشد که اکنون جز سه شهر که بنامهای قدیم خوانده میشوند دیگری از آنها باقی نمانده است. محل شهر های دیگر را جغرافی نویسان عرب ذکر کرده اند و با استناد به کتب مسالیک میتوان محل آنها را معین کرد و یا اینکه اسامی قدیم تغییر پیدا کرده باز از خرابه های موجود محل قدیم آنرا میتوان یافت. بهر حال این ناحیه بسیار خرم و حاصلخیز بود و عمده صادراتش پوست دباغی شده بود که به سایر نقاط خراسان می بردند. [۱۰۴]

۱۰۶-۱۰-۶. شهر شبرغان مرکز جوزجان

شهر شبرغان بر خط ۳۶ درجه ۳۵ دقیقه طول البلد و ۶۵ درجه ۴۵ دقیقه عرض البلد قرار دارد، ارتفاع آن از سطح بحر ۳۱۸ متر و مساحت آن ۳۷۹۷ کیلومتر میباشد فاصله آن تا ولسوالی آقچه ۵۳ کیلومتر، الی اندخوی ۵۲ کیلومتر الی مزار شریف ۱۳۱ کیلومتر الی شهر میمنه ۲۰۰ کیلومتر و تا کابل ۵۵۵ کیلومتر میباشد.

مورخین چون مولفان حدود العالم، اشکال العالم، ابو اسحاق اصطخری، ابن حوقل، شبرغان را یکی از شهر های بزرگ جوزجان یا جوزجانان نام برده است: «شبرقان» یا «شبرقان» و «شبرغان» و «سیورغان» در قرن سوم هجری یکبار مرکز و کرسی ولایت جوزجان واقع گردید و پس از آن مرکز و کرسی این ولایت به یهودیه یعنی میمنه که در آن زمان به اندازه شبرغان بود انتقال یافت.

^{۱۰۲} همان مأخذ، ص ۴۵۱؛ ر.ک: یعقوبی ۲۸۷؛ اصطخری ۲۷۰-۲۷۱؛ ابن حوقل ۳۲۱-۳۲۲؛ یاقوت: جلد دوم، ۱۶۸، جلد چهارم ۱۰۴۵، ۷۱۹، مستوفی، ۱۸۵؛ North Afghanistan Or Letters From the Afghan Boundary Commission by Major C. E. Yate, C.S.I., C.M.G. 200 7, pp ۳۳۹ در کتاب افغانستان ۳۳۹ همان مأخذ به ادامه صفحه قبل ^{۱۰۴}

کشتزار هایش در نهایت حاصلخیزی بود و میوجات فراوات از آنجا به نواحی دیگر صادر می گردید. یاقوت که آنرا به نامهای «شبرقان» و «شفرقان» و شبورقان» ضبط کرده گوید: در سال ۶۱۷هـ در زمان فتنه مغول شهر بسیار پر جمعیت و بازار هایش بسیار پر متاع بود. یک قرن بعد حمد الله مستوفی که شبرقان و فاریاب را باهم ذکر کرده گوید: «شهر کوچک است و گرمسیر و غله فراوان و نعمت ارزان بود.

بنای شبرغان یا (شایره قان، اشپورقان، اسپورقان) بحیث یک شهر بزرگ و پایتخت و مرکز جوزجان یا جوزجانان در طول ادوار تاریخ پیش از اسلام و بعد از اسلام بوده (چنانچه کشف آثار طلا تپه و یمشی تپه در شمال شرق شبرغان که در بحث «گنجینه باختر» از آن صحبت شد و با تصاویری از نمونه های باز یافتی آن گنج در طلا تپه تذکرات شایان توجه به خوانندگان ارائه گردید). که بعد از بررسی آثار بدست آمده تثبیت گردید که طلا تپه به کوشانیان اول و یمشی تپه به کوشانیان دوم مربوط بوده است و بعد آن برای ستاد حکومت داری بالاحصار یا (سپید دژ) تعیین گردیده که فریغونیان در اینجا الی انتقال مرکزیت به یهودیه حکمرانی داشتند .



موقعیت ولایت جوزجان در نقشه سیاسی افغانستان

شبرغان دارای یک ارگ یا بالاحصار بوده در تاریخ غالباً از همین ارگ سخن رانده شده بنا بقول شرف الدین علی یزدی این ارگ همان قلعه سپید دژ است که در شاهنامه فردوسی ذکر شده و بقرار و عقیده توماسک شبرغان شهرباکتری سوروگانا که در تالیفات جغرافیا نویسان کلاسیک دیده می

شود (صدقی عثمان شهر آریانا صفحه ۲۵۹) به عقیده مولف تاریخ حدود العالم سال ۳۷۳ هجری اشبورقان بر شاهراه واقع بوده با نعمت های فراوان اندر صحرا و آب هاروان است. نظر به نوشته شماره ۲۵۳ سال ۱۳۶۲ جریده یولدوز به نقل از منابع شوروی شبرغان را یکی از جمله ۹۲ قبایل اوزبیک شمرده است.

صاحب بحرالاسرامی نویسد شبرغان از شهر های حدود غربی بلخ است و از اقلیم چهارم هوایش گرمسیر از بلخ بوده آبش از منتهای رود جوزجان که از کوه های سانچارک بر می خیزد ایاری و ۷۵ قرا و قصبات از توابع آنست و قلعه اش به نهایت محکم و مستحکم بوده ارتفاعش قریب بیست گز و دورا دورش هشت هزار قدم می باشد در میانش عمارت عالیه می باشد و در شرق ان مسجد جامعست که در بسیاری اعصار عظیم مسجدی بدان بزرگی نشان کمتر است از گچ و اجر ساخته شده است

ابن حوقل می نویسد اشبورقان، یهودیه، اندخود، انبار، سان و جتلار شهر های جوزجان است. یعقوبی مورخ قرن سوم هجری شبورقان را از شهر های جوزجان دانسته علاوه میکند که در قدیم پایتخت کشور بوده است.

تاریخ بخارا در صفحه ۳۰۷ به قول یاقوت حموی می نویسد (فاریاب یعنی (دولت آباد) تا شبرغان سه مرحله راه و از فاریاب تا بلخ شش مرحله می باشد و مقدسی مسافه شبرغان تا بلخ و فاریاب یعنی (دولت آباد) رایک اندازه دانسته است.

۱۰۶-۱۰-۷. انبار

به فاصله یک روزه راه در جنوب شیرغان و بهمین فاصله در خاور یهودیه شهر «انبار» که آنرا «انبیر» هم نوشته اند. و ابن حوقل گوید از مرو رود بزرگتر است واقع بود و در فصل زمستان حاکم آن ناحیه در آنجا سکنی می گزید. اکنون شهری به این نام موجود نیست. انبار در محل «ساری پل» (سرپل) کنونی در قسمت علیای رودخانه شبرغان بوده است. «ساری پل» هنوز نقطه ای بالنسبه مهم است. انبار در میان تاکستانها جای داشت، خانه های آن از خشت ساخته شده بود و غالباً شهر عمده جوزجان محسوب میشد. احتمال دارد انبار همان شهری باشد که ناصر خسرو علوی در مسافرتش به «شبورغان» از آنجا عبور نموده و آنرا کرسی جوزجان شمرده است. وی از مسجد جامع بزرگ آنجا سخن رانده و به میخوارگی اهالی آنجا اشاره نموده است. ناصر خسرو فاریاب

«جرزجان» را «ده باب» نامیده و هنگام رفتن از «شابرکان» به «طالقان» از آنجا عبور نموده است. «جهانها» آنرا بنام «باراب» ضبط کرده (ص ۳۲۳) و لازم است یاد آور شویم با «فاراب» که آنرا «باراب» هم گفته اند اشتباه نشود. فاراب همان اترار است که در کنار رود سیحون واقع گردیده است. [۱۰۰]

۱۰۶-۱۰-۸. اندخوی

در شمال باختری شبورقان شهر «اندخوی» در بیابان واقع است. این اسم را جغرافی نویسان قدیم بصورت‌های مختلف «اندخد» و «ادخد» ذکر کرده اند. ابن حوقل در وصف آن گوید: شهری کوچک است در میان بیابان، هفت قریه اطراف آن است که اکراد دامپرور در آن سکونت دارند. یاقوت نیز تفصیلی جز آنچه گفته شد در باره آن ذکر نکرده ولی در اخبار جنگهای امیر تیمور نام آن مکرر ذکر شده است. [۱۰۱]

۱۰۶-۱۰-۹. تخارستان

در خاور بلخ واقع و به موازات ساحل جنوبی رود جیحون تا حدود بدخشان امتداد دارد و از طرف جنوب به رشته جبال شمال بامیان و پنجهر محدود میگردد. تخارستان شامل دو قسمت است: یکی تخارستان بالا در خاور بلخ در امتداد رود جیحون و دیگری تخارستان پائین در جنوب خاوری آن در مرز بدخشان. جغرافی نویسان قرون وسطی چندین شهر تخارستان را اسم برده اند ولی شرحی در باره آنها ذکر نکرده اند و به استثنای شهر هائیکه ذکر آنها در کتب مسالک آمده و هنوز پابرجا هستند. پیدا کردن محل های بیشتر تخارستان میسر نیست.

۱۰۷-۱۰-۱۰. خلم

بفاصله دو روز راه در خاور بلخ شهر «خلم» واقع است که مقدسی آنرا شهرکی شمرده با دهکده و روستاها و کشتزارهای بسیار و هوای سالم. (تاشقرعان یا خلم هنوز هم به هیئتی است که مقدسی تعریف کرده است. شهر روستائی با صدها بلکه هزاران باغ و باغچه با زمین های

^{۱۰۰} گی لسترنج، پیشین، ۴۵۲؛ رک: یعقوبی ۲۸۷؛ اصطخری ۲۷۱، ۲۷۰؛ ابن حوقل ۳۲۲، ۳۲۱؛ سیاحت نامه ناصر خسرو ۲، ۱؛ یاقوت، جلد اول: ۳۷۲، ۳۶۷، جلد سوم: ۸۴۰، ۳۰۵، ۲۵۶، ۲۵۴؛ مستوفی، ۱۸۸، ۱۸۹؛ شرف الدین علی یزدی: جلد اول ۸۰۵، جلد دوم ۵۹۳؛ Yate در کتاب صفات شمال افغانستان، ص ۳۴۹.

^{۱۰۱} گی لسترنج، پیشین، ص ۴۵۳؛ رک: یعقوبی ۲۸۷؛ اصطخری، ۲۷۰، ۲۷۱؛ ابن حوقل، ۳۲۱؛ یاقوت، جلد اول: ۳۷۲، ۲۶۷؛ شرف الدین علی یزدی، جلد اول: ص ۸۰۵. Yate در کتاب افغانستان، ۳۴۶.

کشاورزی سالم و حاصلخیز با مردمان صحتمند و دارای نژاد پاک که در آن تاجیک ، اوربک و تعدادی از خانواده های (ناقل) پشتون و عرب، نیز زیست مینمایند . بازار آزاد و حاوی هر گونه کالا های محلی و امتعه ای که از شهر مزار شریف می آورند وجود دارد . بازار سر پوشیده خلم از عجایب تاریخ این سرزمین بود که در نزهت و زیبایی همسری با بازار های چار چته کابل و لاهور و اصفهان میکرد که بد بختانه در دهه پنجاه از اثر یک آتش سوزی بخاک یکسان شد . مرکز این شهر بنام چهار دریا که محل عبادات تاریخی خلم است مشهور میباشد. (مولف)) یاقوت گوید : خلم در میان دره ها واقع است و جمعی از اعراب بنی تمیم به آنجا مهاجرت کرده اند. حمد الله مستوفی گوید: «شهری کوچک است بر طرف شرقی سه محله است متفرق و قلعه محکم دارد و آب فراوان و باغستان بسیار دارد و از میوه انگور و انجیر و شفتالو و فستق (معرب پسته) بغایت فراوان و خوب باشد». [۱۰۷]

۱۰۶-۱۰-۱۱. ایبک

حمد الله مستوفی آنرا سمنجان نوشته ولی شرف الدین علی یزدی در ضمن گزارش عزیمت امیر تیمور از خلم به حدود هند آنرا بنام سمنگان ضبط کرده است . (ایبک کرسی سمنگان) (بفاصله دو روز راه از خلم شهر های سمنگان و «رب» متصل بیکدیگر واقع اند و شاید شهر « هیبک» کنونی در جنوب شهر خلم واقع در ساحل علیای رود خلم در محل آن دو شهر قدیم واقع باشد . مقدسی گوید سمنگان از خلم بزرگتر است ، مسجد جامع و میوه بسیار دارد . رود خلم که در قسمت های علیا از شهر ایبک میگذرد با چشمه سار هایی در جنوب خلم (صیاد) از یک بریگی کوهستانی که بنام تنگی یاد میشود گذشته داخل منطقه خلم گردیده و آن منطقه را مشروب میسازد . این رود به جیحون نمی ریزد و آبهای آن در باتلاقیهای شمال خرابه های شهر قدیم خلم تمام میشود . در نزدیکترین ساحل رود جیحون به خلم در قرن چهارم رباطی بسیار مستحکم با دیوار های بلند واقع بود که آنرا «رباط میله» میگفتند . در اینجاریه بلخ از رود جیحون عبور میکرد و پس از طی سه منزل به ماواءالنهر و بلاد ختل می رسید . در دو منزلی (طول یک منزل برابر به فاصله یک برید که به اندازه ۱۲ مایلانگلیسی می شود که = ۴ فرسخ میباشد) مشرق خلم نهر «وروالیز» یا «وروالیج» واقع بود (این شهر که بنام «رستاق» یاد میگردد بین رود خانه های کوچک و جیحون

بطرف شرق دشت قلعه واقع بوده از واحد های شهرستان ولایت نثار میباشد و شهر بزرگ نیز که ابن حوقل از آن یاد کرده است در نزدیکی آن واقع است و هنوز آثاری از گذشته ها در شهر بزرگ دیده میشود که بعد از خرابی شهر بزرگ، رستاق آباد شده باشد. ولی ابن حوقل فاصله بین ولوالز را که به دو منزلی شرق خلم تثبیت کرده است درست نمیباشد (مولف)). ابن حوقل و جغرافی نویسان دیگر گویند: در قرن چهارم شهر بزرگ بوده است، ولی امروز محلی به این اسم وجود ندارد، اما با توجه به مطالبی که در کتب مسالک ذکر شده دور نیست به محل «قندوز» بسیار نزدیک بوده است. یاقوت که اشتباهاً آنرا بنام «وزولین» ضبط نموده شرحی در باره آن ذکر نکرده است بر علاوه نه او و نه جغرافی نویسان قدیم دیگر از «قندوز» که بیشک مختصر قهندوزو در زبان فارسی بمعنی قلعه است اسمی نبرده اند.

۱۰۶-۱۰-۱۲. قندوز

(قندز شهری در لجن بوده کاملاً باتلاقی که در آن شیر و انواع حیوانات وحشی وجود داشت که «مارکوپولو سیاح اروپائی هنگام گذشتن از آن بطرف بدخشان از آن با اشمهزاد یاد کرده و منطقه قندوز را با داشتن انواع پشه و حیوانات درنده برای کاروانیان که از شاهراه آن میگذشتند خیلی خطرناک وصف کرده است» (سفر نامه مارکوپولو).

قندز تا سالهای ۱۳۱۵ هنوز هم با باتلاقیهای دارای لجن و نیزارها احاطه شده بود که از اثر مساعی نائب الحکومه «شیرخان ناشر» ناقلینی از قبیل زاخیلها، خروتیها و سائر اقوام پشتون از قبیل وردکیها، ناصریه ابراهیم خیلها، قندهاریهای کوچی، که توسط محمد گل مهمندوزیر در کابینه سردار محمد هاشم خان در زمان پادشاهی محمد نادرخان که برایشان زمینهای در مناطق چهاردره، زرخرید، جنگل باشی، وپایانه های دشت قندهاری و گورتیپه و اطراف شهر موجوده قندز توزیع گردید و اسکان داده شد و هم مهاجرینی که بعد از انقلاب بلشویکی روسیه از مناطق کاسانی، سمرقند، بخارا و فرغانه در این محل سکونت گزیدند به همیاری مردمان بومی قندز، نیزارها را خشک گردانیده و به زمینهای زر خیز زراعتی تبدیل نموده و به احداث صدها باغ و اشجار میوه دار و تأسیس جنگلات مصنوعی و فالیز و کذا به کشت پخته همت گماریدند که این شهر که من از سال ۱۳۲۷ به اینطرف با آن آشنائی داشته و تا سال ۱۳۵۱ در آن زیست مینومدم، ناظر پیشرفت های چشم گیر آن بودم که در ظرف دهه های ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۰ دارای هزاران هکتار مزارع پنبه و

شهر قندز دارای بزرگترین کارخانه های پروسس پنبه مخلوج ، روغن نباتی ، کاشی سازی و چینی سازی ، صابون سازی و برق دیزلی و همچنان برق آبی به سرمایه همین کارخانه در کهنه قلعه خان آباد اعمار گردید ، به علاوه ضرورت برق کارخانه های «سپین زر قندوز» مازاد آن به اهالی قندز توزیع گردید. جای تأسف است که این کارخانه های معظم در دوران جنگهای سی ساله بکلی منهدم زمین ها و پارکهای تفریحی آن غصب و صنعت کشت پنبه نیز از این منطقه رخت بر بست. که در جایش به تفصیل از آن صحبت خواهیم داشت.

این شهر در منطقه «حاجی شهید» کنار جوی «گاوکش» در مسیر راه قندز شیرخان بندر متصل به قسمت شمالی شهر دارای بالا حصاری میباشد که اطراف حصار آنرا خندقی احاطه کرده بوده است. درست چیزی که در این قلعه که حدوداً دو هزار متر مربع و یا هم بیشتر مساحت دارد همانند بالا حصار یا قلعه بلخ و قلعه ای منصوب به فریدون در مرکز فراه دارای دروازه ها و حصار هایی مشابه ای میباشد که شاید یکی از اسکندریه های باشد که یونانیها اعمار کرده اند. آبادی ها بکلی منهدم شده و توتہ پرچه های آجر نشان میدهد که در این محل ساختمانهای مرفع و باشکوهی موجود بوده است و شاید هم این آثار باز مانده از دوره های تمدن تخاری بوده باشد که جغرافی نویسان در این قسمت روشنی نینداخته و سکوت کرده اند بر علاوه زمین آن القلی بوده و شوره زار میباشد که این نشانه را میتوان با خاک چرب آن با خاک اطراف خندق بال حصار بلخ مشابه دانست که نمایانگر جنگهای تباہ کن و قتل عام هایی میباشد که در صاعقه چنگیز دامن این مناطق را گرفته و مدنیت های موجوده آنرا پست گردانیده است. (مولف))

۱۰۶-۱۰-۱۳..بغلان

بغلان از مناطق خراسان شمال شرقی بوده متصل به دامنه شمالی سلسله کوههای پاروپامیزوس (هندوکش) بوده با پنجشیر ، پروان (جبل سراج) بامیان ، قندوز و سمنگان و تخارستان سرحد مشرک دارد. قبلاً کرسی این ولایت در بغلان وسطی قرار داشت که از اثر نا آرامی های سی و پنج سال اخیر این مرکز را به شهرستان پلخمری که یک محل تنگ و مزدحم است انتقال داده اند مساحت ۲۱۱۱۲ کیلومتر مربع و جمعیت ۷۷۹۰۰۰ نفر تخمین زده اند که به هیچ صورت دقیق و درست نیست. اراضی شهر کنونی بغلان از سه بخش زراعتی تشکیل می شود. بغلان نو در ۴ کیلومتری جنوب قرار دارد. شهر جدید که سابق کرسی ولایت بود اکنون به مرکز استانداری تقلیل یافته است و از

سال(۱۳۱۵هش-۱۹۳۷م) مرکز یا کرسی ولایت قطغن و بدخشان گردید که از خان آباد منتقل شده است. در سمت جنوب بغلان جدید و با فاصله ۸ کیلومتری بغلان وسطی قرار دارد که منطقه صنعتی بوده و کارخانه قند در آن قرار دارد.

بغلان دارای پیشینه تاریخی قدیم بوده و پایتخت کوشانیها بحساب میرفته است. (حبیبی تاریخ افغانستان قبل از اسلام) بازمانده های آتشگاه زرتشتی به نام سُرخ کُتل یا مهادر در بغلان قرار دارد.

بطرف جنوب غرب آن سمنگان و در جنوب خاوری آن دو ناحیه بغلان بالا و پائین واقع است. بقول شرف الدین علی یزدی، بغلان سر راه اندرابه یعنی «اندراب» قرار داشته است. مقدسی در باره آن گوید: دره های پر درخت و بازار های گرم دارد. این دره ها در دامنه های شمالی جبال پنجپیر بودند و بگفته ابن حوقل در آنجا معادن نقره وجود داشته است. هم او گوید: رود خانه اندراب و کاسان از این ناحیه فرود می آید. یاقوت بر آنچه گفته شد چیزی نیفزوده و انرا بنام اندراب یا اندرابه ضبط کرده است. [۱۰۸]

۱۰۶-۷-۱۴. وروالیز تالقان و تخارستان

بمسافت دوروز راه در خاور «ولواریز» شهر «تالقان» یا تخارستان است که هنوز پا بر جاست (و نباید آنرا با طالقان جوزجان اشتباه نمود)

تالقان در قرن چهارم هجری از شهر های بسیار آباد آن ناحیه بشمار میرفت. مقدسی آنرا «الطالقان» نوشته ولی صورت بهتر آن «التالقان» است. این شهر بازار بزرگ داشت و در جلگه ای واقع بود بنام (خواجه خضر) و به اندازه یک تیر پرتاب تا کوه فاصله داشت و در قرن چهارم به اندازه سوم بلخ بود. کشت زار هایش را یکی از شاخه های رود جیحون که انرا «ختلاب» میگفتند (و گاهی خیلاب می نامیدند) و همچنین رودخان «وتراب» (تراب) مشروب میساخت. ظاهراً نهر وتراب یکی از شاخه های ختلاب (رودخانه بنگی) بوده و بالای قندوز بان ملحق میگردد است. این سرزمین نهایت حاصلخیز و صفا داشت و حمد الله مستوفی گوید: «اکثر مردم آنجا جولا باشند و در او غله و میوه بسیار است و ولایت معمور و آبادان است».

۱۰۶-۱۰-۱۵. بدخشان

شرف الدین علی یزدی در شرح اخبار جنگهای امیر تیمور چند بار از تالقان اسم برده است .
بمسافت هفت روز راه از سمت خاور آن بطوریکه جغرافی نویسان قدیم گفته اند ولایت بدخشان
واقع بود بمسافت هفت روز راه از سمت خاور آن بطوریکه جغرافی نویسان قدیم گفته اند: ولایت
بدخشان واقع بود (به بحث بدخشان در بخش امیر تیمور در جلد ششم نگاه کنید)

بخش یکصد و ششم بحث یازدهم پیداوار خراسان

۱۰۶-۱۱. پیداوار شهر های خراسان

در خراسان شتر و گوسفند فراوان و ارزان بود. بهترین برده ها نیز از نواحی ترک نشین بدست می آمد بطوریکه بهای هریک غلام و یا کنیز ترک به پنج هزار دینار (تقریباً ۲۵۰۰ پوند) بالغ میشد و نیز انواع خواروبار در خراسان فراوان بود. مقدسی اقلام دیگر هم از صادرات خراسان ذکر کرده گوید: نیشاپور مرکز محصولات صنعتی است. پارچه های سفید برای لباس و عمامه های شاهجانی تاخته و راخته و همچنین مقنعه نازک پشمی و ابریشمی و پارچه های زربفت مخلوط با نخ و پارچه های ساخته شده از موی بز از صنایع معروف نیشاپور است. از این شهر افزار و آلات فلزی سوزن و کارد نیز صادر میگردد و.

در نسا و ابیورد ابریشم خام و پارچه های ابریشمی و همچنان پارچه های که زنها در دهات می بافند بسیار بود و نیز از این دو شهر پوست روباه ساخته شده نیز صادر میگردد. کمر بند های خوب و عبا های بسیار مرغوب نیز در آنجا ساخته میشد.

در هرات اقسام پارچه های زربفت و نوعی حلوا که از دوشاب درست میشد و نیز پسته بعمل می آمد و در آن شهر اسبابهای پولادین نیز ساخته میشد. از هرات آهن و از غرج شهر (غرجستان)، که بلاد کوهستانی است نمد و گلیم و غاشیه و مخده و جامه دان صادر میگردد. اسپ و استر بسیار خوب نیز در انجا پرورش می یافت و طلا و سنگ های قیمتی نیز در آن نواحی یافت میشد.

از قندهار شمشیر و خنجر و آلات و ادوات جنگی بدست می آمد و اسپ های اصیل نیز پرورش و بعمل می آمد. چنانچه سلطان کبیر غزنه محمود غزنوی اسپ های اصیل را در لشکر خود از قندهار که در آن زمان بنام رخج یاد می شد بدست می آورد.

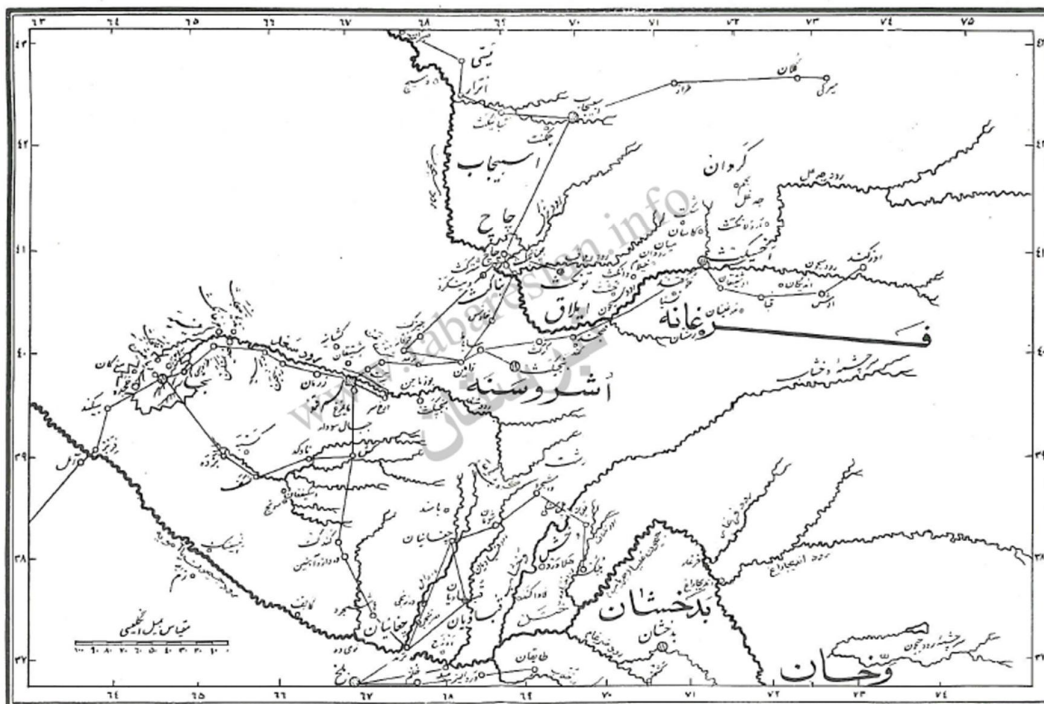
از مرو ابریشم خام و نخ و همچنین مقنعه و انواع پارچه صادر میگردید. از روستا های مرو روغن کنجد و عطر های مختلف و ترنجبین صادر میشد و ظرفهای مسین نیز در آنجا میساختند و بگفته جغرافیا نویسان نان مرو در تمام جهان بی نظیر بود.

از بلخ کنجد و برنج و بادام و گردو و دوشاب صادر میشد و صابون آن بسیار شهرت داشت . در بلخ از انگور و انجیر و دانه انار رب درست میکردند و دوشاب و روغن بسیار از آنجا بخارج حمل میشد و در حوالی آن معدن سرب، زاج و ارسنیک موجود بود . عطر بلخ شهرت بسیار داشت و زرد چوبه و روغن های معطر همچنین پوست دباغی شده و چادر های زنانه از آنجا صادر میگردید . از ترمذ در ماواءالنهر صابون و انقوزه صادر میشد و از «وروالیز» بگفته مقدسی انواع میوه ها و گردو و بادام و پسته و امرود و برنج و کنجد به بدخشان حمل می گشت . همچنین پنیر و روغن و شاخ و مو و پوست ، مخصوصاً پوست روباه، از آنجا صادر میگردید. [۱۰۹]

^{۱۰۹} لسترنج، ژیشین، ص، ۴۵۷؛ ر.ک: اصطخری، ۲۸۱، ابن حوقل، ۳۳۰؛ مقدسی ۳۲۳ تا ۳۲۶.

بخش یکصد و ششم بحث دوازدهم راه های خراسان

۱۰۷-۱۲. راه های خراسان



استان چگون استان سیحون

راه هایی که از سرزمین های خراسان (نیشاپور، هرات، مرو، بادغیس، قهستان، بلخ، و حوالی آن میگذشت یکی شاهراه بزرگ خراسان بود (که بعداً در سده های نزدیک بنام راه ابریشم مشهور گردید) که از آن طرف بسطام داخل خاک خراسان میشد و از قومس به هرات و از هرات دوشاخه میشد که یک راه به فراه نیمروز و هلمند تا غزنی و کابل و هندوستان امتداد داشت هم از طریق کابل و هم از طریق سیستان و شاخه دیگر به بادغیس، قهستان، مرو رود، بلخ، و از بلخ

دوشاخه میشد به ترمذ و ماوآلنهر (به وخش ، قبادیان ، اشروسیه ، فرغانه ، سمرقند و بخارا، چاخ و راه دومی به بغلان ، و تخارستان و بدخشان تادامنه اورگند ، اترار و چین امتداد می یافت) در نقشه نگاه کنید) راه کاروان رو که از بسطام به جاجر می رفت و جلگه جوین را طی کرده از «آزادوار» می گذشت و به نیشاپور می رسید . تمام این راه ها را حمد الله مستوفی و قسمتی آنرا اصطخری و ابن حوقل وصف کرده اند . راه جوین که کوتاه تر از راه شمالی بود راه چاپاری بود که به نیشاپور منتهی می شد . شاهراه بزرگ خراسان از سراسر ایالت قومس میگذشت و در این موضوع عموم کتب مسالک از ابن خرداد به تا حمد الله مستوفی اتفاق دارند . این شاهراه پس از خروج از ری و طی سه منزل به خوار میرسد . بعد از خوار به قریه المالح که مستوفی آن راده نمک خوانده و امروز هم به همین نام موسوم است و از آنجا به راس الکلب که امروز اسمی از آن در نقشه نیست . شاهراه خراسان پس از منزلگاه رأس الکلب به فاصله یک منزل طولانی به سمنان میرسد . و از آنجا بعد از طی یک منزل به دامغان که آنرا قومس میگویند میرسد و از آنجا به بسطام میرسد. ﴿ ۱۱۰ ﴾ این راه از دو فرسخی بسطام آغاز گردیده از دامنه جبال میگذشت و کویر را در سمت راست میگذارد و به اسد آباد میرسد ، سپس از بهمن آباد یا مزینان عبور میکرد و در آنجا شاخه ای از آن منشعب شده به آزادوار میرفت . اما راه اصلی همچنان بطرف شرق سیر میکرد و از سبزوآر گذشته به نیشاپور میرسد . این راه را ابن خردادبه و جمیع کتب مسالک و ممالک ذکر کرده اند و بنا به گفته مقدسی این راه یک گوشه از کویر بزرگ را طی میکرد و سی فرسخ تا ترشیز قهستان امتداد داشت که این راه از سمت شمال به نسا میرفت . [۱۱۱]

یک منزل بعد از نیشاپور در «دزیاد» (قصر الریح) راه خراسان دوشاخه میشد : راه راست یعنی راه جنوب خاوری به هرات میرفت و راه سمت چپ از دزبادبشمال خاوری پیچیده به مشهد و طول میرفت و از راه «مزدران» به سرخس در معبر رود تجندی رسید . از راه سرخس شاهراه خراسان کویر را طی کرده به مرو بزرگ و از آنجا پس از عبور مجدد از کویر در آمل (یعنی چارجوی که فعلاً در ترکمنستان واقع است) به ساحل جیحون منتهی می شد . و چون راه از خراسان خارج میشد منتهی آن بخارا بود .

^{۱۱۰} لسترنج ، ۳۹۰ تا ۳۹۲

^{۱۱۱} لسترنج ، به ادامه صفحه قبل ؛ ر.ک : ابن خردادبه ، ۲۲ ، ۵۲ ، ۲۲ ، ۲۲ ؛ ابن سته ، ۱۷۰ ؛ اصطخری ، ۲۱۶ ؛ ابن حوقل ، ۳۳۳ ، ۲۷۵ ؛ مقدسی ، ۴۹۱ ، ۳۷۲ ، ۳۷۱ ، ۳۵۲ ، ۳۵۱ ؛ مستوفی ، ۱۹۶

در یک منزلی نیشاپور از سمت راست شاهراه بزرگ خراسان راهی جدا میشد و به هرات می رفت. همچنین از سمت راست این راه در سرخس و مرو دو راه دیگر جدا میگردید که هر دو به مرو رود میرفت. راه دیگری که از هرات به طرف شمال منتهی میشد، از مرو رود شاهراه بزرگ خراسان بشمال خاوری منحرف گردیده به بلخ میرفت و آنجا از رود جیحون گذشته به ترمذ میرسید.

از هرات راه بطرف جنوب امتداد یافته به زرنج میرسید و از اسفزار عبور کرده از مرز سیستان بین این شهر و فراه میگذشت که قبلاً در بحث راه های سیستان به تفصل به بحث گرفته شده که از ذکر دو باره آن منصرف می شویم.

یک راه دیگر که راه سومی است از هرات راه را در دره هریرودبالاتر رفته به مرز غور میرسد که این راه نیز در مباحث قبلی تشریح گردیده است.

از مرو رود تا بلخ، ابن خردادبه و کتابهای قدیم مسالک راهی را که از ولایت جوزجان عبور کرده از طالقان میگذشت و از آنجا به بلخ میرفت و در ضمن از فاریاب و شبورقان یا از یهودیه (میمنه) و انبار میگذشت یاد کرده اند. این راه را اصطخری و مسعودی با ذکر شماره منزلگاههای آن شرح داده اند. حمد الله مستوفی راهی را که از مرو رود به بلخ میرفت را با اندکی اختلاف ذکر کرده است.

این راه چنانکه وی شرحه داده است از مغرب طالقان شش فرسخی دست راست این راه و هم از باختر فاریاب دو فرسخی دست راست آن عبور میکرد و به بلخ منتهی میشد. سپس این راه از بلخ به سیاه گرد و از آنجا از طریق آمو دریا به ترمذ وصل می شد. قسمیکه قبلاً نیز تلویحاً شرح دادیم این بار از قول مستوفی نقل میکنیم که این راه از خاور بلخ راه بطرف مرز بدخشان رفته از خلم و تالقان تخارستان عبور نموده بلخ را به بدخشان امتداداً وصل مینمود و راه دیگری از خلم دو شاخه شده به سمت جنوب منحرف گردیده به اندرابه، و معاون پنجهر در شمال کابل میرسید. اصطخری و مقدسی بطور اختصار راه هایی را که از بلخ شروع شده از جبال عبور میکرد و به بامیان میرفت و از آنجا به سمت جنوب منحرف گردیده پس از عبور از غزنه به سمت خاور پیچیده به مرز هند منتهی میگردد.

